

اسکن شد

باسمه تعالی
فهرستبر که نسخ خطی
کتابخانه ملی ملک

شماره ثبت: ۳۱۰

عنوان اصلی: سماء الاسماء

عنوان دیگر: —

مؤلف: مهدی علی خان صمان علی مله دان

مترجم: —

محل کتابت: —

تاریخ کتابت: —

تاریخ کتابت: قرن ۱۲ ق

تعداد صفحات: ۲۰۶

تعداد سطر: ۲۱

ابعاد: طول ۲۴، عرض ۱۷/۵

نوع خط: نسخ

زبان: —

ارسالی

خریداری

اهدائی

روش تهیه: وقف

تاریخ ثبت: —

واقف: —

نوع کاغذ: مسیاهی

موضوع (ها): ۱. زبان عربی - وارثه نامه ها - ساری

شماره افزوده: —

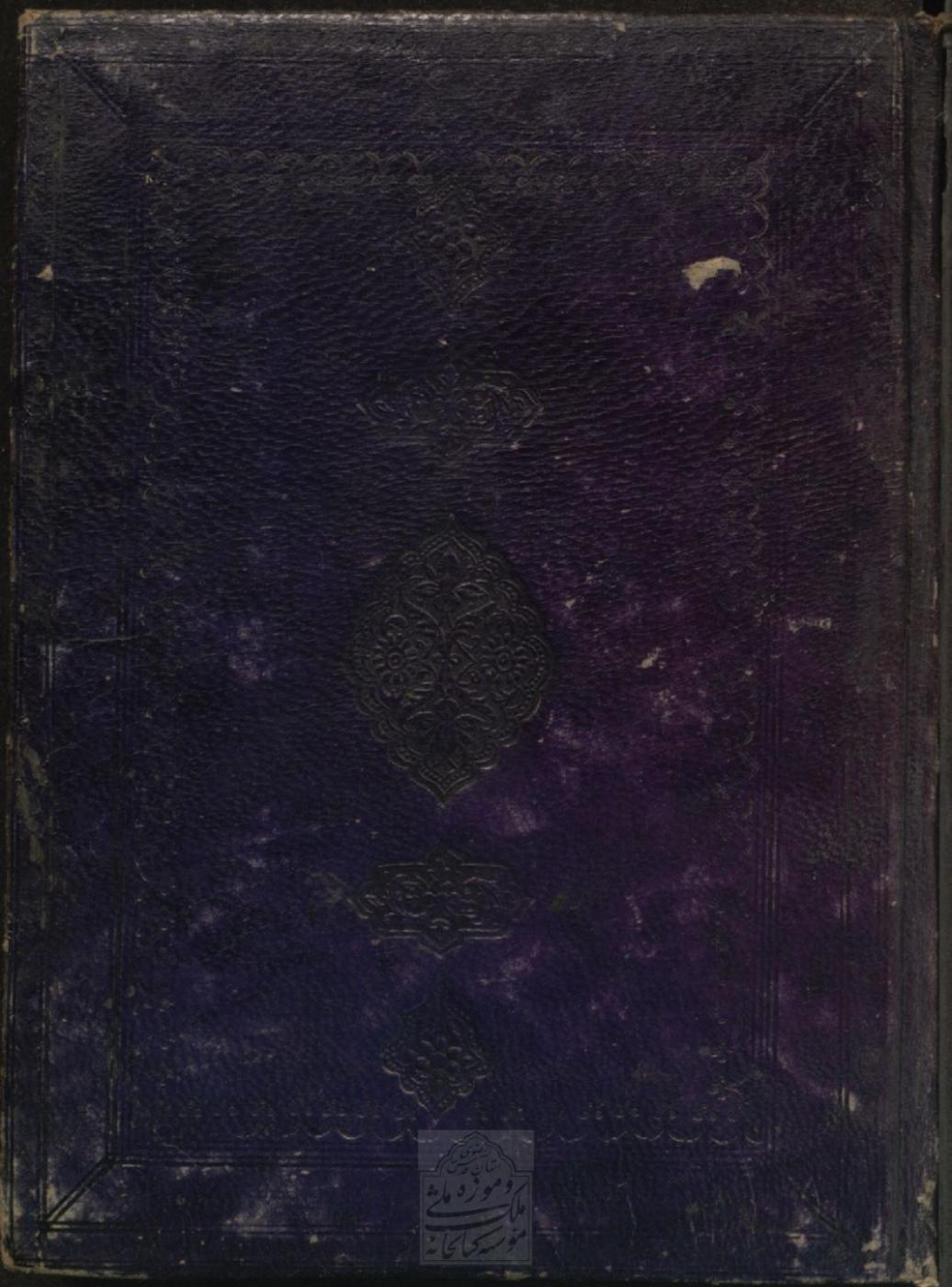
یادداشتها: ۱. اجازت خزانة اصل شماره ۲ برای شاه سلطان حسین صلوات الله علیه

فهرستنگار: تاریخ فهرستنگاری:

بررسی کننده: میان

تاریخ بررسی: ۲۲، ۵، ۱۷



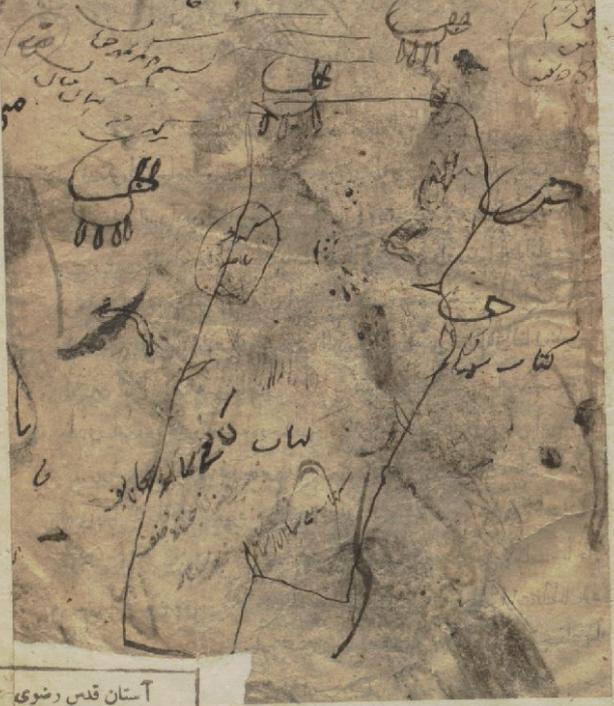


سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

۳۰۶ ورق
۱۱۱ صفحه

۹۰

۴۸	۵۱	
۴	۴	
۱	۱	
۱۵	۱۵	
۱	۱	



۲۰۶ ورق

آستان قدس رضوی
کتابخانه علی ملک - طهران
شماره ۳۱۰
تاریخ ثبت ۲۲ ژانویه ۱۳۳۳

بازدید شد
۱۳۵۱



این نسخه منتهی شد به کتاب جبر و از فارسی و از صراخ اللغة
 و از هر دو لغت و از جمع سخن و از صفت لغت و از مصادر لغت
 و از کتاب دستور الفصحی و از دستور لغت و از لغت و از کتاب
 و از معنی لغت و از کتاب قاطع و از فرهنگ کبیر و غیر
 و از مجموعی که در روز و از این برت مرید در این سن
 در این روز در این سن از این کتاب در این سن

کتاب لغت و الاسماء



بسم الله الرحمن الرحيم

هر که نگوید با تو خاموش به هر چه نه با تو فراموش به از خدا بی جهان آفرین
 و طراز نده جهان جان در افطار سعادت و ارضین و از نده را با دست بر فراز هفت آسمان و نه
 چرخ برین و بوز نده حمد و تسبیح کائنات و این و آخرین و فر و آورنده ایات الفاظ و حروف
 فن و ک از تقاضای عیفات و الروف از واج افلاک معانی بر حیض السنه و افواه اسنانه بالقرین
 و کست و نده جمله لغات بر بساط سخن و بساطین مضامین سخن و در افایین الفاظ و کین و غنای
 و لغتین و فتیانه که حسن الخالقین **بسم الله** و کت و فتح سخن نام اندیشه بر وقت کن
 و در و نام معدود بر روان مسعود جناب رسالت مآب حمد محمود و مقصود آفرینش عالم
 ضعیف و شهید و سلام محمد و روح پاک و در بیان بر ابرش بلکه عین جان و تن و روح
 یعنی و کمال کارخانه حق معبود و قبله که احباب رکوع و سجود **نظم** صلح علی که ناهست بود
 چو ذات حق در دستش نبود و بر سایر اولیای حبیب محمود و کثیر الجود ان سرور کائنات صاحب جمود
 و سوره مایه مستقیم موجود و خداوند معراج و مقام محمود علیهم افضل الصلوات فی الملائکه و
 اولیوم الموعود **بسم الله** خادم سخن در جهان مهدی بن علی قلی بن قریب قلی خان
 شایب رحمة الرحمن که چون خداوند صلح موروث

و غنیان و اشقند و ذوقون و سایر مستعدان معز و بیع مسکون را در انتهای اشفا و اشعار معقبات و مرید
 و انشاء مضامین بکین مستطرف بتجصیل قوافی و کلمات معنای تکافی حاجه و داعی ایضا قافی
 می افتد چنانچه کلماتها بدون فکر و تأمل نام و تکلف جستجو و غایت اهتمام در ساحت مدارک و اوها
 ارفه اولی الافهام جلوه ظهور نمیکند اکنون مخاطب قاصدین عاثر ضعیف المشاعر رسید که شرمه
 قلیل از دور و اولی بین هر طویل فراهم آورده بر بسبب کجی و دشواری اجمال و تفصیل کشد و افاقه
 مفردات قوافی موصوف را بتیاب حروف و فحوی قانون معرفه تلفیق و الروف نموده بر ضمیر و بگفته
 سخنان فیلسوف و اشعار و کشف سار و دشواری که باین وسیله و تقرب سخن برد ازان لیدیک ارتضیح
 فصح و جوی لغات غریب و نکایوی این راه بر فراز و نشیب برارد و بسا باشد که برادران مؤمن
 خویش و هنر یزدان حقیقت کینتی بنیز بهانه این یاد کار در نصب قانع از تشویش سلسله بیاد
 این درویش و دعای خیر چون نهد بلکه جایگاه دان که این مجموعه و دشواری هم عاصفت قابل توفیق
 چون پای نخ مورداقون تحفه با رکه بادشاه سلیمان جاه انکار و مانع سواد علی با دینه
 نا باقی از نواد و پیشکش می حضرت عا قانی بنده در بسا باشد که بر کات عرض این نکات و وسیله
 این مضاعت بر جات طمع نظر اندیش مطرح بصیرت افسر در شاه اکا و جمیع جهان پناه ملک سپاه
 ظل لیل الله مالک امال سخن شناسی و فرمان داری قلم یکو سپاسی سلطان سپرخ و دانش گانه
 کوه روی آفرینش بسط بساط عدل و داد قانع شود و پیدا در نده تاج و تخت کیانی وزارت
 بالاستحقاق ملک سلیمانی سهندانی بدست می که دل و دست چرخ و کان و بول دست و دل بدل
 واحسان اوست و شریعت پروری که است حکم بنیان دین و ایمان بین دولت جاویدان او ده
 یاد شاهی نازنین و خرویی باشکوه و بتکین سایه خداوند جهان آفرین عاثر معراج مطلع ثم امین
 سرور خرمین روی زمین سلطان اساطین سار طین اعنی شهریار دین دار صفت مدار
 معدک شعان کالجی بسع و شوی حسب سبب لقب خلافت منصب **المؤلف**
 داود درون خرد عهد بنده سلطان حسین کاتب روی و لغت زور بر رخ عالم خفا

کتاب لغت و الاسماء
 مؤلف و مؤرر و مایه
 مؤلف و مایه

وسکری و زاولی و سفندی که منورکست و لغه در وی و بهلوی و پارسی که اکنون معمول
 و مسلوکست **لغته دروی** بنا بر اصطلاح لغویین فرس زبانست که در عبارات ان بعضیانی
 باشد همچو پریشم و اسفید و اشکم و اشتر و بد و ویر و ویکو و بشو و اشال ان پس پریشم و سفید
 و شکم و شتر و رود و ویکو و بشو در وی نباشد **لغته بهلوی** مفسوسیت به بهلول که پدر پارس
 و پسر سام بن فوج باشد چنانکه گذشت که این لغه زبان او مشهور و مستغنی است و مؤلف
 برهان قاطع از بعضی سخنوران نقل نموده که بهلول نامیست و لایت ری و صفهان را با الکا
 دینور و این لغته منسوبست بزبان مردم این هر سه کشور و بعضی هم گفته اند که بهلول در فارسی
 سببی را گویند بقیض صحرائی که روستائی گویند که روستائی نیز همانست بنا برین بهلوی نام لغته
 مردم شهر خواهد بود نه لغته روستائی **لغته پارسی** بقول برهان قاطع همان زبانی گویند
 که اهل ولایت پارس هم دارالملك اصطخری و شیرازست با هم سخن کنند **امثالته عربی لغتیمت**
 که در صرف مجسم لغت تاری خوانند بقیض فارسی که معرب پارس است چنانکه سرفا مهدت
 اللغه او زده العرب تازی زبانان و قصص غیرها عن یسار لاجل عربی و بقول دستور اللغه عربی
 تازی زبان و در صراح اللغه گفته که عرب کرمی و زمره مان تازی شهرها بش قول یعنی عربان
 ساکن شهر خلاف تازیان با دبه نشین که با باشندگان بیا بمانند که اعراب اسم جنس ایشانست
 نه صیغه جمع چون بنی اسد و بنی قحیم و بنی عطفان که اکثر ایشان ساکنان بادیه و بیابان حوالی
 مدینه است و اندک قول الجوهری العربی بنی اسد اسن القسبه الیه هم عربی بین العرب و هم اهل
 الامصار و الاعراب هم ساکنان الباده خاصه و القسبه الی الاعراب عربی لانه لا واحد له
 لبس الی الاعراب هم العرب کان الانباط طبع لیسند و اما العرب اسم الجنس العرب و العرب واحد
 مثل العجم و العرب تصغیر العرب و اما صنم هم عظیمها و بقول الفیروز آبادی العرب
 بالفتح و بالحرکة خلاف العجم مؤنث و هم ساکنان الامصار و عام اقول چنانچه از ظاهر کلام
 لغویین و جمادیر مؤرخین معلوم بلکه از حدیث روایات محصنین علیهم السلام مستفاد



و معصوم است

و معصوم است آنکه عموم طایفه عرب در میان حال و فرقه و ده این **فرقه اول** عربی الاصل
 خالص که در معرفت تاری زبانان عرب عربیه و عرب عربی نامند همچنانکه سایر مردم آن
 ترک و تلجیک فقط عربی نامند و این فرقه اطلاق میدهند و نیز در کتب جغلی عرب زبانان
 میروسانند و لغته عربی را میخوانند و با هم میمانند چنانکه در عهد ابوالخیر و ابویزید
 و العرب العربیه عرب خالص بقول مؤلف قاموس عرب عربیه و عربیه صحراء و معتزله و شعریه
 دخلاء و عربی بین العربیه بقول جوهری و العربیه العربیه هم الخالص منهم فاخذ من لغته فاکتبه
 مثل اللیل الا لیل و زبانا لوالا العربیه العربیه و در مجمع البحرین چنین گویند که العرب اسم مؤنث و لهذا
 بوصف بال مؤنث فیقال العربیه العربیه و العربیه العربیه و هم خلاف العجم اقول آنرا نیست که در قسیده
 ایشان با اسم عرب و انقباض زبان عربی باین کوه عالی نسبت دو وجه و وجه گفته اند **و فرقه اول**
 آنکه چون اول کسی که لغت عربی بر زبان وی گذشتند و آغاز تکلم باین لغته کرده و به عربی
 سخنان بوده که او پدر و کل قبیله را برین و تازی زبانان تمام فرزندان همین یک تن بودند یعنی بنی
 نام پدر اسم این طایفه را عرب نمودند و زبانشان را عربی ستودند چنانکه در صراح اللغه او
 که عرب بنی حطان نام مردی که تازی و بیروت او هم و ارباب الیهن و بقول کنز اللغه یعرب نام
 شخصی که اول عربی تکلم کرده و او عرب بنی حطان است و او را تکلم بالعربیه و ارباب الیهن
 کلام و قال فی جمع البحرین العربیه العربیه خلاف العجم قبلهم الذین تکلموا بلسان یعرب بنی حطان
 و هو الکسان القديم **وجه دوم** آنکه چون اصل عرب خالص جمیع اهل قریه عربیه بوده اند
 که نام دیهلی استانه ضادات مدینه است و منوره که مدهه شش و عمالی بن فرقه رضعه عموما و قبیله
 و قبیله خصوصاً است لهذا نام سکنه و اهل قریه عربیه را بموافق اسم ان دبه عرب خوانند
 و زبان ایشان را عربی گفتند که قول صاحب قاموس العربیه بحرکه ناحیه قریه مدینه و اما عربی
 بعربیه و فقه العربیه لهما **فرقه دوم** عربی بر ممالک قبایلان قوم در عرف تازی زبانان عرب
 مستعربه موسوسند و ایشان فرقه مستعربه از تازیان و اعراب حضرت اسمعیل بر ابراهیم علیهما السلام

و

و علیها السلام و وجه تسمیه ایشان مستعرب باین اعتبار است که از عربان خالص منزه می گردید
 عربانها نیستند که با ایشان بر اسلوب بجهت عربین قضاقت که هیچگاه ایشان را در عرفان
 عربی قیاس نمی توان کرد بلکه مستعرب لقب گرفته اند از عرب قریشی الاصل که بشیعه از عجم مستعرب
 و مزبور گفته اند و زبان ایشان بر اسلوب محمد حضرت اسمعیل علیه السلام است که قرآن مجید
 نیز بر آن اسلوب نازل و مسطور و احادیث معصومین بدان طور بر نحو ما قرآن است و سبب این
 تا خود تا داخل اقلیت که چون این دو سیخ بر اولی عزم از انبیاء عجم بودند و حضرت شیخ الهه
 بحکم الهی و دستگیری والدین و کواخرا خلیل الهی قریشی زمین کعبه معظمه نزول اجلاول نمود و از اولان
 کوردی و حبشی در آن بقعه شرفیه سکین و در اب و هوای فیض بر اقیام القریب نشو و نما فرموده
 الا هم در میان عربان قریشی الاصل بمن که عامه اهل کد ان طایفه بودند نشو و نما نموده و با
 عظمای ان قوم وصلت و پیوند اختیار فرمودند که ان طایفه قریشی قاطبه که ان اولاد امجاد
 ان پیغمبر و الاثره اند عرب مستعربه خوانند و کقولان انجری و العرب المستعربه هم الذين ليسوا بخص
 ذلك للمستعربه کقولان الفس و نادای عرب عاریبه و عربیه صرجه و متعربه و مستعربه و خاره و
 عربی باین العربه و کقولان جمع العربین و العرب المستعربه هم الذين تکلموا بلسان اسمعیل بن ابراهیم علیهما
کتابتاریخ دینیان احوال عرب است و تقرحات این فن مالوف که انجام این فرزند علم
 در ضمن دو فائده تمام میتوان کرد **فایده اول** در صفت و عرفان لغوی و انکشاف سبب صحیحی
 نیست که بنای منطق و کلام را مبتدای تعلیم و تعلم تا انقضاء تفهیم و تفهیم بر حروف بیست و هشتگان
 لغوی بر تبقیان بر پنجصد حرف که زبان هر سخن کوی بران کوی است که اولش حرف الف و آخرش
 باست چنانکه هر صاحب نظری را از نظرات عرب و عجم و طبقات ترک و دلم از استعمال اب
 که برین بیست و هشت حرف که از لغات و کلمات ان لغت زبان متفرق و کربزی نه و ان
 جمله این بیست و هشت حرف که از لغت و الفاظ خاص و عام را بر وجهی است و بنای لغات
 ترک و فارسی است بیست حرف بزبان پارسی است و در بیست و هشت حرف که زبان قاطبه برین



ازاد عاریت

ازاد عاریت الا نادرا چون تا و ح و صاد و ضاد و ط و ظ و عین و قاف

که از الف ان چند حرف معدود این کلمات حاصل و موجود میتوان بود مانند
شخص ضططوق چنانچه مولانا شرف الدین علی زیدی نظر سهولت ضبط و فهم حروف
 مسطور چون در دستور رسالت نظم بی تصور کشید **نظم** هشت حرف است که اندر فارسی
 ناید همی تا نیا موزی نیا شنی اندرین معنی حرف ششمان من تا که است از حروف و یاد گیر
 تا و خا و صاد و ضاد و ط و ظا و عین و قاف همچنانکه چهار حرف دیگر که مختص بزبان فارسی
 که هم و در عرب را برون التفاتی نیست مثل جیم عجمی لفظ چون و چرا و مانند آنها و کاف در کردن
 و کوهال و تاش و رکزم و غیره و مژده و باه و دریا و پیا ده اگر چه عرب مدعی است که حروف را به از
 مختصرات پارسی است که بر حروف بیست و هشتگان ملحق ساخته اند لیکن اهل فرس را جواب اینکه
 ذکر حروف چهارگانه بر سبیل فرعی است مثل چه و ذ که فرغ حروف جیم است و کاف که حرف کاف
 متلاحق و یا که حرف با متلاحق و متوافقت اما اعلامی جهت امتیاز اصول از فرغ قیسه
 جمیع که بر زبان پر بر هر یک موضوع باشد مقرر و معمول است از نیست که بر خلیان با و حرف
 تعرب و بعضی موارد هنوز در رجوع جمله عربی باقی و وارد است چون میان با یا عربی
 که عرب یکان یا قیاس که هر دو در عرف عجم با یا فارسی مشهور و متداول است و میان که با یا
 عربی و که با یا فارسی هم در لغت عرب هنوز متداول کقولان تنک و مع جت قال و ک
 باشد که حروف فارسی در عربی بعد از تعرب همانندش یکان که بقیان کرده اند و قیان
 باقیست البته لیکن از آنجا که اکثر عربان از نقطه بیاه فارسی دشوار است بنا برین اگر قیاس از اینها
 بنا عربی خوانند امکان دارد چنانکه بیاه از این که با یا عجمیت اگر بیاه که با یا عربی باشد چنان
 مصافقه نیست و همچنین طوائف ترک را در امراض تجاوز و تحاطب زهفت حروف دیگر کمال تو
 و بیاه شده چون **تا قاف و خا و ذال و صاد و عین و قاف** که از مجموع این حروف
 این دو کلمه مالوف **شخص ضططوق** میتوان بود **سوره کوی** از ادل و کلیل و اظهر بران

وهر آنچه از شعرا این علامت و نشان و تحمل این بار کزان ابا و امتناع دارد و مجزئین در میان و سبک
 روحی در هیچ انسان چیزی در یاد دارد و الف مخوانند که افاده استاد کل علوم و فن التقریحی
 علامت از مخبر ابو نصر اسمعیل بن حماد الجوهری فی کتاب الصحاح و اقتدی به صاحب الصحاح
 الالف من حروف المد و اللین و الف التثنی الالف و المترکه تسمى الحرفه اقول و ما الطفت ما
 افشده الشاعر البناء مشرک الی جمله ما او درناه **نظم** بر سیدم از استاد که ای پسر طریقت
 چونست الف تا بخرم و هیچ ندارد . باز من گفت که در مکث تعلیم صدق آنجا ندی که الف هیچ ندارد
وجه دوم در تقسیم الفهای عربی باقسام و تسمیه هر یک در موضع کلام که بقول علمای عربین
 بر میخ وجه شمرده اند و اصول آنرا بدین گونه ایراد نموده اند اول الفاصلی که در هیچ موردی حذف
 و اسقاط بر نمیآید و هیچیک در تغییر و انحطاط بر نمیآید و آن خواص و است که اگر حرف دیگری قبل
 نمیآید و ملامت آنافات سالم میآید چون الف و اذ او مانند آنها هر جا بر یک میآید باشد و در
 الف فرجی که با هم بر خلاف الفاصلی منقلب در حرفی دیگر میآید چنانچه کاه منقلب ز و او است
 مثل غز که در اصل عز و بوده بر وزن کاه از یا به مثال بر می که در اصل می بوده بر وزن
 ضرب **سهم** ضمیر تثنیه در فعال که علامت و و تا بیرون فاعلت چون ضمیرها و ضمیران
چهارم علامت تشریح دلیل دفع در اسماء و بلکه تثنیه در حالت رفع الف میآید و در
 نصب یا جر میآید کقوله **جاءتک انک هذا انک لساخران** **سهم** از حروف مد و لین و از حروف
 زاید نیز هست که در سلسله و لغات عربی دایره متداولست و در محاورت قوم بنیامیت متداولست
 چنانچه حال با نظر بر موافقت **سهم** و قوافی در او اخرب و **نظم** بلکه در او اولها نیز ایراد شده
 چون اکرم که در اصل کرم و میانی که در اصل کرمی بوده و الف را بر آن افزوده اند کقول صاحب
 الصحاح و الجموع و الصحاح الالف قد يكون منقلبه عن الواو و كثره عن اليا كرمي وقد لا
 تكون كذلك كالي واذ ارحى وقد يكون حرف المد واللين والزايات وقد يكون في الالفان
 ضمير الاثنين كغفلا و يغفلان و تكون في الاسماء صلاحة الاثنين و دليله على الرفع نحو جيران

و هو من
 فله و هو من
 مؤنثه و ما
 مؤنثه و ما

وزیدان

و زیدان فاما صاحب قاموس در محل تقسیم الفها باقسام و با وجوه دیگر تقریر و تقریر خود
 و چندین قسم دیگر نیز بر آن افزوده است و اصل الالفات ثلثة و بتدعیها الیامیات
 اصلیه کالف احد و قطعیه کاحد و احسن و وصلیه کالتثیت فی الوصل کاستخرج و استوفی
 و بتدعیها الالف الفاصله تثبت بعد الواو و الجمع فی الخط الفصل بین الواو و ما بعدها کتکوا
 و ذکر الواو الفاصله بین علامت الالف و بین التثون الثقيلة کافعلناک و الف العبار و استحق
 العامله کانا استغفله و الالف المجهوله کالف فاعل و فاعول و هو کالف لاشیا **نظم**
 الاسم و الفعل و الف المعوض تبدیل مور التثون کرایت زید و الف الفاصله یوصل بها الحرفه القامیه
 و الفرق بینها و بین الف الفاصل ان الفها اجتلیت و اخر الاسماء و الفه فی و اول الاسماء و اول الفها
 و الف التثون الخفیعه کقوله عز و جل **لشعبا** **الثانیه** و الف التندی از زید نرید یا زید
 و الف جمع کساجد و جبال و الف التفضیل و التخصیر کهو اکرم منك و اجمل منك و الف التندی
 و از زید و الف التثابت کمد حمراء و الف سکری و جرح و الف التثانیة **ثالثه** بقول ان محرم **ثالثه**
 علیه ان عمل اتمیده ها مستند لما یفتیح له من الكلام و الفات المذات ککمال و خاتام
 و دانا و **الککل** و الخاتم و اللائق و الف المحوله ای کل الفها صلته و او ارباب کباع و قال الف
 التثنیة فی مجلسان و یذهب ان الالفان و الف الفاصل فی جمع کالوان و از واج و الف الفاصل
 فاین و اتم و اثین و اثنتین و اثرو و امرات و اسم و است و امین و اتم و **وجه سیم**
 در ذکر اقسام الفهای محمی و جبرایان و تسمیه هر یک بقول مشهور برای امتیاز چنانچه **صطلح**
 قوم بر سه قسم متراست **قسم اول** الفهای که در او اول کلمات محمی در صیغه یقول مؤنث فیهند
 و برهان قاطع و مانند آنها بر دو قسم **قسم اول** الفهای که ان را نیز بر دو قسم کرده اند
 اول کلماتی که بر مثل **قسم اول** از اقسام الفهای عربی که حذف و اسقاط بر نماند و هیچیک در تغییر
 و انحطاط در وقتشاید هیچ انجام و اندام و مانند آن که حذف و اسقاط در آنها راه یابد مثل **انجا**
 و تمام مجرای مانه و این هر دو بی معنی بر این دو قسم نیست که اگر حذف فی حیا نام بر وی کرد **صطلح**

از و تری و د و از حلیه معنی مجهول بنا نه همچو استقران و افتان که بعد از حذف الف مثلا سبقتی
 وقتان در کلام در یاد همان معانی از آنها براید چنانکه بگویند لغتین مزبورین تصحیح و تجویز نموده اند
 و قد ما اشعرا نیز در اشعار بنیابریض ورت شعری ایراد نموده اند **نوع دیگر** الف وصلی و ان
 الفیست زائده که در اول کلمات عجمی که در اصل لغت فرین بدون الف وضع شده باشد در جی وین
 برای زینت کلام با سلاست یا خورومت شعری چنانکه در کلام قدما و مستغنونان سیمیا
 حکیم فرقه و سیمی طوسی مکرر براد شده مثل با و بر و بر وین و بیلاذ که بزاول اینها الف
 وصل میمانند و ایا و ابر و ابر وین و ابیداد میگویند و همان معنی موضوع له از ان مفهوم
 مینماید و بعضی بدان نیز **سوم** ویم الفهای بی که در میان الفاظ عجمی در جی رند و آن هم
 بقول کب و ص و طع بر شترت فو سست اول الفی که برای دعا و افزین با بجهت طوعی لغزین
 در او وسط و ماقبل حرف آخر کلمه داخل میگرداند چنانکه در بعضی برهان قاطع و فز هنت
 و دستور الفصحی گفته اند که الف معنی و عاینق امده مثل بد بذاتت هر ساد و خدا امر ایست
 بر سائاد و خدا بروحت کتاد و معنی لغزین نیز آمده مثل خیر بنیداد و خدا شیخ را در سائاد
دویم الف زائده چنانکه در کتب لغت آورده و گفته اند که الف زائده را بجهت حسن کلام یا بصورت
 قافیه در او وسط کلمه در آورند همچو ستمکار و سبکسار که در اصل وضع ستمگر و سبکسار بوده
سیم الفیست که در میان دو کلمه عجمی میخراشند و درین برای ربط و نزدیکی و ملاسبت
 دو لفظ و معنی هم همچو خدا خند و پیشانی پیش و دو شاد و ش فاست دستور الفصحی الف کلمه
 دویم و سیم را الف میزنند و نیز اند و الف خنیا خندان و الف فاعلیت چنانکه عنقیب در قسم
 سیم انقسام الف معلوم خواهد شد خوانند و خدا خند را معنی خنده گفته فاما بقول
 فز هنت کبیر و صغیر خند اخند را محقق خندان خندان گفته و الف و شاد و ش و پیشانی پیش الف وصل
 و اتصال و رفیت گفته چهارم **الف** استقران است که بجهت آفاده معنی همه و تمام در او وسط کلام
 در آورند همچو سراسر و سراسر یا نیز سراسر یا و بقول دستور الفصحی الف و سراسر

معنی از اینجا



معنی از اینجا تا اینجا آمده است چنانچه سرا یا بمعنی ز سر تا یا آمده اقول بیان لغت سر یا
 بروجه ام و اوفی در فصل مقبله الیه بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی از اصناف
 الفهای وصلی که در او وسط کلمات در جی وید الفیست که فام مقام و او عظمت در عربی
 مثل کاپو و نکاد و که در اصل لغت تک و پوری و تک و و بوده فاما بقول برهان قاطع این نوع
 الف بجز این دو جانظر نرسید **قسم سیم** الفهای بی که در آخر کلمات عجم مترادف میشود
 که انهم بقولهم جمیعاً برین صنف است اول الف نداء که این نیز برده و فو است اول نداء
 حقیقی مثل سها و شهریار و اخوا یار و دویم نداء غیر حقیقی که بمنزله حقیقی گرفته اند
 چون در دا و خوشا و بسا در فارسی همچو با حرق و یا از غلجی و در عربی کما قال فی
 فز هنت الکبیر و الصغیر ایضا الف در آخر کلمه بدل سادای محذوف نیز میمانند
 همچو خوشا و بیا دویم الف عاینق آورده میشود اعزازین که در عاینق یا بد همچو **نظم**
 هیچکس بر جای و نشیند تا روز سادای دشمنش که بیدارم ثم قالوا و کاد و الف
 از هر یک از این دو معنی را در یک کلمه بجهت تأکید و مبالغه در آورند بگویم ماقبل
 حرف آخر و بیکبار آخر همچو **مصراع** که سواد از جهان نام سفر سیم الف فاعلیت که
 تلاوت آن در آخر کلمه علامت فاعلیت است که آن لفظ را بمعنی فاعل برده و آن کلمه را در جی **نایب**
 مناسب معنی اسم فاعل کند در عربی متاد انا و بینا و جو یا و بو یا و کویا و شنوا و زیبا و شکیبان و نظایر
 آنها با فو اند و بینند و جویند و بود هندی و کوبند و شنوند و زینند و شکینند کوه هم
 جمیعاً و الف را در آخر کلمه برای فاعل در یاد که آن لفظ بمعنی فاعلیت بخشد همچو انا و بینا چهارم
 الف شایع کوه هم اجمعین الف را در آخر کلمه برای شایع نیز در آورند و اینرا مقتضای انزال الف لظرف
 صواب که فرماید چنانکه عرب در شعر عربی در قافیه کمال و جمال هر که وزن اقتضای عربی کند
 و کلام در محل فخته باشد الفی بر آن الحاق کند و کمالا و جمالا او کوبید و بقول من قال **بیت**
 و صبا و المسیح یخاف صحیح و سخن عبید من خلق المسیح و نظیر با الفارسیه ما قال

۷۷۵
۳۳۱

خواص حافظه فزده ای دل که مسیحا نفسی می آید . که زلفاس خوشش بوی کسی می آید .
 سخن الف نسبت بقولهم ایضا جمعین قسم دیگر از الهای آخر کلمه الف نسبت است همچو پهبنا
 و درازا و تنکا و فراخ صبیح یعنی و درازی و تنگی و فراخی و قول یعنی آنچه منسوب است به پهنی چیزی
 که بعربی عرض گویند و بدرازی چیزی که بعربی طول خوانند و علی هذا القیاس ششم الف از لفظ
 بقولهم ایضا قسم و بگراف نازده است همچو سلطانیا و درویشا چنانکه گفته اند **خاقانی** بدا
 سلطانیا کورا بود رخ دلا شوی **مخوشاد** رویشیا کورا بود رخ ترا سایی **حرف باه** چون افتام
 باه عربی بطول باه و لغویان و لغویان فضیله فایده معروفه فاهله افشتست و در کتب عامی
 ان در مقام سزاوار نیست اکنون خلاصه از احوال باه عجمی را معروض میدارم که باه در لغت عجم
 بر سه گونه می باشد اول بقول طبع و هنک و وضع بای ایجاد متوجه در فارسی ترجمه بای
 مکسور است در عربی و بعضی گویند بای مکسور است در عربی و بعضی گویند بای مخ است
 ولیکن باید که خبر و کلمه نیاستند همچو پرو بار و بای مخدی که بمعنی ابر باشد همیشه مکسور می باشد
 همچو بیرو و بیرو و بخور و بخور چنانکه بای عوض حرف جر همیشه متوجه می باشد برخلاف سوز
 عربی و شاید که مفتوح بودن ان در عجمی برای تأثیر بین اللقیین باشد دوم بای زانده که قوئم
 جمیعاً و فارسیان را این بای زانده می باشد که باهی که در کلمه واقع شود که ما بعد ان کلمه بر یاد آید
مصراع متوجه به ازان کار که یاد بسیر بر که مراد بای نیست یعنی بر سبزه و همچو **مصراع** زلفند
 او به تیره و پیکان **که** مراد بای به تیره است یعنی ریتو پیکان نهاد و بعضی گویند که اگر ما مقدم
 ان در و بر باشد زانده است که ان برای حسن زینت کلام زاید میشود و اگر مؤخر باشد زاید متوجه
 سیم بای قسم است همچو بخند و برسول و منه قول **وللنا عری** بان خدای که در دفترش از ایمان
 متاع معرفتیش هم دره و دیار **حرف تاء** بقول طبع و هنک نای قسمت ساکن که در آخر کلمات
 فارسی در یاد بمعنی ضمیر مفعول حاضر است در عربی همچو آمدند و رفتند و در حالتی که
 مخاطب حاضر حاضر باشد الف و فون بران افزایند همچو آمدنشان و رفتنشان و تایی ساکن



گنجینه

اگر در آخر افعال را یاد فاده ضمیر مفعول کند همچو کویت و بی آردت و بی بردت یعنی بی آید
حرف دال بقولهم ایضا دال بجد ساکن در آخر کلمات عجمی بمعنی ضمیر مفعول غالب است در عربی
 همچو آمد آورد و خورد و برد و هرگاه مراد جماعه غایب باشد فون و دال دیگر بر و بیفزایند مانند
 آمدند و آوردند و خوردند و بردند پس اگر مراد جماعه حاضر باشد یا و دال دیگر بران بیفزایند
 همچو آمدند و آوردند و خوردند و بردند **حرف هـ** بقول هنک و طبع و فصل شین فقهه دار
 معزب ساکن اگر ما قبل ان مکسور باشد قائم مقام اسم مصدر است در عربی که افاده بمعنی حاصل
 کند همچو افتش و میشت و خوردش و پوشش یعنی انست و دیدن و خوردن و پوشیدن و اگر ما قبل
 ان مفتوح باشد افاده بمعنی غایب کند همچو آمدنش و رفتنش یعنی آمدن و رفتن او اقول که قول
فیاض نکه ناگزشت فرصت بدستم داده بود امشب **اقفال** که گوشه می کرد عرض دعا کردم
 و بقول طبع و هرگاه شین ما قبله المنفوح بعد از افعال در یاد بمعنی مفعول میگرد مثل می آید نش
 و بی رفتنش یعنی ورا اقول و هو ما قبل **مصراع** که نا رسیده و طفلسنت می رسانندش **حرف**
کاف بقول هنک و طبع کاف هرگاه در اول کلمه در یاد و مکسور باشد قائم مقام حرف استقام است
 در عربی مثل کی و که و کیست و کرا و کرد و راخر کله در یاد و ساکن باشد نایب مناب تصغیر است
 همچو خولک و لغزله و مانند آنها **مصراع** بقول برهان قاطع میم ساکن هرگاه در آخر کلمه در یاد
 و ما قبل ان مفتوح باشد افاده بمعنی تکلمه کند همچو آمدم و رفتم و گفتم و کردم و گاه بمعنی مفعول
 نیز میتواند بود همچو زرم داد و اسبم بخشید یعنی هر از داد و اسبم بخشیدند همچو دیدنش بروم
 از هوش یعنی مرا از هوش برد اقول چنانچه ما قبل هم ساکن بای حقیقی ما قبل و ما قبل مکسور باشد
 افاده مکسوم الغیر کند مثال آمدیم و رفتم و گفتم و شنیدیم **حرف نون** بقول طبع و هنک وضع فون
 فون مفتوح و مکسور هر دو در اول کلمه بمعنی لای نیستند همچو دینی و فون ساکن در آخر کلمات
 در ما قبل ان در آوردند گاه بمعنی فاعل باشد همچو اتان و خیزان و خندان و کریان و گاه بمعنی مفعول
 همچو اتان و اتیان و گاه بخصه اشاره بعد باشد مثل ان و اگر بای حقیقی در ما قبل فون در یاد بمعنی اشاره

فرب سبک در هجران و اگر دال اجد یا تایی فرشت در صاقبل نون در اید معنی صدر هر کرد
 همچو گفتن و شنیدن و رفتن و آمدن **حرف واو** بر شش قسم است اول عاطفه بقول طع
 واو عطفتست که در میان دو فعل یا دو اسم در آید و کلمه ثانی را در حکم با نخستین شریک گرداند
 همچو رفت و آمد و گفتن و شنیدن یا چون زید و عمرو و بزوک و کوچک و دریم بقول طع واو و محض
 او هجره را دیدم فسرور اکتفا قول و منه ما قال حکم **شانی** نایب صطفی بر و ز غنذ بر
 منورا کرده امام و امیر **سیم** و او بیان صفة وان از لغت نام مکتوبتست وان او ویست که در
 کتابت نوشته میشود و در تلفظ در میآید که قول طع چون الفاظ فارسی که مترادف در عربی
 اول متحرک و در **دوم** ساکن و آخر جمیع کلمات فارسی میباشد بعد از حرف تایی قرشت و دال اجد
 و حیم فارسی مضموم و او بیان صفة او دیدم همچو تو دو و و چون کلمه را بیدان وقت توان نمود
 و ازین و او اغیار زبان صفة حرف ما قبل فایده یافت نشده چهارم و او معروف وان و او
 که خود ساکن و ما قبل ان مضموم و در تلفظ مفهومی معلوم میباشد همچو بشنود و دور و کلو
 و ز لو و مانند آنها **چهارم** و او مجهول وان و ویست که در تلفظ اندکی مجهول میگردد و مثال
 ان هم مضموم و خود همیشه ساکن و نامعلوم میباشد همچو غیر و هو و یو و یسیو و مانند آنها
ششم و او معدوله و معطله است که قول طع و از اقسام او که با تلفظ در نمیآید و او معدوله است
 و وجه تشبیه ان نیز همین است که در تکلم از ان عدول و بحرف ما بعد از تکلم میشوند چنانچه
 و او در تلفظ خوب ظاهر نمیشود و بقول هنک و معطله نیز همین است و بقول مولف طع
 این قسم و او را و او اشقام صفة گویند زیرا که اشقام معنی بومی بودن است و چون این نوع
 و او بعد از خای فظله دار و مفتوح نوشته میشود و ان فتحه حاکم نیست بلکه بومی از فتحه
 و اید لهذا و او اشقام صفة بن گفته اند و این گونه و او بانه حرف خوانده میشود که ان الفست
 چون خواب و خواجه و خوار زم و دال همچو خود و رای قرشت همچو خود و آخر و خورشید
 و رای هوز همچو خرم و ساین و فظله همچو خوبتست و شنیدن فظله دار همچو خوش و نون مثل



آخوند و های هوز همچو خواهه و بای حقی مثل خوله و باخویش و خویشتن مکسور و با
 آخورد و میر آخورد مضموم آید و این از نواد راست است **حرف هاء** بقول طع هاء هوز
 برد و گونه است اول ظاهر **دوم** مخفی و ظاهر با هاء ملفوظی نین خوانند خواه ما قبل ان مفتوح
 باشد خواه مضموم و خواه مکسور و خواه ساکن که در جمیع موارد کلام بر حال خود میباشد همچو
 راهها و کرهها و کرهها و امثال اینها و در تصغیر مفتوح میگردد چون دهک و کرهک و کرهک
 و در اضافه مکسور میگردد و هجره راه راست و کوه بلند و های مخفی بر پنج قسم است اول بقول
 و هنک وضع های مشابهت است و ان غالباً در آخر اسمای چیزهایی که بی شبهه چیز دیگر
 بوده باشند در او و نند که شعر بر مشبیه به باشد همچو زمین و دهنه و دندان و دندان و زبان
 و زبان و هاد و آخر کلمه شاهانه و خوشترانه و بزبانده و امثال ان نام بقول هنک وضع هاء مشابهت
 یعنی مثل کسور و همچو شاه و مانند برکان و این قول بغایه قوی و صحیح است لکن کون و تلف طع
 جمیع حروف تشبیه را که لفظ اند است در شاهانه و بزبان و در نظایر ان دو قسم لیاقت بشود
 و گفته که این لفظ از جمله کلمات است که لیاقت بخندند اقول و موکلتاری **دوم** هاء زیده است
 وان بقول هنک وضع هاء است که برای زینت کلام یا اختصار و تکرار در آخر فارسی و او در نند مثل و
 و چنانچه **سیم** هاء بیان فتحه است که بقول طع وضع و هنک بجز لاله بر فتحه حرف ما قبل خود فایده در
 همچو خانده و جامده و لاله و بیاباله و شنیدن و زنده و مانند آنها و این قسم هاء در صیغه جمع البته
 ساقط نمیشود چون خاها و جامها و لالهها و بیابانها و زندهها و نظایر آنها و کاهها و کاهها
 فارسی و مقرب گردد و همچو بیننده و غمخیز و فخرده که جمع ان بینندگان و غمخیزان و فخردهگان
 چنانکه در مورد اضافه **همز** ملتیته مکسور شدن میشود و مثلاً خانده و جامده و همچو آنکه در تصغیر
همز ملتیته مفتوحه تبدیل میساید همچو بند کلاه و خانک و جامسک چهارم هاء علامت تعیین
 و دوام است که بقول هنک وضع موضوعست بجز فایده دوام و استقرار همچو همه روزه و همه ساله
 و بقول طع و این گونه هاء برای تعیین و تشخیص وقت و مدت میباشد همچو یکساله و دو ماهه و سه

آخوند و ما

پنجم هاء حافظه سکونست که غالباً در آخر افعال در می آید بقول هتک و طح و صغ چون احوکلات
 فارسی الشرساکن میباشند و تحریک نمیشوند پس لغزش که در اصل تحریک بوده بجز حفظ سکون هاء کثرت
 در آخر آن کلمه در نمی آید فاما بقول طح این مخصوص افعالست و بقول هتک وضع این در سه موضع است
اول فعل ماضی مجرد فته و گفته و سفته و دویم فاعل چون روید و آمید و گوید و سوند و سیم
 مفعول همچو ریخته و ریخته و امیخته **حرف باه** فارسی بقول هتک وضع است که حرکت ماقبل
 وی از حین اولی باشد اما بای که در آخر کلمه عجمی لا حومیشود بقولها و قول طح بر شش قسم است
 بای نسبت همچو عراقی و شامی و شاخی و کلابی و از آنجه است بای سفیدی و سیاهی و این
 قسم با در هیچ مرضه سابقه نمیشود و در حاله اضافه همزه ملایسته در تکمیل آن می آید همچو عراقی
 آمد و ساهتی میباشند اما در کتاب همان بحال خود میباشند **دویم** بای مصدری که بقول
 هتک وضع مدخول خود را معنی مصدر میگرداند همچو مرد می و زرنجشی و مستک بایوری
 و کل دینی یعنی مرد می کردن و زرنجیدن و مستک بختن و کل بختن **سیم** بای تنبک
 وان نامست که مدخول خود را بجهول گرداند یعنی معرف که در عرف این نوع لفظ را کوه
 خوانند یعنی معرفه مثل مرد می آمد و شخصی چنان گفت و اما این قسم باه در وضعی که آن کلمه را
 مصافق یا موصوف سازند سابقه نمیشود همچو مرد دونه و سب دونه و سبم بر نه یعنی مرکب
 دونه و سبمی دونه و شمشیری بر نه و سب سقوط یا ه بقول اینست که ان لفظ **شش**
 و وصفت از جمهرات و تنبک می آید و لاحق معرف میگرداند آنجا که گفته کردین دو صورت بحال
 تنبکها نامستبیل جماع دو مصافی یعنی بسبب صافه و توصیف از کوه بودن بر می آید و بعضی
 نزدیک میشود چنانکه در قواعد علم خرد تاب شده **چهارم** بای لیاقت همچو خودی و بردی
 و برداشتی و گشتی یعنی آنچه قابل خوردن و لایق خوردن باشند و این قسم باه بقول طح
 در اضافه همزه ملایسته تبدیل می یابد فاما بر هم را هم این حروف این قسم یا در عرف عجم علاوه
 حاصل مصدر است که در عرفی عرب اسم مصدر میباشند همچو آسی و دشواری قیاس معنی



مصدری

مصدری که آسان شدنک و دشوار شدنک است و مثل درانی و کرانی نسبت باوزان شدن
 و کران شدنک که معنی مصدری است **پنجم** بای تعظیم بقول طح چنانکه گویند فلانی تعزیر
 یعنی مرد بزرگبیت **ششم** بای خطابست همچو آمدی و رفتی و کنی و شنیدی و این قسم
 با بقول طح معروف نبر گویند و بقول ضغ و همین نوع باست که در وضع نداد در جلد و ماقبل آن
 البته مضبوط میباشند مثالی و **هفتم** **کتابت** **حروف و قوف** **بر و طاب** **این** **م** **مالک**
 و ضوابط سودمند این علمند در معجز چند فایده مضبوط میباشند که دید **فایده اول** که میباید
 مرکبات لغته عرب و عجم را تا آن ترکیبکات این دو کوه محققم که انکشاف اینم را م در چهار
 قاعده با تمام می تواند رسید **قاعده اول** در ازا تقسیم کلمات عربی و تصنیف اصناف آن
 بقول مجملی عرو میباید که در عرف و احصای لغته و بیان و طبیقات اهل لسان هر
 از حروف و تخیل حرف میباشند پس هر مرکب از دو حرف یا بیشتر بوده باشد کلمه میگویند
 هر آنچه مرکب از دو کلمه یا بیشتر باشد که مفید مقصود تواند بود کلام میخوانند و کاه همین
 قسم سخن یا جمله نام میگذارند بقول قدوه نگاه مشارق و المغارب الشیخ المعروف بابین حجاب
 الکلمه لفظ وضع لغتی مفرد و همی اسم و فعل و حرف و الکلام ماقتضی کلمات بالا است همچنانکه
 هر کوه کلام و اقسام جمله را با تمام در عرف و خواص و عوام برد و منع گرفته اند چه هر نوع سخن
 پیوسته که با و آنک هجده کانه در عروض مطابق و در قافیه و خوف روی متوافق بوده
 باشد کلام منظوم خوانند و خلاف آنرا منثور نامند بقول اب و در صن النظم سخن راست کرده
 بر وزن و التفریح سخن باشند و بقول ح نظم شعر و شاعر را دید بقول من نظم سخن راست
 الذوالای جمعه فی السلاک و التظیم مثله و منه نظم الشعر اقول و منه ما قال الشاعر
میان لغتی کشوری اب بود معنی روشن عقی **خوب** اگر کتب شود کوه راست **قاعده دوم**
 در ابتداء تقسیم کلام محمده ششمه اقسام آن بر وجه اعم خلاصه احوال گفته مبرایان فنون بدایع
 لاسیما موهف کتابها ان طابع و تقریر این مطالب نافع آنکه چون از جمیع کلمات فارسی ساکن میباشند

۱۰

پس اقل که فارسیان بان متکلم میشوند که تاز و حرف نمی تواند بود اولین متحرک که ابتدا
 کنند و در همین ساکن که وقت بران نمایند چه ابتدا کلام محج جز حرف متحرک امکان ندارد
 چنانکه وقت نیز حرف ساکن معقدست چون دل و کل و سر و پا و نظار بر اینها ازینست که هر یک
 کلمه گویند چنانچه محج معنی است **نظم** که دیدی که هر یک در این سخن او فرود آمدن بجای سخن
 اما سخن برده و گونه است یکی برکنه نامورون که انرا یعنی تر گویند دیگری پیوسته و موزون
 که در غریب نظم خوانند همچنانکه باصطلاح هر دو قسم شعر گویند و شعر در لغت معنی دانستن
 با دراک معانی کرد دست بحسب صایب و است کمال راست و در اصطلاح معنی را گویند که هر یک
 و متوالی و موافق یکا و از آن معهوده در هر دو قسم و قافیه و ردیف و بار باشد
 و حرکت ان با حرف دومی مطابقت داشته باشد زیرا که سخن که با این اوصاف نباشد شعر گویند
 بلکه سخن قافیه و ردیف که موزون هم باشد شعر خوانند و انقسام نیز شمارند **قاعده** **سهم** در لغت
 کلمات فارسی و توصیفان بر سبب تاریخی صفا و کلام خواص و عوام و خلاصه قول طبع دین
 مقام آنکه چهارده صیغه عربی هر ماضی و مضارع و نظایران بنوعی که مشهور است و است در
 فارسیان و کلام عجمان شش صیغه مضارع است چنانچه شش صیغه مؤنث و دو صیغه تشبیه را نیز
 کرده اند و دو صیغه متکلم و مع الغیر و انحال خود نگاشته اند اما علامت ماضی معرفه نای
 قرینت و الایجد باشد که در آخر کلمات عجمی را دید می خورد و آمد و گفت و شنفت و کرد و نکرد
 و امثال آنها در علامت مضارع و الایجد باشد همچو می آید و می رود و می گوید و می شنود و می خورد
 اسم فاعل نون و ال و ما آخر کلمه باشد همچو خواننده و داننده و گوینده و شنونده و علامت اسم
 مفعول در قسم است بیکهائی که بر آخر ماضی قرارید همچو رفته و آمده و گفته و شنفته و دیگری **نظم**
 شده است که بکل لاحق میشود و همی در خواب شده و بیدار شده و بخند شده و بیخنده شده و لفظ
 شدن نیز فعلی است که با لامی شده و انرا بصورت مفعول کرد اینند و علامت اسم مکان
 راه و که باشد همچو راه و خوابگاه و بار که و خواجگه و علامت اسم زمان هر کام و روزگار و هر روزگار

تونی میوه



جوانی و هنگام پیری و علامت اسماء اشاره در فارسی هم مفرغ و هم جمع میباشد همچو او و ایشان
 و ان و انان اما در اسم اولین را که او و ایشانست در ذوی العقول اطلاق کنند و دو اسم در وین
 در غیر ذوی العقول اول است لایستیم زیرا که اطلاق ان و انان در ذوی العقول نیز متعارفست و دیگر **کلمه**
 امر حاضر برای ایجادست که در اول کلمه را دید همچو گویند و بیاید و بر و **علامت** نخی هم است که ان در
 اول کلام لاحق شود همچو که و شنو و میا و مرو و اوات نقیبه در فارسی چون و اساسا و مانند و غیر است
 که در آخر الفاظ در آورند همچو دردی چون ماه و سنبلا ساد و سدر مانند و اگر در میان و در چیز اتحاد در
 کیفیتش انرا مشاهده خوانند و اگر در اضافت باشد مناسب گویند و اگر در شکل باشد مشا کلمه
 اگر در وضع باشد موانعت و اگر در اطراف باشد مطابقت **قاعده** **جنانم** در پیدایش کلمات
 محجم و معرب و تقسیم اقسام این رسم بوالعجب چنانچه در مبادی تمهید این مقدمه مفید در
 معرض بیانات شافی واضح گردید که اصل وضع لغت **سهم** بر وضع عربی بغایت مقدم است
 و طول این مقدمه تا تحقیق بین الفریقین مسلم زینست که در کلام قدماء اهل فن لغت از الفاظ عربی
 داخل نیست و در متون لغات ایشان کلمه از کلمات تاریخی متداول نه مثل کتاب زند که تا این
 حکم ابراهیم معروف نزد دانشمندان بعضی نود هشت است و بقول خرد علماء این سخن را از سخن
 ابراهیم علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و کتاب زند که در وقتش کتاب زند الف شده
 و کتاب شاه نامه که از گفتار حکم فروریست و کتاب برفرنامه و شرفنامه که از تصنیفات قدماء
 قبل است و کتاب جموک بیست و دو کتاب مهابرت و امثال آنها از تصنیفات حکما و هند و صنف **ساز**
 بلاد سرانند و پسندست که بعد از ظهور و قبایل عرب و وضع لغت تاریخی در جاهای این گروه و الای
 عرصه سخن چوسن مقال بر عامه ان قوم بااعت حاصل ستیما در مبادی حال آنک بود لاجرم
 بسیار از الفاظ عجمی را بچینسختن **نظم** و بعضی را اندک تغییر پیری تعریب و تصوف **نظم**
 اما سخن نون عجم و کلمه سربان محقق نیز در مقام تاریخی و تدارک در آمده بسیار از لغات عربی
 تصور و الکنانه کرده اند چنانکه بعضی زلفه عربی را بچینسختن اند و بعضی با اندک تغییر پیری محم ساخته دا **نظم**

فارسی نموده اند همچو مدارا و مدارا و همانند آنها که در عربی مدارا و مدارا و با تا است بصیغه
 مصدری باب مفاعله و اکنون در فارسی باسقاط حرف نام مقصود در کلام عجمی همان صیغه عربی
 مستعمل و مدکور میسازند تا اینکه درین ازمنه با عصاره قاطبه نیکه سخنان عجم را با استعمال الفاظ
 عربی مدارا درست و این شیوه با نایاب در میان این فرقه و از الالباب بمنابه متعارف و بدست
 که اگر الفاظ عربی را از میان بیان عجم بردارند لا محرم و طایفه عجم فارسی زبانان محترم در
 محاورات و مکالمات عاجز و محجم میمانند بلکه امتزاج لغته عرب با لغته عجم درین زمان بجدی بسم
 عادت شده که اگر احادی در مقام تفهیم و تعلم و تعلیم بر اسلوب فرس قدیم سخن بگویند هیچ طلب
 و حیدر و ستم فرید هر چند نارسیم زبان و صاحب دید با شده معنی از آنرا ندانیم بلکه مطلقا
 منتقم و مستقیم نتواند گوید از بدست که شعرای معتبر و منشیان و دانشوران را با این بیانات
 رنگین خواه نظم و غزله نثر و لفظین عجم استعداده قافیه و ردیف و مجع مناسب مقام در ابرو
 لفظ لطیف گفته اند لغته عربی را فارسی و فارسی را بر عربی جمع و قافیه کرده اند و در فنون
 و افتاد هیچ گونه تفرقه و افتاد منظور نداشته اند بنا برین مؤلف این تالیف خدا داد و توفیق آنرا
 قوافی و ردیف در موضع ایراد بر منهای همین سبک طریقت بنامها در فیصله حظه این تقریر
 و فریاد داد و سخن بر می داده و الله المستعان و با کمال این گونه لغات مرعوب و عجم در کلام طریقات
 عرب و عجم بر چهار قسم میباشند **قسم اول** در ذکر فرقه انالفاظ فارسی که بی مشابه تغییر عجم
 و به زبانها تغییر با الفاظ فارسی حرکت نموده اند چون تاریخ و عتاب و عدس و مانتش و قفسن منقاس
 و کوس کطلبل قریش و قبان نام چانه و فقه و فیسنه و دده و دستهای که تا کون و خیاب و ماست
 و علف و گیکر همد و نام کیا و افزار تر شیشه است و هر سه که طعام ^{شاه} میگویند آنهاست و دهمه
 و حنا و حصیر و بیرون باقره و طاق پلاس و قبا و قوتیا و قوت و عند لب و یاخوت و حره و
 انزروت و فولاک و ویسل و کاف و ونجیل و غریبیل و ذنبیل و قندیل و کوردنقم کاف عربی که اسم
 جنس قتیله است معروف که باوصاف زینت راستی ذات و سرشت موصوفند و مستلک که عجمه کار

و در ذکر تکلف و در هلاکت
 عجمی که با زبان و عجمی که
 نام نوسه و کور که اسم کور
 و اجز و صابون و قدرت
 و زینون ع

اشاره زدن و اهنبران و اذکر که نام اشرف سوزان و دست که اسم بیابانست و سخت که کیکه کاه
 شاهی و شهر را بدست و سخت که بمعنی شدت و دشوار بدست و جوف و استادنها که از خلد خندا
 بیرون و از حیز تعداد و شمار افزون است **قسم دوم** بعضی لغات فارسی که حرف آخرش هاست
 بجم و سختان تبدیل و لغت نموده اند مثل فیروزه و فیروزج و یارده و یارج و هلیله و هلیله و بیره
 و برج و برده و بروج و پالوده و فالوزج و فاشاسته و فاشاستج و کامه و کامج و بنفشه و بنفشج و ساس
 و ذبیاح و امثال آنها **قسم سوم** برخی از لغات که با کاف فارسی بود عجم عربی تخریب و تصرف
 کرده اند چون کسند و جنبد و لحام و لکام و کرکان و جرجان و جورد و کورب و جاورس و کاورس
 و جیره و کوهر و جزر و کزدر و جزبر و کزبر و جزبره و کزبره و جزبه و کزبه و کزبه و کزب و زحس و زب
 کسدان و زنجسدان و کسدان و کسدان و قانندان **قسم چهارم** آنکه بدون وضع و نظام
 و دستور خاص مجرد تبدیل حرف و لغت بر احوالی اعزاج تصور نموده اند مانند پارسی و فارسی
 و یارسی و فارسی و بسا و فسا و سکر و سکر و ترکسین و ترنجبین و خیاب و چندین و خیاب و شنب
 و انرجه و ترنج و فیل و ویسل و سبیل و سنکبل و جراج و سراج و کثیر و اکثر و با سکن و یار سکن
 و کار و کیک و قاریجان و هباری و خیاباری و کج و حص و انکور و صنفور و کبل و قیج و سوره
 و صرد و راجون و راجون و از جوان و طشت و طشت و پاچه و باجه بصیغه مشرک که در
 عرب کرام نیز گویند همچو باجه و با لغاه بصیغه جمع که بعضی اکارع نیز خوانند و فاشاسته و
 نشا و جاروب و شادوب و کج و کز و کزری و کج و کز و بیاد و بیاج و و ستاب که قلبا و با
 و نظار بر آنها که احصای تمامی آن بیرون از شمار است و استقصای خلا فیرون لغات دشوار
 و اندک مایه متاع کسادی که در اشد بعنوان بضاعت مرجات بر طبق اخلاص گذاشت پس
 اگر انسانی در سرا پای آن رفته باشد معذره خواهد داشت **کتاب چهارم در وضع**
قوانین و اصول نظر کتاب شوابط عجمه در سهوله بنا مقصود اکران این



افتاد ز کوان

فصول و ابواب که بتبین این مقال و تفصیل این اجمال در هر عرض هفت

صنایطه معام و مضبوط و ترتیب و تنظیم مفهوم و مربوط میتواند کردید **صنایطه اول**
 در بیان ترتیب جمله ابواب و فصول و اشارت بر علامت جملتهای سهوله حصول ماملو
 عرض میدارد که چون عرض اصلی از وضع ابواب و فصول و عقده عنوانات بطریق
 معمول برای شناختن موضع هر لغتیست در محل جستجو و در یافتن آن بیک کلفت و تکا بر
 از نیست که جامع این اوراق بر ایشان پنج گونه علامت و نشان در ابواب و فصول کل لغات کوهر
 نشان قرار داده و در همان بنبل مقصد و مراد بر روی هر لغت استعمال با سانی کشاده و
 ترتیب جمیع ابواب و فصول را نیز بطریق آن بنا نهاده **اول** آنکه چون عمده اغراض در کتب کبری بی
 میاض این نسخه و بیاض جمع و احراز الفاظ و کلمات نیست که مستعد قافیه و ردیف و لغتهای
 سبع و اخت فقرات مشتقات لطیف است بنا برین نخست ضبط اخراجات را در نظم باب هم
 و کل ابواب را بملحظه حرف روی و ترتیب حرف و بیاض علامت و نشان رنگ
 ابهام کل آن جنس کل لغات بکل زوده و قلم تمام امتیاز جنس او شده و علامت و نشان نخستین
 نام گذار شده **دوم** هر نوعی از انواع لغات و هر جنسی از اصناف کل از ادب تحت هر ابوابی
 و ضبط حرف و حرکت ماقبل حرف روی و علامت ترتیب حرف و بیاض بصلی آنکه بیاض ابهام
 آن زمره لغات تواند نمود و لغاتی که در مصلح نوع آنها خوانده نشده و نام مناسبی
 نوعی نگاشته و بهمین اعتبار عنوان هر فصلی را در شناختن موضع هر لغتی نشان دوم پیدا
سوم هر جمله انجملههای لغات قرآنی و کلمات مهمان معنی که در آشنای هر فصلی مذکور
 در تحت انواع مسطورند چون غالباً در مورد ذکر متساوی و در تقدیم و تاخیر محل ایراد متکافیند
 اکنون کل لغات را در هر فصلی بملحظه حرف و حرکت ماقبل حرف ماقبل حرف روی اصناف و
 بجه انصاف نموده همچو ناب و شتاب و افتاب و ماهتاب که موردان باب ردیف باء موحده
 و فصل ما تبه الا فست متاد و تروم متادلی و متالی متکار و ویک جمله انجملههای لغاتی



پیرانستان

پس استاده آن جمله را مثل برای علامت و نشان بباء موحده مفرد که بمدا سرخی بوده باشد
 مصدر میگرداند و ما به الامتیاز شخصی همان جمله نام میکند در مجموع هر جمله علامه را بدستور ترتیب
 حروف صحیح مسطور میدارد و باین اعتبار است که هر یک از حروف مذکور را که بمدا سرخی مست
 در شناختن موضع هر لغتی علامت سیم موسوم است که هم سبب ظهور در جمان ایراد هر یک
 از کلمات بخصوص است و هم مفید صورت امل و اعراب و اولویت هر یک بقدم و تاخیر لغاتی
 هر کدام از مثل و نظیر **چهارم** در نظره استن ترتیب حروف صحیح را بدستور در نظم لغات چهارم
 مسطور و علامت علامت نلند مذکور چنانکه در محل ایراد هر لغتی از لغات هر جمله نیز حرف ماقبل
 حرفی که در ابتداء انجمله بمدا سرخیست هر جا منظور داشته و تمامی لغات هر جمله را بترتیب
 حروف صحیح در ملاحظه همان حرف از بی هم نگاشته و بهمین اعتبار این نشان استوار را در
 دانستن موضع جمله لغات علامت چهارم انگاشته **پنجم** هر لغتی که در عرض بیان کرد مرتن
 کتا به روم گشته مثل همانا بر محاذات مافی المثنی بر حواسنی نوشته چنانکه همین طور **ششم**
 مؤلف کتاب معذب الاسماء منظور و در صراح القمه و دستور اللغه نیر دستور و علامت
 زنجیری هم در اساس اللغه بدستور عریضه اند و از آنجا که این علامه و نشان چون
 سنک نشان در کتب پیدا شدن لغت و دلیلست ستعان پس اگر این که فصاحت پریشان هم
 بر اثر ایشان عددی چند تاوان بر آرد و همین علامه را بعلوه علامه اربعه نشان پنجم
 شمارد و گنجاین آرد **صنایطه دوم** در ذکر ترتیب ابواب و فصول و رسم و آیین مناظر هر یک
 بر وجه معقول چنانچه در کتب نخستین سمت ذکر یافت که حرف مبارکه الف از نشوایب
 اعراب کونا کون متر و جنبش الدیش از قید حرکت و سکون مستغنی و معرفت اکنون ما به
 الامتیاز آنجا سر لغات با بلفظ بحر فی از انواع حروف نیست و حرکات و اعراب مختلفه را در ترتیب
 و تفصیل که در خطی لاجرم فصوله نوعه باب ردیف الف ما به الامتیاز آن مخصوص بجز ذکر
 ماقبل آن مخصوص است بر بیست و هشت فصل طابق اعداد حروف صحیح موسوم و عنوان هر فصل

نامهان ترتیب و مضمون بلا قید حرکت و سکون مرسوم ساخته و خصوصاً با بلف و این بر اساس
 برداشته اما در فصول متفرقه سایر ابواب کرده و غایتاً محال و دفع ابهام جنسیه و امتیاز نوعی
 ان در محل اشکالست و بدین سبب مابه الامتیاز نوعی هر یک از لغات ردیف انبأب محتاج
 حرکت و اسکان و بدو ک تعین ماقبل حرف روی تنوع و تشخیص امکان ندارد لاجرم عنوانات
 مختلفه و اعداد متفرقه بر فصول هر باب طرح انداخته و عنوان هر یک را بمضمونی خاص مفید تعیین
 و اختصاص هر یک قرار داده و هر فصلی را از نظر خود ممتاز قرار ند نمود بعبارتی مناسب مهنون ساخته
 و از آنجا که عنوانات انها غالباً مختلف و غیر متوالجی در اولویت موضع ذکر امثل و نظیر و هر چه محل ترتیب
 آن در تقدیم و تاخیر متساویست و لاجرم هر فصلی مابه الامتیاز ان بجز در حرف ماقبل حرف روی است
 و از قید انضمام حرکت و سکون انرا در مستغنیست اولی بتقدم شمرده و راه کنایه بقدم قناعه در
 ایراد ان سپرده مثلاً در موضع لغات اج و باب و کلاب که مابه الامتیاز جنسی مثال انها باب
 ردیف با موطنه و مابه الامتیاز نوعی فصل ماقبله الالفت همچنانکه در رسم عنوان فصل و باب
 همدین مضمون صواب گفتا کرده در ترتیب نظم کتاب نیز بتقدیم اولی دانسته بخلاف سایر
 فصول که در رسم عنوانات انها بعضی حرف انرا بهام جنسیه بر نیاید و بی انضمام حرکت و سکون
 حرف ماقبله تعیین نوعی نکارند بدین سبب بتاخیر اندم و تبعاً قیاساً شایسته اتا چون این
 گونه فصول که در تنوع لغات و شناختن موضع کلمات محتاج است بوضع عنوانی واضح المضمون
 و یضیح حرف یا حرکت ماقبل حرف روی بانضمام حرکت یا سکون یا بتعین حرکت ماقبل حرف سکون
 در رغبت اختلاف و عنوانات هر یک متنوع الود صافند لاجرم هر دو وضع نموده و در سبیل ترتیب
 ان برین تفصیل قدم سعی فرموده قسم اول فصولی که مابه الامتیاز و عنوان لغاتش بحرف
 متحرک است مطلقاً مقدم داشته و قسم ثانی که امتیاز عنوان و لغاتش بحرف ساکن بانضمام
 حرکت حرف ماقبل حرف ساکن است مؤخر نگاشته و از آنجا که لغات هر یک از این دو نوع فصول
 نیز بر سه قسم بوده لاجرم فصول قسم نخستین را که مابه الامتیازش بحرف متحرک است بدین ترتیب قدم

که فصل حرف



که فصل حرف مفتوحه را بتقدم حرف مضمومه را بتوسط و مکسوره را بتاخیر انبأب شناخته
 مثال لغات فصول مقدمه که مابه الامتیازش بحرف مفتوحه است از باب باء موطنه مثلاً
 همچو رب و کرب و طلب و مطلب و ادب و مؤدب و مانند انها و مثال کلمات فصول متوسطه است
 ان بحرف مضمومه است از همین باب مثلاً همچو رب و کتب و تقارب و تحارب و مثال لغات پای
 فصول متاخره که مابه الامتیازش بحرف مکسوره است از همین باب مثلاً همچو مغرب و مغارب
 و طالب و مطالب و همچنین چون فصول فوخ ثانی که مابه الامتیاز ان بحرف ساکن بانضمام حرکت
 ماقبل است نیز بر همین قیاس بر سه گونه بوده ترتیب ذکر انرا نیز بهمین اسلوب وضع نموده
 مثال لغات فصول مقدمه از نوع ثانی که مابه الامتیاز عنوانات ان بحرف ساکن ماقبله لغات
 همان از باب باء موطنه مثلاً همچو ضرب و حوب و قلب و کلب و ذنب و جنب و مانند انها و مثال
 لغات فصول متوسطه که امتیاز عنواناتش بحرف ساکن ماقبله المضمونست از همین باب مثلاً
 همچو غروب و حبوب و محبوب و مانند انها و مثال لغات فصول متاخره که مابه الامتیازش بحرف
 عنواناتش بحرف ساکن ماقبله المكسور است همان ازین باب مثلاً همچو سیب و نصیب و حبيب و
 ترکیب و انما بر حرفی از لغات متفرقه و خوا در قوافی مستغنیه که در بعضی ابواب و ردیف در بعض
 مطرد است که بر حسب اصطلاح اکثر انها در تحت همین اقسام معرول و محل و موز و شان ابر کونه
 ابواب و فصولست مثلاً لغات قرب و شرب و رعب و لعب و مانند انها که ان اقسام فصل حرف
 ساکن ماقبله المضمونست و همچو لغات کذب و حزب و ذنب و نظایرها که ان اقسام فصول حرف ساکن
 ماقبله المكسور است و ازین عام و قبیل است بعضی از نشو و نما لغات دیگر مثلاً لغات جاسب و طمساسب
 و لعل اسب و مانند انها که جمله این نوع قوافی بحسب صورت از همین اقسام و محل ذکر شان همین
 باب و مقام است و همچنین بر مثال لغات راست و ماسبت و کاست و خواست و برخواست و مانند
 انها از جمله اقسام همین گونه فصول که در باب ردیف و نافع قوافیه معمولست لیک از آنجا که
 وزن صیغه و اعراب با زرع قوافی اقسام خوشی بیگانه آید و نخست قانون قافیه و ردیف شعر را

و دویم معنی است که گویم که فراد بیضم ناقبل از راه مقصورا بر وزن سکاری میگوید که یا باشد و در
 لغته فرد گویند که رفع فا و سکون را مقصورا بر وزن کوما لغت عجمی است که معنی صباح امر و زبانشد
 و بدین قیاس لغت عربی را از لغت عجمی جدا کرده اند لکن الا ناه را چنانکه در بعضی لغات که ترجمه اطلاق فی
 شبهه شده باشد و مشابه اشتباهه باقی مانده باشند لاجرم در خصوص لغت که فرید لغت
 یا محبت نکار یا بدستوراند پذیرفت و اگر بملاحظه احتیاط در تصریح و اظهار فراید نماید باشند
 و بالله التوفیق **صابطه پنجم** در ذکر لغات و قوای محبتس و ترتیب امراء ان بر اسلوب انفس لغت
 که بالغت و دیگر هم شکل و شمایل و در حرفی با اصواب مشتباهه و متمائل باشند خواه تام اجنبیه بود
 باشد که حرف مشهور محبتس نام که عبارتست از ان یا غیر نام اجنبیه که توصیف معروف و ضعیف با
 اختلاف اصطلاح است در ان با اختلافی در میان بسبب عربیت احدها و محبت لغت نظیر ان ازین قبل
 اختلافات در ان نقدی باشد بملاحظه ایجان و اختصاص اسم محبتس در هر سه قسم اعتبار و تلفظ
 نامدار کرده پس هر یک از انقسام ملتزاد در موضع بیان و محل احواد برین ترتیب یاد و بدین اسالیب یاد کرده
 که هر چند از قوای قسم نخستین که تام اجنبیه بوده باشد یعنی هم در حروف ملغوظی و اما و معظا بود
 بحسب اصواب و انشاء با هم متوافق باشند و بحسب معنی مختلف یا یکی عجمی و نظیرش عربی و ضمیر مملکت
 باشد که در محل احواد بدین کبریا گفته و مورد شرح و بیان در معنی جدا کرده امثال محبتس نام در صورتی
 که هر دو لغت عربی بوده باشد همچو ساعد و مساعد که احدها محبتس کین ساغات معر فست و ان دیگر
 نام است و روز قیامت گفته لغت فارسی و **و یوم تقوم الساعة یبیس المؤمنون ما الیها اعدی ساعة**
کذلک یوم یفکون و در صورتی که احدها عربی و دیگری عجمی بوده باشد همچو لغت یاد و یاد از باب
 دال و فصل اما قبله الالف مثلا که بکل زبان عجمی معر فست که عربی ریح خوانند و دیگری عربی که مرز
 بادیه نشین را گویند اما لغات محبتس قسم ثانی که بحسب اصواب با هم و اما و معروف مختلط باشند
 در جمیع موارد جدا جدا نوشته و در شکل شرح و بیان بر موضع اشتباه هر یک لغت از معنی سازشنا
 کاوشته چنانکه صورت هر یک در امثاله مکتوبه مفصله ذیل واضح میسازند شد چنانچه مثال محبتس

موسسه کتب و اسناد
 تهران
 شماره ثبت ۱۳۸۴
 شماره نشر ۱۳۸۴

مختلفه الحروف متفقه الاعراب مثل الشیخ و الشیخ اوله با یا موحده جمع شیخ بمعنی کالمی
 دوم با یا تحتانی جمع شیخ بمعنی پسر و واحد و مثال محبتس عربی متفقه الحروف مختلفه الاعراب
 همچو قیاق اوله متفقه فاف معرب جامده معروف و دویم بضم فاف نام دویم که در مدینه منوره
 مثال محبتس عجمی مختلفه الحروف متفقه الاعراب مثل یار و تارا و کین و یا یا تحتانی بمعنی
 دوست و مددگار و دویمین با تا و فو نماید بمعنی رشتنه کار لغتس بود چنانکه مثال محبتس
 عجمی متفقه الحروف مختلفه الاعراب همچو جیرا و کین که بحجیم فارسی که از اذاعه استقام
 عجمی سؤال از سبب و علت چیزیست و دویمین بضم جیم فارسی بمعنی خریدن و جردن و مثال
 محبتس قسم ثالث که اختلاف هم بسبب عربیت اصدها و محبتس نظیر ان و هم بحسب حروف و اهل
 بوده باشد همچو ریا و ربا که اولین لغت عربی کسریه قبل از یای تحتانی بمعنی و رویی وجود
 نمائی و دویمین بلعنه عجمی بضم با قبل از یا موحده بمعنی رابینه **صابطه ششم** در موضع اصطلاح
 خاص بر اساسی کتب خاص بالفنائی محبتس و مفید این اختصاص چون اذلیک و قات و در بعضی بیاض
 و تبیین نکات با استظهار کلام لغویان و تکرار اساسی کتب مؤلفات سابقین فوم بلاغه و آیین
 بلکه جمهور نگاه و مقربین حاجه تمام و افتقار بلا انضمام اتفاق میامند پس اگر نظر بر طلبی خصاص
 و دررض نظویل و تکرار نام هر یک را بر عربی ادا و از ابراه اسمی کتب بحر فرائد کتب فاشود هر آینه
 انطب و بصوابی قریب خواهد بود چنانکه از کتاب صحاح اللغه تألیف ابو نصران معین بن حماد
 الجوهری بحرف **ح** و از قاموس المحیط تصنیف محمد بن یعقوب بن محمد فیروز آبادی بحرف
ق و از صحاح اللغه ترکیب ابو الفضل محمد بن عمر بن خالد معروف الشیخ جمال الدین فونسی بحرف
ح و از کتاب حصر مرصع اهل هنر اساسا اللغه تألیف جارا الله علامه زرخیزی بلفظ سنا و از کتاب
 مجمع البحرین تألیف فاضله انا بیکات علی و خورشید فرخ الدین طریح بمعنی بلفظ حج و از مجموع دی
 نظیر معذب اللغه تصنیف قالیق الشیخ الاصل محمود بن عمر بن محمود بن منصور و الفنائی
 التیج السخری لغوی الشیبانی بحرف **ب** و از سفر مرصاد اللغه تصنیف الفاضل المولود

حسین بن احمد التوزی فی لفظ مصر و از کتاب ستودا لفضاء تألیف محمد بن سعد الله ابن
 کمال الدین لفظ قصر و از فقهه کثیر المنافع دستور اللفظة مصنوع ابو عبد الله
 حسین بن ابراهیم بطبری لفظ دس و از کتاب کثیر اللفظ تصنیف محمد بن عبدالله بن
 الخاقانی معروف بلفظ کن و از کتاب قفا سیر لاسمه انفسه بنی عدلی استغنی اخوان المتقین بل
 نحو بر شیخ سخن بر التمهید بقاضی بضاوی بلفظ بیض و از کتاب خوش ترکیب شهو
 بمغنا اللیب که احسانه در اصحاح بعضی لغات محتاج است بهها و کلام نگاه بوده باشد بلفظ
 مع و از سایر کتب و مؤلفات لغات فارسی مثل کتاب شهو بر برهان فاطم البلیغ
 مولانا محمد حسین تبریزی ملقب ببلار برهان بقول طبع و از فرهنگها چون فرهنگ کبیر بلفظ
 کب و از فرهنگ صغیر بکلی صغ و از مجموعه فنون معروف سروری بلفظ سوری و همچنین
 اگر استدلال از کتب ادعیه و زیارات ماثوره بوده باشد بلفظ ماثور و از صحیفه کامله
 و سایر و صوت منقول از حضرت سید الشاهدین علی بن الحسین علیه السلام بماثور
 سنجادی یا نام دیگری از منسوب الیهم علیهم السلام تعبیر میشود با علی مدد **صفا**
 در ترتیب ذکر همین اسامی مرصوزه در معرض بیانات این کتاب و ترکیب مراد هر یک مرصو
 صواب هر قوی از اقوال که در موضع استنشاء و استدلال از کتب لغه فارسی یا عربی
 برای تبیین و توضیح هر مقال مراد میشود و اگر مزج اللفظ و المعنی با سایر مراد و اقوال
 مختلف و متفاوت باشد لاجرم صارت هر یک را مجسما که اندام و نام هر یک را بر اجزای از
 و موصلی بر مرصو برای استنشاء مذکور و بر صد هر قول هر قوم و مسطور و میکرد اند و اگر
 مزج اللفظ و المعنی متعق و در عبارت متماثل و متوافق باشد نظر بر طلب بیان و اختصار
 نقل و وضع عبارات را اعتبار و نام جمله کتب متفق و استتالی و متوالی بر یک و متراز و مرصو
 اختصار می نماید و اگر مزج اللفظ یا مزج المعنی مشتارک و متماز باشد مثل کسره کاه
 تفاوت و اختلاف سهوا باشد بدکار وضع الفاظ گفته میشود و هر کاه موضع اختلاف بیشتر



یاد و ذکر شود

یاد و ذکر لفظ مختلف فيه افاده تاز منصوص باشد لاجرم بعد از حذف لفظ مکرر و ضبط
 و اثبات الفاظ مختلفه بر وجهی مخصوص مابقی را در یکدیگر خواهد سرشت و اسم هر کتابی
 بقانون اصطلاح بر صدر یک قول خواهد نوشت و بالله التوفیق انه بالتوکیل حقیر
فصل ششم در بیان آنکه بعضی از اقوال را در این جمیع زبانین و ضوابط قوا
 منویا این ابن خلد برین در عایت ایمان کوش زده همن و آن نکته بر آن کرده و تا کشتن گران
 ریاض سخن و سراسر بیان گلستان این فن در افتاد اشعار و نکیه و ایجاد مشتقات و مسجع لغتین
 که جوایز جواهر مرصع قوافی و در الفاظ هر قمع متکافی بوده باشد و باین وسیله قوافی
 بکل اکت این مجموعه دلفزب قدم درخه دارند لاجرم بیشتر وی این قواعد موجود و صواب
 پرسو و سهولت و اسانی بسوزن ل مقصود قواستند رسید و بی شیخ تحقیق جسته بی بسیار
 و تحسین تجسین نگار بی بی و استخراج کل از شاخصه و متاوانند جدید و از آنکه اصلاح منبر
 هر لغتی از غایبه رویشنی و اصحاح کسب شکوه فیها مضایح از کوکب دربی رخشنده
 تراست جواهر و اهر الفاظ و معانی هر یک در فیهات ضیا رصفا از ان کتاب تابان درخشنده
 ترجیح بسیار است این مجموعه که هر یک در نظر ادق برهان و هوشیار چون فلک ثابت استوار
 چراغی در بار جلوه نما کرده و در شبهه صحیح و معارج اسمان مطالوبی ان بر موانع که کشتان
 مبعراج رسید بنا بر این اگر از نام آوزان قدیم بشماره **الاسماء** هستی کرد و التوح و خود است و اگر
 خداوندان طبع سلام و در وقت مستقیم از بنام بیشتر ستایش پذیرد هنوز کمتر است چه تالیفی
 باین نظم همیون و تصنیفی جزوی این ترتیب حسن مضمون در افان این فنون از هیچ مصنفی
 در فنون در طول ربع مسکون و عرض شعرون مختلف نگردد و نظر این در مکن از اوادی
 در هر آنگون بنظر ارباب طبع موزون بر رسیدن نیز چون مقدمه کتاب **الاسماء** انجام
 رسید و عمده قواعد آن محمد کرده بدگون وقت است که شرح در دفتر نیز مقاصد کتاب
 و تحریر مضمون و ابواب نماید و در هر ای اسمان این مقصود مستطابرا بفتح الباب جود قوه

۱۴ عبارة الزوا و هي لا انفصال بين الصورة الخيالية الى المعاني النفسانية هي مثالها من العيون
وهو الجاودة اقول وقوله هي اشارة الى الصورة الخيالية كما ان التقدير في مثالها على
المعاني وسيا في بيان لغة التوقياء ما العلة يكون شرحا لذلك المعنى في فصل اخيرة الراء
براء بضم موحد وفتح راء ووا بر وزن رحاء بصيغة جمع كبري بصيغة فعيل مفردة
البيت كقول كبري يبنار شونده و يقولون من نجا المصومون من باب علم بري من يزار شونده
براء وبري و يقولون البري في كناه البراء جمع كقول ق براء من الراء براء براء و ايت
بري الجمع براء كفتها و كقول ج بري فلان من فلان اذا ابراهمه و الله منه بري وهو
من باب الروعيد و اذا قلت ان بري منه قلت في الجمع سخن براء مثل فتية و فقها و كقول بعض
في قوله تعالى في المستغفرة ايا برآة من كبر و كما تعبد و ك جمع بري كطريف و طين فاه
ذراء بفتح ميم و سكوت راء قبل زهيم و مد و ابر وزن حراء بصيغة لغت موصوف مؤنث كذ
اذراء بر وزن و معنى ابلق و صفت مذكر انست كذنا بر قول اساطير لغويين بر و وجه
كذ و انه ان ذرا صفت شاة و لغت مؤنث و كبتع ما نذ ان و مذكر كقول ذرا شاة ذراء
كوسفند سپيد كوش و يقول ب شاة ذرا كوش سپيدي كذ تن سياه بود و كوش سياه و سفيد
اي مداس و يقول كذا ذراء بر و ذنك بايشتر كذا نزل كوشه بر كوشيد كقول ص و ج
حدوي ذرا اي ارض الاذنين و ساير اسود و هنا ق ذرا او و هو من شبان العز و ذ
الشان و كقول ق و كيش اذراء في ناسه بياض و اذا قيل الاذنين و ساير اسود و هو
صفت امرأة و مؤنث و جعل و مذكر كقول ذرا بفتح سين سفيدي موي و بري كقول ص
و ذرا بالتحريك الشيش مقدم الذرا من جعل ذرا و امرأة ذراء و كقول ق الذرة بالضم الشيب
او اوليا صند في مقدم الراشع ذره كنج و منع و التقت ذراء و هو اء **مراي** بفتح ميم و سكوت راء
مقصود بر وزن ميم بصيغة اسم مكان بمعنى ويد نگاه كقول ص و ج و يقال فلان ميم ميم
و ومع اي حيث اراه و اسمع اقول و منه الماخذ و في نارة صاحب الامر عليه السلام يا صاحب

براء

ذراء

مراي



المراي

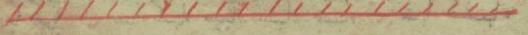
المراي و المسمع **سري** راي بضم هاء و تشديد راء مفترجه مقصور اللفظ تركيب يسهل است
يقول ص سار مشهورت بنا كرهه معظم و كقول ص و سار المديته التي بناها العظم و فيها
لغات يقال سري و سري و سري و سري و سار المديته التي بناها العظم و فيها
المعظم اقول معظم لغت خليفه هشتم است ان خلطاي بنى عماري اسامي مذكرة نام شهر
از بنا كرهه هاي خليفه مسعود و واقعه در عراق عرب و حوالي دجله بغداد كذ بجمي سار كوشيد
چنانكه عن قريب در فصل اقبال الراء مفر و ابيان خواهد شد **دفا** بفتح ميم و
سكون فامقصود بر وزن سكري بصيغة لغت مؤنث كذ فان مثل ضلعون صغيره مذكر انست
صفت آن زن كبراي كرم شدن جامه بپوشد كقول ج و ج علي مثل جامه كرم پوشيد
دفا كذ كوي و دفاي و كقول ص و رجول في مثل علي اذا المين ياد فيه و كذ كوي و دفا
وامراه دفاي و كقول ق و دفاي و كرم و دفا و اذ فاه البسة الذاه لما يد منه و الذ فاه
المستد في كاذبي و هي لذ فاهي و كقول ج و دفا المتخصص فهو في المذكور فان و الاثني
دفاي مثل غضبان و غضبي **ل ملوئي** بفتح ميم و سكوت لام مقصور بر وزن سكري
بصيغة فعيل لغت موصوف مؤنث كذ ملان بصيغة لغت مذكر انست كقول ص و ج و ج
انچيني و يقول ب كوز ملان كوزه بر و يقول دس ملان بركه الملاء الاسم و يقول ملان
بر كوز و لو ملان على و ملان كقول ق ملان فاملاء و هو ملان و هي ملان و كقول
ص و ج ملات الاء ملان من باب فاع فاملان و كوز ملان على فملان و دو ملان على
فعلي اقول و منه الماخذ و من يدك الملقى اسال **شنا** بفتح ميم و اسكان فون مقصور
بر وزن سكري بصيغة لغت موصوف مؤنث چنانكه شنان بريثال سكران لغت مذكر
الست همچنانكه شنان بر وزن كياه و شنان بريثال خفان بصيغة مصدر انست كقول ج و ج
الشناء و الشان و الشنان و شناني و يقول كوشنا و شنان و شنان و شنان و شنان و شنان

سري راي

دفا

ملوئي

شنا



قلندركان را بنویسند **لغة دوم** باد و باده عجمی و دو الف مقصوره بقول طبع پا یا بابای فازی
بروزن کا کا باب را بنویسد که خلیفه دین عیسی علیه السلام باشد اقول بنا برین محتمل است که این
لفظ بدین معنی **لغة اول** اهل فرنگ بوده باشد زیرا که ایشان خلیفه بزرگ ملت خود را باین نام مینامند
و ملقب باین لقب میسازند **لغة دوم** که نام **خلیفة البیت** که تمامی خلفای جمالت فرنگ طبع و پیرو
او میباشند بلکه طایفه نصاری و برادران استین و خلیفه بالاستحقاق حضرت عیسی علیه السلام
و در مسایل غیرت خود افتد او را مینامند و درین مذهب او را سوره خود معینت است و اقدار
و استقلال او را بر شته اذعان میکنند که قاطبه ملوک و سلاطین فرنگستان از منصب مقصور
و بقول وی معزول میدانند **حما** بضم میم و تخفیف ۴ همله مقصوره بروزن ملاداد و رولغه
مورد استعمال دارد **اول** لغة عجمی و است معنی یاک و پروا چنانچه بی محابا معنی بی باک
و بی پرواست کما قال **نظم** جدی که در دستغله دها کنی که تو بی باک شمشیر محابا کنی
دوم لغة عربی بصیغه اسم مفعول از باب مفاعله که مصدر آن محاباة و حبابه نیز میگویند
ح محاباة محابا کردن در بیع و بقول کن فروگذار کردن و با کسی معاوضه کردن در بخشش و بقول مص
با کسی در معامله محابا کردن و با کسی بجا آوردن کقول من حیاة بحیوه اعطاء و حاجت در بیع
محاباة و بقول ق حیاة فک اعطاء بلا جراه و لام اوام **اوق** چنانچه عنقرب در لغت جواهر
خواهد شد افشاء الله **سرا** بفتح ۴ همله قبل از ز و الف مقصوره قبل از عجمی بروزن خطا یا مکتوب
از لفظ سرو یا اکرف زاید باشد و اما بقول طبع الف و رلفد سرو یا الف استقامت است و آن جمله
اقسام الفها نیست که در صیغه که عجمی را بدین معنی در لغت سرو یا مکتوب است ان که بجهت فاده
معنی همه و تمام است و اما بقول فضل لغت در سرو یا برای فاده معنی انتهاست یعنی از سرو یا **اوق**
فیه ما قال **با فاتی** چون فاده در روز کار می برنمیخیزد **سرا** یا حکم از آن نصاری بر میخیزد
لیکن چون این لغت بهمین معنی غالباً بدون ذکر مضاف الیه در کلام عجمی و نیاید لهذا در مورد استعمال
مفید معانی مختلف است بحسب معنی اختلاف مضاف الیه کقول طبع لفظ سرا یا اگر در حیوان یا انشا

حما

سرا



مستعمل شود

B

۴

مستعمل شود مراد همه اعضا است از سر تا قدم و اگر در سلاح و لباس رزم اطلاق شود مقول
از معنی مغفالت ناخلف بوده و اگر در لباس جزء اضافه شود مدعی حقیقت عرف نیست چون خلفت
سوا یا که در این خصوص جاره از قبیل سید و چهار رعیت لایعیر و اگر منسوب الیه مکان باشد
چون سوا پای سیدان و سوا پای شهر مراد تمامی آن مسافت باشد و اگر زمان باشد منظور همه آن
ان باشد **قرابی** بضم قاف قبل از ز و الف مقصوره و وزن سکار می صفت جماعتی که گروه گروه
ایمان نزدیک هم بوده باشند بر مثال فردی که معنی بیکان باشد کقول ق جا ا ف قرابی کفرابی
ای مقاربتین **مت اجتهاء اجتهاء اجتهاء** سه لغت مجتهد و دو است **لغة اول** بکسر هم و سکون جیم
بر وزن و صیغه مصدر باب فاعل کقول و مص و فصل و کن الاجتهاء بر کوزیدن و بقول که
اجتهی بر کوزیدن کقول ص و ق اجتهاء اصطفا و اختاره اقول و منه قوله تعالی فی الانعام
واجتهی انهم و هدی انهم و فی سوره نون و الا هم و **اجتهاء** و **اجتهاء** و **اجتهاء** و **اجتهاء** و **اجتهاء** و **اجتهاء**
بکسر هم و سکون ۴ همله بروزن و صیغه ایضا بقول مص الاجتهاء بحیوه و شستن و بقول ح حیوه
بالکسر و الضم عزیزیدن کوزد و جزوی و دستها کرده زانو ها حلقه کردن و بر سر سرخ شستن
اجتهاء کنک و يقال مجتبی بی به ای پیشکش همما علم سائیه و بقول من احتجی شد الاثار
و بقول کن اجتهاء بجاه غیره مقولده فیه لم یست لیب و هو ذوق فغولده یا دستهای خود کقول
وق احتجی الرجل اذا جمع طهره و سائیه بها استه و قد مجتبی سیدیه و الا هم منه الحیوه و الحیوه
و ذوق و احتجی القلوب و نحوه استهمل **لغة دوم** بکسر همزه و سکون میخیزد بروزن ایضا بقول
الاجتهاء بهنک شدن و بقول کن اجتهاء و بر زده شدن کقول در اجتهاء استه و کقول ص
وح اجتهاء و استه و کقول ق حباه که معنی شتر کتاه و اجتهاء **مجتبی** بضم میم و سکون
جیم و فتح خواتمی مقصوره و وزن و معنی مصطلح به معنی مفعول از باب افعال برده و معنیست اول
صفتی آنکه بر کوزیده شده و بزرگ زدن بر داشته شده کقول کن مجتبی و مصطلح بر کوزیدن اقول چنانکه
درباره لغت اجتهاء که مصدر همین باب است که شنت **دوم** لقب کرامی امام ثانی بی محمد حسین علی

قرابی

اجتهاء

اجتهاء

اجتهاء

مجتبی

استبأه
اعتبأه

عليها السلام **اعتبأه** كبرهزه وسكون را و كسر فوقا في محدود ابروزن وصيغه مصدر
 افعال بر موضع بلدن سدن و جمنه براه انتظار داشتن و يقول كز و مصوح الان استبأه جمن
 داشتن و نأوح و ديد يبا في كردن و بريلدي بلمدن كقول دس و ما و اربنا صعد و كقول
 ربا تا لغوم ربه و اربنا هم اي رفته ام و ذلك اذا كنت لهم طليعة فوق شرف يقال ربا تا لغاون
 و اربنا اذا احتك و و باء ت المرباة و اربناها و كقول ق و اربناها و اربناها المرباة
استبأه كبرهزه وسكون ٤٢ ملة و كسر في محدود ابروزن وصيغه مصدر افعال بره و معني
 امه اول بقول ح استبأه برده كرون و يقول مص الاستبأه مثل السبي بقول كز اسير
 كرون كسي و يقول دس سبي و استبأه سبر كز كقول ص السبي الاسير و قد سببت العد
 سببا و سببا اسرته و استبأه مثله و كقول ق السبي ما سبي و سبي العدو سببا و سببا اسر
 كاستبأه و **دوم** بقول ح استبأه سخر خريدن براي فروختن و يقول دس سبي و استبأه نبيد و
 خريد و فروخت كقول ص سببت الخرب سبأه اذا اشتريتها لتسريها و استبأه سبأه و كقول ق
 سبأ الخمر جعل سبأ كاستبأه و سبأها النساء كما سبجوا لعتة سبأه شرع ح انشاء الله تعالى
عشوي بضم همزة وسكون فوقا في فوقا في مقصور ابروزن و عشوي بصيغه اسم مصدر
 كذا اعتاب و استعاب كدهره و اربك معني كرفته اذن صيغه مصدر افعال و استفعال است
 و عشوي بر و معني بغير كره اذن اول خوشنودي عموما و در صد و خوشنودي عموما
 در آمدن كسني در مقام جذ كناه و با اذ كشت بان در كاه كقول مص و دس و كز عشوي خوش
 و اعني به كله اورد و كل و پراست و منه العشي و يقول مص كز الاعتاب خوشنود كز
 و اذ كشتن از بدني رسانيدن و الاستعاب از كبري خواستن كه ترا خوشنود كند و استني
 خواستن و با ز كشتن از بدني رسانيدن و غيران كقول ص و ق و ح العشي بضم الهمزة افعال
 اعتبني فلان اذا عاهد المرء في راجع عن الاساءة و الاسم منه العتبي و كقول السيد للاما
 من من تر في صبح اللعاه الماقر ذلك العتبي اي لك حتى فيها بعد ان ارجع عن الذنب و الاساءة

عشوي

ولبنا

رود

و اعما را يوجب رضاك و كقول استاد نا طالب فره في بيان ذلك الماقر ايضا اي لك مني ان
 ارضيك و **لا** اعوز اليا يصحك بقوله التائب العتد و كقول بعض في قوله سبحانه في صبح
 التوبة **و ان يستغفروا فلهم من العتبي ان** اي ان سألوا العتبي ان يرضوا ضم العتبي
 ففهم بفاعل لغوات او انه **دوم** اسميت بمعنى مؤاخذه و باز خواست بر سبيل عتأ
 كز كمران و ز محال از كفت از كاه براي رضاجويي داد خواه است كقول كز الاستغنا بطلب
 عتاب كردن و كقول ص و ق و استعنته اعطاه العتبي كاعتبه و طلب اليه العتبي فهو
 مثل الاخذاء و اقول و به فضل الماقر المشهور في فنون الوتر من تحت المهرسك الهمزة في ذلك
 العتبي حتى ترضي اي لك المؤاخذه بمعنى انت حقيق بان فخاذ في سؤ علي ظله في الحج
اعتبأه كبرهزه وسكون ٤٢ ملة و كسر فانية محدود ابروزن وصيغه مصدر باب افعال
 يقول كز اعتبأه زرا كند و يقول مص الاعتبأه را كندن جزبي را يجيزي كقول ص و **الاعتبأه**
 الاعتبأه **الكتبأه** كبرهزه وسكون كاف و كسر فوقا في محدود ابروزن وصيغه مصدر باب
 افعال كقول مص الاكتبأه خوليتن را بخور كرون كقول ص و كتي توبة بالشد بد بخبره
 و كتي را كتي اي بخبره كقول ق و كتي على الجزء اك غلب ما يشوبه ككتبي **ح**
جيا و لغز محبتن مقصود است **لغة اول** بفتح جيم بروزن عصا نام مست بلندي هاي دور
 كنانا رجاها و كازينها كقول ب و فرضن كز الجيا كز كراه و يقول ح جيا بالفتح و
 الغصن مثله البرزخي ترابها التي حولها تراها من بعيد ها و كقول ق الجيا كصا ما حول
 البئر الى قوله او محفر البئر و شفها **لغة دوم** كبرهزه بروزن الى يقول و فضل الجيا و الجيا و
 اب كز امده و رجاه و يقول ح جيا بالكسر الغصن كز امده بجهت شتر كقول ص الجيا
 بالكسر مقصود الماء المجرع للابل و كذلك الجي و الجيا و يقال جبيت الماء في الحوض و جبيته
 اي جمعته و منه الجاييه و هي التي يجبي فيها الماء للابل و الجي الجوابي و منه قوله تعالى و
 رجعت كما كجواب اقول و في حناه قولي لا سجد في الفصل و لم يفرح من انما يجبي اليه ثم ان كل يبي

اعتبأه

الكتبأه

ح

جيا

جيا



واعلنا

٤٢٢
جباء

اي يجل عليه وفيه جمع فيه كان افره بجمع **جباء** دلغة مجعس دود است **لغة اول**
 نفع جم وفتن بدو معدة برون خراة بصير لغت موصوف مؤنث كراجب لغت مذكرا لغت
 كقول كراجب بستد بدها كوهان بريد وبقول ب ومصل الراجب بريد كوهان كقول ص رح بعين
 اجب بين الجبای مقطوع السنام وكقول ق الجب محرك قطع السنام او ان ياكله الرجل بعين
 وناقه جباء **لغة دوم** نضم جم وفتن بدو معدة برون قراء بصيفه بالغد وفاعل بقول ب و
 كن الجبارة بدول وبقول ج جبا بالضم مشددا بدول وتوسده كقول ص الجبارة بالضم
 الجبان وكقول ق الجبأ كسكرو وميمة الجبان **اجباء** بكسر هـ وسكون جيم واداء برون
 وصفه مصدر باب فاعل برسه معطافه اقل بقول ج اجباء فروعن كشت نارسيد وبقول
 كن فروعن كشت بدين از رسيدن وبقول مصل الاجباء فروعن كشت بدين ناك الجبای بسد
 كقول ص وق الاجباء ببع الزرع قبل ان بيد وصلاحه وكقول ج وصالصا وق الجبأ صر جى
 ففدا ربي قيل هو من اجبأت الزرع اذا اعته قبل ان بيد وصلاحه **دوم** تفوق و بر ترمي
 بر قومي يافتن كقول ق اجباء على القوم اذا اشرف عليهم **سليم** يهان داسن وهازن
 كرد ايندك جيزير كقول ق اجبا اشياء الشين اذا اراه وكقول ج وق الخطبة العلوية واتي
 بصولة شعاع الشمس جبا يتعاقد طلعة الغطش اى وارى طلعة القلام **جباء** نضم فن
 وقع جم مدود برون علماء بصيغة جمع كنجيب بصيغة فعيل مفرد است برد ومعنى كرمته
اول صفت جراتم زادا كرامى نزل يعنى فز يند اياه ايجاد واما جادا كقول ب
 التجيب يرنيك وبقول كنجيب بر كز يد وبن ركوار و سجنند وبقول رض نريك وجره
 كوهري و بدها يد وبقول نجبا به كل شى شدن نجيب لغت منه نجبا جماعة كقول ص **جبل**
 اى كرم بين النخابة وكقول ق التجيب كرم الكرم المحسب جمع نجبا ككرم وكروا والاشيا ايضا
 جمع **دوم** صفت حيوانى كرانز اى يادى ونازلى فى بلاتل خود بوده است و ما بقول ب وخص
 اشترى بركيد خصوص كقول ج النجيا الغاضل كل جيون وقد يجمع نجبا اذا كان فيسقا فى نوصه

جباء

نجباء

والجمع



والجمع التجباء وكقول ق وناقه نجيب ونجيسة وكقول ص انتجبه واصطفاه والتجيب من
 الابلع **جباحبا** دلغة مجعس مقصور است **لغة اول** نفع مهملة برون عصا بقول ج **ع جبا**
 ابر بر كن ونسسته وبقول با جبا ابري كه پيدا ياد چون كوه پيش نا نكه بيرا كنده اقول اعني
 براكده كورد وروى اسمان را فركرد وكقول ق وص الجبى لغتى السحاب الذى يعترض اقل
 الجبل قبل ان يطبق السماء والجبا متان العصا مشه **لغة دوم** بكسر هـ برون الجبيفة
 جمع كرمه متناجره يا حيوه بر مثال سر كرمه فاست كقول ج حيوه بالكرم ستهما لبر كز انو
 حلقه كرون و بر سر برين نشتن كقول ص احتبى الرطل اذا جمع ظهن وساقه بهما سد وقد
 يحتبى بديه والاسم منه الحيوة بالضم او الحيرة بالكسرة والجمع الحي كسورا الاول وكقول ج فى
 الحديث نهى عن الحي فى الساجد هجى لكسرة الضم الاسم من الاجتباء الذى هو ضم الساتين
 الماطن بالثوب واليدى ولعل اللمة فيه كونها محلبة للقوم فرما انضبط المفضل الطمان
 او كونها جلسته بنا فى عظيم الله وتوقيره كيف لا وهو حالى من يدي لله سبحانه اقول وقد
 سبق يانه **لغة** الاجتباء انفا **جباء** بكسر هـ وتخفيف وحدا مد وها برون كساة **جباء**
 مفعلة اقل بقول جباء بالكرم هس وبقول كنجيدن وبقول مصل الجباء عطاء ادن و
 يعدي المفعول الثاني بالياء وبفسه كقول ص وجم الجباء العطاء يقال جبوتم الرطل **جبا** تا
 لكسرة والمد اعطه النئى بعين عوض والاسم منه الحيوة مثله وكقول ج ايضا فى الجبأ
 اول جبا لى جته اى عطاءك ومنه الحديث النبوي الا حيولك يا جعفر لا اعطيك
 الا امخك قال فى رح وصلوة الحيرة هو صلوة جعفر بن ابي طالب سميت بذلك لانها جباء من
 الرسول صلى الله عليه واله ونحه منه وعطيه من الله تقضى بها على جعفر عليه السلام **دوم**
 بمعنى منع عطاء ودهش وخبشش فهو من الاسناد وكقول ق حى فلونا عطاءه بلا جزاء ولا من
 اوعام والاسم منه الجباء ككتاب والحيوه مثله وصفه ضد **سليم** يارى يادك كقول ق
 ايضا جبا به جباء نضم **جبارم** مخصص خود كورد ايندك جيزير اصيل ادن انرا بسوي خود كورد

ع جبا

جبا

جباء

ايضا حاءا حبا اختصه وماله اليه اقول ومنه الما ثور والتمجاد في جانا ما منده واقتضا
 عملته **بفتح** تقرب ونزدك حبست ما من وسلطان وبلد في ربه وشان ورتبه ايتنا
 كقولنج والحاء القرب والارتقاع ومنه الحدوثا فرم حيوه واعلامه ورجه صدق الله وقار
 ولدي على عليه السلام اي علام وارفعهم **الحباء احباء** وولده يحسن حمد وداست **لقران**
 بفتح همزة وسكون ٧ ملة بوزن اسماء بصيغة جمع كحبا بر مثال سماء مفرج انست كقول ب
 ورج الحباء بفتحين ههناين وخاصة بادشاه الاضباع كقول ق وصرح الحبا جلدس اللين
 وخاصة والجمع احباء مثل سبب واسباب **لغة دوم** بفتح همزة وكسر همزة وفتح ياء موحده
 بوزن اطباء بصيغة جمع كحبيب بصيغة فعيل معني بارودست مفرج انست كقول لب ورج و
 دس وكن الحبيبة دست الاحباب والاحبة والاضباع جمع وكقول بعض في قوله سبحانه
يَحْنُ اَيُّهَا اللهُ وَاحْتِاُوهُ اَي اسياح ائيلي الله عزه والسيح **مرحبا** بفتح ميم وسكون واو ففتح
 همزة مقصولة بوزن مفعلا كلة ليست معروفه **لغة دوم** عرب ما خرد از حسب بضم واو بفتح
 وسعت وكنا دكي كما قيل هو اسم من الارواح يعنى الخفض والسعد ضد الضيق والعسر اما در
 السنه عربان درسه مورد استعمال ميشوه **اول** در نهيدت قدوم همان كه غالباً مقرره بكملة
 شهلا واهلا ميان ندي بفتح تاء وسعت وخراج تغرد قيل اهلا بجا في كمره است وسعت كشادكي
 وخراج روزكاري كقول ص يقال مرحبا واهلا اي ايت سعة وابيعة وايت اهلا اي فا
 ستانق ولاستق حش وكقول ق اي صارفت رجا وسعة وكقول مجهزه كمر استيناس
 يخاطبوك بهامر جل هم من وافنا وياخ خيرا اذ فاصدا في حاجة **دوم** در مقام تحسين ودعا واو
 كوسيد ليكن حالبا بوزن باي تقديمه كورميكنته مثل مرحبا ليك يعنى وسعت وخراج روزكاري
 مرترابا ديا انكه فراج روزكاري وكنا دكي ازان توباد وفي الحديث مرحبا ليلين حصا وما احسن
 ما انشده المولود العنوبي في بفتح الشوي **تلم** مرحبا اي عشق خوش سوداي ما اي دراي جمله
 علتها اي **سليم** در محل بد دعايي نغرين بنين كوسيد كقولهم لامر حبا ليك يعنى وسعت وخراج

احباء

احباء

مرحبا



مبارزا

مبارزا ومنه قوله تعالى في من هذا **فوج** مقتدره **لا امرحبا** كقول بعض هود عاه
 المتوعين على اتباعهم اي ما اتوا لهم رجا وسعة **صحباء** بفتح حاء وسكون حاء بفتح
 حمد و ابروزن صحراء بصيغة لغت موصوفه مؤنث كذا صولفت منذ كر انست كقول باب الا
 خر كزرتك والايح صحبا اقول بضم ماده الاخي كبريك كباشد وكز تباعه عجمي نام نويدت
 اذ ابريتم فرمايه كبريك ملرعايل بصرجي عينا شد كقول صوح حمارا صحبا الذي ضرب لوزنك
 المحر **رخ خبا خبا** دوله **لغة دوم** در دست **لغة اول** بكسر همزه بوزن سماء بفتح با الحبا
 خيمه فتمين وقولج ورج خبا بالكر فالمد خر كاه وخيمه ويقول كز بلاس فتمين يا مومنين
 وخر كاه ومجدين باداني كه در محران فند واز خانه عرب صحرا فتمين است كقول ق ورج الحبا
 ككساء من الابنيه بكون من وبرا ووصف وشمس **لغة دوم** بضم همزه وتخفيف همزه بوزن
 غراب بصيغة جمع كرخياه بضم همزه وفتح موحده مفرج انست كقول باب الحبا ه ان زن كه بديد ايد
 بس بهان شود الحبا جمع وقولج خبا به مثال همزه زن بسيا ربهان شود كقول دس الحبا
 الحبان به نظره وخبثا غري وكقول ص الحبا ه كه همز المرأة تطلع ثم تعبت **احباء** بكسر همزه وسكون
 معجده بوزن وصيغه مصدر رباب افعال بر دوعني امه **اول** كقول كو احبا خيمه ذون كقول
 ذوق احببا الحبا اذ اهلته ونضيه **دوم** بفتح وصل الاحبا ه فر وفتا بندن افترج بقول كز
 افترج كشن وقولج خبوزم ذون افترج احبا متعده منه كقول صوق خبت النار بخر خبوا اذا
 طفت واحبها انا اقول ومنه الماقر المشهور بر بوزن احبا نوري ايلي لغنا **استحبا**
 بكسر همزه وسكون همزه وكسر فراقا سيد وسكون معجده ابروزن وصيغه مصدر رباب استعمال
 بقول ص وكو الاستحبا خيمه ذون اقول يعنى خيمه وخر كاه ونصب وبراياي كوزن و
 ان سندن كقول صوق ورج استحبا اي نضبا الحبا وداخا فيه **مخبي** بضم ميم
 وفتح همزه وفتح ياء موحده مقصولة بوزن مفعلا بصيغة معنول اذ باب تفعليل كتحبب مصدر لغت
 بقول ص وكو التحبب بفتح بهان داشتن ورتزاد ربه وداشتن كقول ق خبا ه كسوف بر خبا

صحباء

رخ خبا

خبا

احباء

استحبا

مخبي

٢٢٨

د دبا

و كقول صاحب جارية محتاجة اي مسترة **دبا** بفتح هاء وتخفيف موحدة مقصورا بر وزن
 بصيغة اسم جنس يقول بوضعا للمبا ملح الواحدة دباءة ويقول دبا القصور ملح بياضه دباءة يكي
 ويقول دس ملح خرد ويقول سكن ملح كزدر بریدن بياضه باسند كقول من الدبا الملح قبل
 ان يطير وكقول من الدبا اصغر الجراد وكقول ج في الحديث اني اصبت دباءة وانا محرم وقيده
 سألته عن الدبا هو شيخ المهمله وتخفيف الثبا الوضحة العترة والعقب الجراد وقبل ان يطير الواحدة
 دباءة وارض مديسه كثير الدبا **دباءة** بضم هاء وتخفيف موحدة ودا بر وزن غراب بصيغة اسم جنس
 يقول بوضعا وكذا دباءة بالضم والمذكور دباءة يكي ويقول ب الدباءة كروي ترا الواحدة دباءة
 ويقول من كروي خشك كقول من الدباءة على وزن الماء القرح وكقول ج الدباءة فعال بالضم القرح
 الطاحنة الدباءة وفي الحديث فهدى رسول الله صلى الله عليه وآله عن الدباءة الا ان قال ثم فسر الدباءة
 بالقرح **ادباءة** بضم هاء وفتح هاء مخدودا بر وزن شرفا بصيغة جمع كه اديب بصيغة فعل بمعنى
 فاعل ما خذوا ذنابا بر مثال شرفي مفرد انست يقول اديب حدهم جنس دارنده ويقول كذا
 ادب دارنده ويقول ب الاديب فزهك اموزا الادب اجمع اقول ادب كدهم بصيغة صغراست
 يقول مص فزهكي سندن ويقول دسل دب ككرم فزهكي سندن ويقول ب و ج ادب فزهك
 كقول من الاديب دبا لتسنى الدرس دب لخرم البقم فهو اديب كقول الا ادب محرر كقول
 وحسن الشناول ادب كسرا دبا فهو اديب اجمع ادباءة اقول فاما در صرف علماء عربيه
 اديب أنكدر وركام وي موافق قواعد عربيه خد سندن وخالو در مقال او مطابق ضرابه صند
 ونحوه خزرت وزلي بنامند كما قال الجليل التتيل الالمعي مولانا خليل الفن ويبي شترجا
 تحديث معرفة الامام في الكافي وصباة الحديث هكذا ككلت الشترجة ونجرت الادبا و
 صعبت البهانة عن وصف شترجان من شانده وفضل من فضائله الحديث بطوله اخذنا
 منه موضع الحاجة **بادبا** باوصد والفت وسكون هاءه قبل اباي عجز بر وزن جارية يكي
 از دو لفظ مجيد كعبه بادبا بوجهه باشد بغير كفتح وسى بادبا يتيونك كز كويته ويقول مع ايضا

دباءة

6

ادباءة



دارالکتب

واين لفظ در اكن صفت است واقع ميشود شيخ سعدي **تلم** سمنه بادبا از نك فروماند
 شترجان همچنان آهسته ميراند انهنى ويقول فص بادبا بال سوقيه وادب فارسي
 اسب سويج السب **حدبا** بفتح وسكون هاءتين حد ودا بر وزن علم بصيغة لغت موصوف
 مؤنث كه احديب لغتند كز انست بفعال الاحاديث والاشي حدباء كنج اقول كنج يقول طبع بر كند
 در پشت ويقول كز واصل احديب قر ن پشت ويقول ح الحد به بفتحين كوزي پشت يقال جبل
 احديب وامرأة وحدباء كقول من احديبة التي في الظهر فهو رجل احديب احديب وناقدة حدباء
 اذا بدت حرافتها وكقول في احديب محررة خروج الظفر و دخول الضبا و طعن حدبا كنج طان
 قال فهو احديب وكقول ج حدب حدبا من زاب تعباد اخرج ظهره وانفع عن الاستواء ويند حل
 احديب وامرأة حدباءة والجمع حدب كاحمر وحرارة وحرر **هندبا** بكبيرها وسكون نون و
 كسر هاءه مقصورا بر وزن سندن ناكه حد ودم امه يقول ب و دس وكذا الهندبا والهند
 كسى بنايست ويقول فص هندبا كبا هيست تلخ كه انرا كشي وكسبج نيز كويته ويقول ج هندبا
 كندا اقول همانا مؤلف ج را در عين تفسير يشبهه شده باشد كقول ص و ج الهندبا كبا
 الهاء وفتح الذال وقد يكسر مقصورا بر وزن بقاءه معروفه معتد له ناعته للمعد والكميد
 والطحال الاكلو والتسعة العربة صمانا باصوبها الواحدة هندباه و زاد ج وفي الحديث الهندبا
 شيخو علم ابا بنجد وحيه بقاءه رسول الله صلى الله عليه وآله الهندبا وبقوله امير المؤمنين عليه
 السلام البادبج اقول وفي حديث اخر نعم البقلة الهندبا ليس رقة الا وعليها قطر من الجنة
 فكلوها ولا يتفقونها عند اكلها **هندبا** بفتح هاء وسكون هاءه عد ودا بر وزن علم بصيغة
 مؤنث كه اهدب وصف مذكر انست كقول الاحديب والاشي هندباءة وراخره الهندبا جمع
 ويقول ح اهدب ح و در اخره وبيبا اخره ويقول دس اهدب لكثير الهدب وهدب حريم
 كقول من الهدب الرجل الكثير اشعار العين وكقول في الهدب بالفتح وفتحين شعر اشعار
 العين ورجل اهدب كثير وهدب العين كرج طال هديها فهو اهدب بال قول وهى هندباءة

حدبا

هندبا

هندبا

سر ربا

۲۲

سر ربا یا ربا سه لفظ مجتسّم تصور است **لغه اول** بضم باو وزن هدی در و لغته
 مستعملت اول بلفظ عجمی که غالباً بدون ذکر مضامین در کلام در میان بدین در صیغه و در
 صغیر گفته اند **اول بصیغه** اسم فاعل صفت آنچه در باینده باشد مثل در ربا و کبریا و اهن ربا
 کقول طبع و کب بالضم **اول** و تا فی کشید بالف معنی باینده که بر بودن مصدر داشت و بقول
 فض در بیا در باینده و لهای اصحاب نظر بحسن و لطافت بعضی آنکه در لهای ارباب نظر را
 سر را بر باید اقول کما قبل **لغتم** در بیا یا نه ذکر بر سر تا از آمدن از او ما چه بجا مانده که با این
 صیغه دوم امر حاضر کقولها ایضاً در بصیغه امر بنشین هست یعنی بر با دوم بلفظ عربی
 که آن هم برود و صیغه و سله معنی **اول بصیغه** جمع که مغز آن برود و صیغه و در معنیست **اول**
 جمع دهره و در باوه و کقول ب الزبارة و بالاولیة ایضاً الرئی والرئی والرئی و الرئی و الرئی و الرئی
 قوله الرئی والرئی یعنی الضم والکسر مقصودین مثال الذری الضم والکسر جمع در و در متنه
 و بقول رابیه بلندی و بنیسه دهره ثلثة لغات و ربا و در متنه و بقوله سر دهره سر بالاولیة
 و بقوله کز دهره بنیسه و مین و کما بلندی کقول الرئی والرئی والرئی و الرئی و الرئی و الرئی و الرئی
 ما ارفع من الارض و کقول من الرابیه ما ارفع من الارض و در بیت الرابیه علونها و کلاک
 الرئیة بالضم و ضیه از بیع لغات دهره و دهره و دهره و در بیوة اور با و و کقول جمع فی قوله تعالی
 و اذ انشاها الى ریوة ذات قراب و صیغین قبل هی الذ منق و الرئیة مثله بالراء الارتفاع
 من الارض قرار یستقر فیها الماء للطهاره و معین ما ظاهر جار دوم جمع رابیه بر مثال
 بحر عده نام فوجیست از جا فوران عموماً و نام که به خصوصاً کقول ب الرئیة فوجیست از
 خند کان الرئی جمع اقول فرید ک بقول طبع بفتح میجد و کسر نای بر وزن رسیدن آهسته
 بجای میخ و بشدن و فتنسته بر زمین رفتن و کقول دهره فوجی از جنبید کان دهری جماعه
 و کقول سر الرئیة ضرب من الحشرات و جمعه دهری کدی و کقول الرئیة شئی من الحشرات
 و السور و الجمع دهری سیم بلفظ بصیغه اسم مغز نام دهیست از مضامین شهر کوه



کقول الرئی

کقول الرئی کدی اسم قریه اقول و از مضامین بعضی روایات معتبره **جبت** استغاده
 می شود که حضرت ابراهیم علیه السلام در همین قریه متولد شده و در همانجا متوفی
 و خلفت خلت پوشیده و بعد از هجرت توحه بدمشق فرمودند و آن قریه را کوهی ربی
 نیز میخوانند چنانکه عنقریب در بیان لغته کوهی در فضل و امثاله الشاء واضح تر خواهد
 انشاء الله **لغه دوم** یکسلسل بر وزن الحی برود و صیغه و در معنی **اول بصیغه** مصدر
 یا اسم مصدر که بقول بعضی بخود هم ضبط شده معنی تقریباً در عموماً و زیادتی در **ربا**
 خصوصاً کقول سر ربا و زنی زیاد و بقول بعضی الرئی افزون شدن و بقول کوه را زیادتی
 در بیع و بقول الحی بالکسر بالضم و ان زیادتی کوفتن است در و ام و بیع کقول من الرئی
 بر جوارب ای زاد و الربا فالبیع يقال ربت اذا اختلف الثمن اعطيت و کقول الرئی بالکسر
 العینه و هم ارباب و در بیان اقول و اما را در معرفت شرح برود و کوه است **اول ربا** حلال
 و ان زیادتی و افزون شدن طاسر المال است در تجارت و خرید و فروخت متاع و خزان
 بر خلاف شریعی که در ربا بی حرام بیان می شود چنانچه هر که جنسی با مثلاً بیگم رهم خرید
 دهد رهم با فزاد رهم بفروشد ان زیادتی بروی حلالست کقول جمع فتی الخیر فی القرض ما جری
 فعا و فی الحدیث الت با ربا و ان ذنی یؤکل و ذنی لا یؤکل فاما الذی یؤکل فهو هذنیک
 الی رجل یرید التواب افضل منها و ذلک قول الله سبحانه و ما اوتینکم من ربا الا الرئی
 فی اموال الناس فلا یرجوا عند الله و ما اوتینکم من ذکوة فتریدون و حه الله فاولیةکم **المعنی**
 الحدیث و سیاقی تمامه فی المعنی الا انی انشاء الله **لغه دوم** ربا بی حرامست که از اسود نیز
 گویند و ان زیاده عوض کوفتن است در رفتن یا جنبید بی حرام داده باشند یا اسود او
 معامله دران نقد و جنبید یا کسی کرده باشند منوط بر آنکه این داد و ستد هاد و جنبید بی
 واقع شود که میکل و موزون باشند مثل آنکه داده رهم بکسی مام داده باشند و از ده **لغه**
 عوض کوه یا ده من کسدم که داده باشند و از ده من کسدم و البین است ان کما قال العلوم صوابه علیه

ربا

١٤

الرباه بشرطان الاول التماثل في الجنس والثاني الكيل والوزن فلا يراى الا فيما يكال او
 يوزن مع التفاوت وكقول ج وفي الحديث الذي ذكرنا صدر في الرباه الحلال واما
 الربا الذي لا يؤكل فهو ان يدفع الرجل عشرة دراهم على ان يرد عليه اكثر منها فهذا الربا
 الذي ينهى الله عنه فقال **يا ايها الذين آمنوا لا تأكلوا الربوا الا كما كور الربوا** وكقول ايضا
 في قوله تعالى في آل عمران **يا ايها الذين آمنوا لا تأكلوا الربوا الا كما كور الربوا اصغاعا فاصغاعا**
 اي لا تزيد وازيادة مكررة كالترجم ولعل التخصيص بحسب الواقع اذا كان الرجل منهم
 يرى الحاجة ثم يزيد فيه زيادة اخرى حتى يستغنى بالشيء الطفيف مال المديون
 صيغة **دويم** غير مصدر بقول الربا لضم كوش قول بعضنا ما اجد بعربي اذن سخراند
لغة سيم نضم مهملة وتشديد موحى بوزن حليل برسه مضمر اقل بقول الرباه
 كوسفند توارده وقول ج وفي بالقوم وقع المشددة ميتة فزاده وقول كوكوسفند وبزي كه
 توارده منه باسند كقول ص الربى بالضم الراء وفتح المشددة على فعل الشاة التي وضعت
 حديثا وجهها راب بالضم ورباب بالكسر ككتاب مصدرها وهو قرب العهد بالولادة
 يقال شاة زنى واعتزلة كقول في الشاة اذا ولدت واذا ماتت ولدها والحديثه **الانشاه**
دويم بفتح نونه واحسان م امد كقول في الرنى كجلى الاحسان والفتح سيم نام محروفا بالحكم
 بنهست كقول ايضا الرنى كجلى المحكم **ربا** بفتح راء معد و ابروزن سماه ميني كوني فرق
 از حد انزوي تقتض كقول ص و ج يقال به على ربا بالفتح والمد اى طول وكقول الرباه
 كسماه الطول والمثله **ارنى** بفتح هـ وسكون راء مقصور بوزن اعلى به بصيغة فعل
 بفتحة بقول كوانى زاده كقول بئس في قوله تعالى في النمل **ان ينجون امته هي ارنى**
 من امته اى بان يكون جماعة ارنى عددا واوضها لام جماعة اخرى **اربا** **اربا** **اربا**
 جهار لانه مجتهد وداست **لغة اول** بفتح هـ وسكون راء بوزن اسماء بصيغة جمع كرمي
 كرمه مرم مقرون است كقول في الرنوة جماعة والجمع ارباه **لغة دوم** بكسر هـ وسكون راء و

ربا

رباه

ارنى

اربا



وصف

وصيغته مصدر باب فاعل بمعنى لانم وهم متعدي بوزن معنى امده **اول** بقول ج ومص وكنز
 الارباه وباد اذن واخر ذلك شدين ولعدي بيط وبقول كرابنا ارباه سود واذن بقول
 ارى سود فاذا ارى عليه ناد كقول ص وق ربا ربا كهلوا ورباه زاد ونحى واربته وبن
 بقول كراباه افوزن ستاندى وربا بخوردن كقول ص و ج يقال اربيت اذ اخذت اكثر مما
 اعطيت وكقول ق المرنى من بابته **لغة سيم** بضم هـ وفتح راء بوزن شرفا بصيغة جمع كه
 اربيت بصيغة فاعل مقرون است كقول كراب اربيت زيك وكقول ب و ج الاربى جرد مندا الا
 جمع كقول ص و ج الاربى العاقل لا يتخيل في عقله وكقول ق الاربى بكر الدهاء ادب اربا
 كصغر عقل فعول اربى **لغة چهارم** بفتح هـ وكسراء وتشديد موحى بوزن اربا بصيغة
 كه ريب بصيغة فاعل مقرون است كقول ب و ج وكرا ريب بوزن الاربى جمع بقول
 ح ريبه وريب وريب وريب وربه وربه وكرا ريب بوزن الاربى جمع بقول
 والاشرف ريبية وكقول ق الرتيب المربوب والمعاهد والملك واربارة الرجل من عتق كالرتوب
 ووزج الامه كارب وكقول بئس في قوله تعالى في النساء **وَبِأَنفُسِكُمُ اللَّذَّيْنِ فِي حُجُورِكُمْ**
 والاربى جمع بيبه والرتيب ولد المرأة من اخرى سمى به لانه يورثه كما يورث ولد في غالب
 الامر فعلى بغيره وقول انما حقه الشاة لانه صار اسما **جرب** **جرب** **جرب** واوله بضم ج ورس
لغة اول بفتح ج وسكون راء بوزن حمل بصيغة لغت موصوف ثبوت كه ارب من ك
 است برسه مضمر اقل بقول كرابه رن كركين وكقول ب و ج ارب كركين كركين
 ارب جمع بقول جرب بفتح جين كركين شدك ارب لغت منه جرباه جرد و ثبوت كركين
 مقصور وجماعة بقول دس جرب كركين شد كقول ص وق ارب داوم معروف فهو ارب
 وجرى ربا **دويم** بقول جرباه اسمان وقول ب و ج ارباه نام اسمان چون ستاره نتران
 ديد كقول ص وق ارباه السماء سميت بذلك لانها من الكواكب كبقية ارب لها **سيم**
 بقول ج و كراباه زمانه خط رسيه كقول ص وق ارباه الارض المقوله **لغة دوم** بكسر هـ وسكون

اربا

اربا

جرباه

جرباه

راه بر وزن علیا بر سه میخانه اول قتل و الحماه بالکسر جنس است از کوا سبک انقباط
 هم کرده و روی فراوی کرده و روز کردن بن خواتم الحماه جمع اول الحماه
 بنشد بد الفتافی وزان زرا گفته اند و بقول حریاء بالکسر المد انقباط برست
 و بقول کرجا نفربیت که در بیان میکند باد و زان انقباط متلون شود بالوا انقباط یعنی انقباط
 برست کوبیند که قول دس حریاء له و بیه تدومع الشمس مقابله ایهاها و کقول من حریاء اکبر
 من العظاء تستقبل الشمس تدومعها حریاء و ارت و بتلون الوا نا حریاء الشمس هو ذکرام حریین
 بضم الحیم والاشی حریاء کقول ق الحماه ذکرام حریین او قتیبه نحو العظاء تستقبل الشمس سها اول
 و از جمله فراید حواص این جانفد بقول طبع الفت که کوشت وی سم قاتل است چنانچه هر کس بخورد
 هلاک میشود و اگر از خون وی بر روی جانم که موی زیاد بر آمد باشد چنان دفع کند که هر که
 موی در آن موضع نرود و دم بقول و کن حریاء میخفای زو و بقول ج الحماه میخ زو
 کقول ص و س الحماه مسامیر الذرع و کقول ق الحماه مسما و الذرع اوله و س فی خطه الذرع
 سیم بقول کن جو شش زین حریاء کوبید **عربیه** بفتح همله و سکون راه عمد و ابر و حریاء
 بصیغه لغت مؤنث بقول ب و فض العربی العادیة و العربی العربیة عربیة لغت مؤنث که عرب
 صوف کقول ص و ق و ج العربی العادیة و العربی العربیة هم الخلق منهم ما اخذ من لفظه فا کدیة
 مثل اللیل الابل علی الشاکب **عربیه** و لغت مجتهد بود است **لغز اول** بفتح میمه و سکون راجع
 حریاء بقول ب شاه عربیاء کوسفندی که هر چه چشم وی سبب بود اقول لغز اول
 ما خذ من قوی ص و ق عربی لغز من جیولا اذا البصفت اشفاق عینیه **لغز دوم** بفتح
 میمه و فتح ر و وزن فغراه بصیغه جمع که عرب بصیغه فعلی مقدره الفت بر سه صغیر تواند بود
اول میغه در ویش فرومایه و بنیاد که عربی مسکین و فقیرین نیز کوبند کقول ب العربیة یغیون
 العربیة جمع دوم میگر و شها و بیکانه فی بار و اشنا دین کوبند کقول **میدانصا یا عربیه**
 صایب عربی و بیکس فی یا و میسک **ه** بود و مقام تجریده دوستان مباحث و اقسامه

عربیه
عربیه
عربیه



حافظ

حافظ اینجا اشتباهان در مقام حیرت **ه** دو رینو و ک نشید نخست و نمکین غرب **ه** سیم
 انکه از وطن بالرف خود دور و از قوم و قبیله خویش جدا و بجز میماند باشد کقول کر عربیا
 عربیان و دوران و بقول ب العربیة سیم العربیة جمع و بقول ج عربیه بضم دوری از جای
 خود فهو عرب عربیاء جماعت کقول ج العربیة بالضم و المد جمع عرب و العربیة خلاف
 العربیة یقال عرب و اعرب ای ذهب الی بلاد العربیة و عرب التخصیص بضم قرابه لغزش
 و طینه فهو عرب بمعنی ما عمل قول و منه الحدیث موت العربیة شهاده و کما قبل **عربیه**
فایم سبک ما عربت و وطن شد تا تو عربت و وطن کوبید که کفی عضو ان جار فندام اکنون بجا
قرب قرنی و لغت مجتهد بقصو است **لغه اول** بفتح قاف و سکون ر و وزن سکری بصیغه
 لغت موصوف مؤنث که قربان مذکر است صفت کاسه که زن دیک بر شدن باشد کقول
 ص و ح قرح قربان اذا غاب ان عملی و حجه قرنی و کقول ق اناه قربان و صفیه قرنی و انا
 الاستقامه **لغز دوم** بضم قاف و اسکان راه بر وزن حلی بصیغه مصدر یا اسم مصدر بر و حلی
 اول میغه نزدیک و نزدیک شدن عموما بضم دوری و دوستان کقول ب و ک و قرنی
 نزدیک و بقول کوا ضایف المصاد قرنی نزدیک شدن کقول ص قریب النبی یقرب قرنی ای
 و کقول میض و ج فی قوله تعالی و النساء و الجارید علی العربی ای الذی قرب جوانه فی مقابله
 قوله عز وجل و الجار الحجب و هو العبد دوم بمعنی خویشی و خویش شدن خصوصاً که لغز دوم
 خوانند بضم کاکب و بیکانه شدن ب بقول ح و ب و ک فی غیر المصاد العربی خویشی و بقول
 کوا ایضا فی المصاد و قرنی خویش شدن و این معنیست قوله تعالی قل لا استلمک علیها
 الا المکرهه فی العربیة لغز اول ص القرابه العربیة فی الرحم و هو فی الاصل مصدر بقول
 و بینه قرابه و قرب و قرنی و کقول ق العربیة القرابه و کقول ج القرابه بالکسر الرحم و منه
 قوله عز وجل و ابیاء ذی العربیة و قوله تعالی و ارب ذ العربیة حقه قبل المراد بدی
 العربیة فی هذه و امثالها قرابه الرتوان علی الله علیه و الله و اعطاء حقه ما وجب علی الخس غیر

قرنی
قرنی

سب
زب

سندی لغته دویم بضم زای و تشدید میوه در وزن مملو بلغة عجم بقول کب و طع و صغ
 و سی و فض زبا نام دختر پادشاه چین است که تا فایزاید رخورد و کشت موی زهار ریشتره
 و بقول بعض ایضاً زبا نام دختر پادشاه چین که در غایت حسن و لطافت و نهایت کیاست فرا
 بود چون پدر او را در خانه ابرش کشت فامیض ملک این عورت شد و سوسن خورد تا
 انتقام پدر خود نکشم موی اسافل نتف نکم **خاقانی** در صفا و وصف زبیده خوانده ام
 و رکبات را می زیاده ام • کافر کم چون تو در اسلام و کفر • هیچ بانو خزانده ام یا دیده ام
 اقول و اما جامه های علماء لغت به این لغت به همین معنی را معرب و فتح زای و تشدید موی
 مد و در بروزن شده است ضبط کرده اند چنانچه لفظ چین را نیز چینی و خوانده اند چنانکه در
 سیم لغت ایستاده مذکور خواهد شد **زبا** • بفتح زای و تشدید موی مد و در بروزن
 ختراه بصیغه لغت موصوفه مؤنث که از ب لغت مذکور است بر چهار صفت آمدن اول صفت
 زبی که دران موی و بسیار موی باشد و بقول ح و مص زب بفتح زین دران موی بسیار
 ان بعین زب و رجل زب و امراه زبا لغت نه مؤنث کقول ص لرتب طول الشعر کثرته
 يقال رجل زب و امرأة زبا و کقول ح ازب کثیر الشعر و المؤنث زبا و کقول ف الزب
 محرک زبا کثیر الشعر الی قوله فغیر زب و دوم صفت مؤنثی که موی ابروی او بسیار باشد
 کقول ب ازب و الاثنی زبا و آنکه موی ابروی بسیار از او زب جمع و بقول د زب مرد
 دران موی ابروی کقول ص ناقة زبا و لعین زب و لا یکاد یکن الازب لانفوی الاثنه
 بیت علی حاجیه شعیرت فاذن من بنه الزب نفس سیم بقول ح زبا نام ملکه جزیره
 کقول ص و قال زبا ملکه الجزیره لغت من ملوک الطوائف چهارم صفت داهیه ایست که
 سخت باشد کقول ب و دس داهیه زبا داهیه سخت و کقول ف الزبا من الذواهی
 السندیه **من سب** لغت همایله مقصوراً بر وزن کعبه این لغت را جمله لغت عربی از آنجا
 مهمون بشماره اند لیکن در مویع ذکر غالباً بالالف مقصوراً است معال کوه اند و در سب

زبا

سب
زب
کوفته اند

کوفته اند اول نام شهری از بلاد چین که باقی و با نومی ان بلقیس علیها السلام بود
 و از ظاهر کلام بعضی لغویین و کوهی از مغربین معلوم میشود که بلده سب و در میان
 مسیحی ماریت بوده پس هر مرد و دیوز ماریت سبیا مشهور گشته اما چون از شهر صغلا که
 میان بلاد چین است تا ماریت سبیا سه مرحله بیشتر نیست لهذا بقول بعضی شهر سبیا را نیز ان
 بلاد چین کوفته اند کقول ب و کوسبا نام شهر است در چین و بقول فضام شهر نیست که بعضی
 حرم محترم سلیمان علیه السلام در آن شهر یا و سبیا داشت کقول ق سبیا کجبل و منع
 بلده بلقیس کقول ح قری سبیا با هفت منونا و غیره میتوان علم منع تصرف و سبیا با کلافت
 و يقال ان سبیا مدینه بلقیس الیوم و همی ملک سبیا و کقول بیض فی قوله تعالی فی السبیا
 لقد کان **سبیا** و مستکرم ای فی مواضع سکا هم و همی الیوم فقال لها ماریت بنیها و این
 صغلا مسیره ثلث اقول و ماریت صغیر المیم و سکون الهمز و کلا الهاء کقول ق ماریت کقول
 موضع بالین و محله و اما ما وجدناه فاک ترشح ح مرفی لفظی ساریت و ما از ان بدلا لفظ
 ماریت فکا اما محققان او سهو و وقع من اللسناخ لا غیر و دوم سبیا نام پدر کلا قبا بل هن
 یعنی هم هست کقول ک سبیا نام مرد نیست و بقول ح سبیا نام مردی که عامه قبا بل چین از نسل است
 کقول ص سبیا اسم رجل و لا عامه قبا بل الیوم موسبیا بن نعرب بن حطان و کقول ق سبیا
 کجبل لغت ابن لیشیب بن نعرب و اسم جدش حح قبا بل الیوم عامه و کقول ح و سبیا
 ابو عریب الیوم کلها و هو سبیا بن لیشیب بن نعرب نفس جعلها سما لقیبیه لم یضرفه و من جعله
 اسمها لیلحی و اللاب الا کبر صر فده و کقول بیض فی قوله تعالی فی السبیا لقد کان **سبیا**
 لا اولاد سبیا بن لیشیب بن نعرب بن حطان و منع الصرف عنده این کثیر و ابو عریب لانه
 صادر اسم لقیبیه و عن ابن کثیر قلت همزته الفاء اقول و مما یؤیدیه ما رواه شراح معانی
 الحریری عن فروة بن مسیک قال ائبت رسول الله صلواته علیه و الله و ذکر صبیاً فقال لیل
 یا رسول الله و ما سبیا رجل و امرأه فقال صلواته علیه و الله لیل یمن و لا امرأة و لکنه رجل و کذا

سب

کوفته اند

من العرب فسمايت القرية باسم ابيهم الحديث **سبى** كناية است ان يراك في جماعت
 ويرم خودن جمعيت لكن دبا بصورت با اضافه لفظ ادي يا ادي استعمال مشتق
 كقول جوح وديس ورج ذهبوا ادي سبا و ادي سبا اي متفرقين وهما اسمان
 جعلوا اسما واحدا كعدى كرف وكقول ق ادي سبا و ادي سبا تبدد واحكام تبدد
 ولكن تخفيف عن سبا واما هوبل لضرب المثابه لانه لما كان غرق مكانم وذهبت
 جنابهم تبتة دافي اليلد وكقول جوح وقصمهم في قمرهم ضرب بها المثل **سبا سبا**
 دو لغته جتس عدو است **لغة اول** بكسر هاء وتخفيف موحده بر وزن كساء بر مخرج
 كرفه ان اول قول واصل التبادر ه كرون وقول كز اسبا اسبا كرون كقول دس
 سبي واستسبي اسبرود وكقول من سببت العدو سبا بالكراهة اسبرود وكقول ق سبا
 العدو سبا وسبا اسبرود وكقول ج الشيا والقضايغة فيه وهو الاسم من سببت العدو
 سبا من باب رست وسبا اسبرود و **سبى** قول في المهور سبا خر خردن كجعت
 فر و خردن الى ان قال والاسم سبا بكسر الفاء والمد وفي المهور سبا خران مشهور في شهرها
 برودن وقول كز انما نبي مجايي برودن شراب كقول دس سبي واستسبي بنيد فرخت
 وخرودن والتبا الاسم وكقول ق سبا الخر سبا وسبا حملها من بدل الى بدل **سبى** قول ج
 سبا دل برودن معشوق ما شوقا كقول ق **السبى** يا لسبي والمرأة تسمى قلب الرجل و
 النساء لا يفتن بسبين القلوب او بسبين فيملا كس ولا يفتن ذلك للرجال جهار بقول
 ح سببا لعنت برودن وروكرو يدن كقول من يقال سببا الله اي لعن وهو مثل قلت
 لعنه الله وكقول ق سبي الله فلا تخرجه والعدن **سببم** بقول ق فضل الشيا في كقول
 ق الشيا ككتاب الخ وكقول جوح ومنة الحديث في خطبة الاستسقاء لا يدرى لمن
 لم يستحل الشيا ولم يفرق الماء **لغة دوم** بفتح هاء وتشديد موحده بر وزن سبى بقول
 سبا خرا وكقول ق فضل الشيا مفرق سبى قول كز سبا ونبات خر خردن اقوال

سببا

سببا

وهما انزل
 وهورق
 وهورق
 وهورق

وهما انزل كز اسهوي خ مفرده باشد كخار وادركوم جوهر في مجاز خردن فستبين
 كرونه زبركه اجماع لغويين بمعنى مفرق شست كقول من ويحيون الخار الشيا وكقول ق
 سبا الخرجل سبا شيا وسبا شراها ونبيا عها الشيا **سببا** بفتح ميم ويسكون ٦٠ له برودن
 ملجأ برودن صيغة و دو معنى امدن اول صيغة مصدره بفتح قول و كز سبا خر خردن كجعت
 فر و خردن كقول ق سبا الخرجل سبا وسبا شراها كاستباها دوم بصيغة غير مصدر
 بقول جوح وكز سبا كره وكقول ق المساراه كز وروكرو كقول من وق المسبا كمتعد الطريق
 في الجبل **ش شبا** بفتح شيمه مقصورا برودن عصا برودن صيغة و دو معنى است اول صيغة
 جمع كز شيا بر مثال نبات مفرق است كقول ق الشيا كز شيمه الشيا والشبوات جمع قول
 ح شيا قزى هر جزي شيا وشبوات جماعه كقول من شيا كل شوي حد طرفه والجمع شيا
 وكقول ق شيا كل شوي حدة اقول ومنه الما فر المتجادي عليه السلام **وَأَرْهَقَ فِي**
شَيْبَا حَرِّهِ بفتح شين ويز كرون بري شيئا تبع وشيمه بر خردن اول بصيغة مفرق شيا
 واهم كرون كقول ق والشيا ابره العرب اقول زبركدين عقرب تبع اوست جنانا كرون تبع
 اولين باختيار تسدي ويزي سر نش وبيت **ش شبا سبا** دو لغته جتس مقصورا است
لغة اول بفتح هاء برودن عصا بقول صبا بفتح وضم ابرين وقول ق الصبا با وسببا
 وقول كز صبا اي كز جبرق صرتي بر ايد وفضل جهار وقول ق صبا با و صبح و دو راجع الاسبا
 مرقوم است صبا با اي كز ان يرسبت ايد جون وبقوله دوي استسبي كقول صبا لفتنا ورجع
 المستوي ان نقبت من موضع مطلع الشمس الى التل والنهار وبتعها اللد برودن
 ق الصبا مهبها من مطلع الغيا الى نبات الشمس وكقول ج الصبا كصبي رجب نقبت من مطلع الشمس
 وخر ادي الارواح الاربعة اقول مخفي مانا كز هرك ان راج جهار كانه مذكوره دو لغته عن
 سبا في سبى ومرفست جنانجه هر جبانام بفتح حرف اول موصوفست اول جنوب برودن
 صوب وان با ديت كز ان ناحيه قبله دراهم تراز ايد دوم شمال برودن صبا وان با د

سببا

ش شبا

ص صبا صبا

صبا

که از نسبت معانی قهله در حرکت این سیم دو روز بر وزن صبور وان با دیت که از جانب
 هوزی و چهارم حساب وزن و معصا وان با دیت که از طرف مشرق بر خیزد و کینه قالی
 و با بجز روح فزای و دستی در مقام جان برانگیزد و من الطف و اقبل فی معناه **هل انظر**
 زول بدل که در می هست تا بخت هست و در جمن نوزان نیست تا صبا ایجاست و قول
مکانه که در می ناد صبا که بر می نوازند و بگستان **ه** که خیز کرد که تا که بر می نوبان و در جمل
تقریب بکسر و جمل بر وزن الی صیغه اسم مصدر بجز که در کی ما مصدر یعنی کوزی کردن
 که این لغت بصورتی معنی مد و نیز متواند بود چنانکه در بیان لغت آمده و واضح تر خواهد شد
 کقول مصر الضبوه و الضبا کوزی کردن و کقول ح و ب الضبا کوزی و کقول کر ضبا بکسر صاد
 کوزی و کوزی کردن کقول ص و ج و ب ایضا الضبا مکسور الضم فاذ افتتح الصاد مدته
 واد اکثرها فصرت يقال رابت فلاناً فی صباه اى فی صغره **صبا** بفتح صمه مدود و بر وزن
 سماء بصیغه مصدر برسته صحیحی تواند بود **اولک** بهمان معنی که در لغت ضبا مقصود بیان شد
 کقول ح و ک **صبا** بفتح صاد و هاء و الف مدود و کوزی و باز می کوزن یا کوزگان و کائن
 من قول ص و ج الضبا مقصود الضم فاذ افتتح الصاد مدودت واد اکثر فصرت و يقال
 ضبی صبا مثل صمع معناه اى لعب مع الصبان و در کقول کر صبا بفتح صاد و الف مدود
 میل کردن کبیه و دل دادن بجزئی کقول مصر الضبوه و الضبا میل کردن کبیه و کقول مصر صبا اند
 مندی و شیفنکی و کقول مدس صبی صبا و صبوه دل کبیه است کقول ص و ق و ج الضبوه جمله
 الضبوه و يقال صبا یصبو صبا اى مال الی الجمل و کقول بیض فی قوله لعالی فی یوسف اصب
 الی غیره اى امیل الی جانب من و الی النفسین بطبع و مقصود ستهوی و الضبوه المیل فی الطوری
 و معناه الضبا لان القوس تشبهها و تمیل الیها **سیم** و زیدک باد صبا را نیز گفته اند کقول
 الضبا ج مبهما من طمع الضبا لعل صبا تضبیا اذا هبت **اصبا** و **اصبا** در لغت مجید است
تقریب بکسر ه و وسکن بهملا بر وزن و صیغه مصدر یا به فعال بیخ معنی آمدن آذ کقول اصبا

صبا

صبا

اصبا

اصبا

اصبا

بجده نازده
 و موزده
 و موزده
 و موزده
 و موزده

بجده نازشدن و ک و کقول مصر الاصبا یا کوزده کشتن کقول مصر صبت المرأة اذا کانه لها صبی
 و ولده ذکر او انثی و کقول ق امرأه مضطربة و مضطرب ذلت و در کقول مصر روح الاصبا
 دل بردن از کسی کقول ص و ق الضبیه ایضا من الشرق یقال منه تضبا بى صبا یصبو صبوه ایهمال
 الی الجمل و الفتوة و اصیبتة الحاربه شافیه و در معنی الی الصبی یمن الیهما و تضبا باها خذ معها
 و فتنها اقول و قد مر بیان ذلك المعنی فی اللغتين المتساقتين من ااد تمام الاصحاح **سیم**
 و میدان ستاره و در ناز و خزان کقول مصر و ذکر الاصبا بر آمدن ستاره و در ناز و کقول انض
 بر آمدن ستاره و در ناز تر یا کقول ص و ق ضبا نابل لبعیر صبوه طلع حده و صبیات تنبیه
 العلام طلعت و صباه الناب و الفم طلع کاصبا **جسار** و داخل شدن در باد صبا کقول ق
 اصواد ضلوا فیها بعض فی الضبا **بکسر** و با و نا بر سر کشتی آمدن و نظیر من معنی کشتی در
 عجم کوزید که بر سر فلان ریخته اند یا رخانه فلان ریخته اند کقول ق اصبا هم اى هم علیهم هو
 لا یغیر مکانهم **تقریب** بفتح ه و وسکن بر وزن اسماء بصیغه جمع که صبا بر مثال ضبا فقر
 است نام باد است که از مشرق بر خیزد چنانکه کشت کقول ب الضبا اذ مشرق الاصبا جمع و کقول
 ق الضبا ج مبهما من مطلع الثریا الی نابت الفجر المجمع اصبا **حصبا** بفتح ه هاء و وسکن صاد
 بیدقظه مدود و بر وزن صحراء کقول ح و دس کر حصبا سنک دینه و کقول صبا حصبا و لکصبا
 سنک و نیز خورد کقول ح حصبا و غدا الحصی کقول ص و ق حصبا **حصی** بفتح تا
 و وسکن لامله عد و ما بر وزن صحراء کقول ح حصبا فی کله بقرایمی کائن و عربی فلم خوانند
 و کقول ب و کر الضبا فی و نبستان و ان مغره و جمع آمده کقول ص لقصبا لایاء و لقصبا **مثله**
 و کقول ق لقصب کج که کائنات ذلی نایب الواحد فضیه و لقصبات و لقصبا جماعتها
 و منبها اقول و قد مر بیانها فی لغته الایاء المدوده **اقفا** **فصبا** بکسر ه و وسکن حمزه
 مدود و بر وزن و صیغه مصدر یا به فعال بر مد و معنی فاند نمود اول بر بکندی بر آمدن بقصد تقوی
 جستن بر خیم و فیه و زنی یا فتن بر روی کقول کر اصبا بر بالای چیزی بر آمدن کقول ص و ق

اصبا

حصبا

قصبا

ص صبا

يقال اضباب على الشيء اذا التفتت عليه لظنن به **اقول** وسنه الماخر والستادوي على الترتيب
 قال استا وناقة من ستر في تعليقاته على الصحيفة الكاملة **اضباب** الماخر شرف على البطن في
 والظنن به على قول ق ما طردته من ضباب او غيره فهو غيل **تبعني** معقول يعني ربه **شده**
 وان زمره فاعلا كره شده ويؤيده قول ثالث للمعلمين المعروف **بافا حشرين** في **الصحيفة**
 الستاد به بعد ذلك له عليه السلام الطريقة وهذه عبارة **تبعني** جانوبي كه اذ بناهي
 سكار خود صيد بل ان شرح ومرعاهي مرغان را نده وصل كره **اقول** بنايريكه اصبا به معني
 اشرف باشد مراد ان ايراد لفظ طريد ته در كلام امام عليه السلام بمثل خصم صبا است
 بان مرغ درنده چنگال در ان غزه شكار كنند و ساير بسيماح و حش و طير كه عادت آنها چنين
 كه هرگاه مقتد صيدي كنند كه در ميان زمره هرمان خود بوده باشد ما دام كه همانرا مخصوص
 براي شكار بنظر نكنند و نشان نكنند و او را نشان و فقايرت نكنند و بدو نشانند
 متعرض صيد او نشوند لاستها هرگاه صياد از بسيماح طير بوده باشد كه ما دام در هوا بلند
 نشود و بر صيد خود تفوق نكرد كه تواند كه بر سر او فرود آيد و سهولت امر با چنگال آرد
 چنگال در و بنين ندارد و ظفر بر او نيابد **دوم** **تبعني** بپنهان شدن و خود را بر روي چنين ايد
 صياد براي خدعه و غرضت صيد دن كمينگاه و دست يا فاق بر وي بپوشد و ناگاه و بقول
 كه و فضل صياد خاموش شدن بر چپي وي و پنهان كردن و كمينه و ردول كردن كه قول اضباب
 كم و على الشيء سكت و على الالهه اصحاب و كقول من القتب اللصوق الارض و اضباب
 على الشيء اذ اسكت عليه و كفته فهو ضبي عليه و كقول ق ايضا ضبا كجه جنبا و ضبق
 لصوق الارض و ضبا و الاسد لصوق الارض و احتبا و استتر ليحتل الصيد و طره **اقول**
 ولا يبعد ان يكون قوله عام و اضبا و اضباب الشيع هذا المعنى ايضا بان يكون تمثيلا للضم
 بمنزلة لك الشيع **فك** همان فغسه من صيدته و سكونه و طريدته و لصوقه بالار
 و احتبا به فيها ليحتل صيده و يظفر به و يؤيده ما قال ثالث للمعلمين المعروف **بافا حشرين** ترجمه

اصح
 و مؤلفه
 مؤلفه
 مؤلفه

على حقيقة على بنا الحسين عليه السلام حيث قال بعد ذكر هذه الفقرة و در كمين نشست
 بدو من هميد و كمين نشستن شتر براي شكار و افه علم ثم اوليا نه عليهم السلام **غضباء**
 نفع هملا و سكون محمد و ما بر وزن عرجاء بصيغة لغت موصوف مؤنث چنانكه غضباء و صف
 مذكر است برنج معر امد **اول** **تقول** و كز غضباء كوسفند شاخ سكتسته و بقول اب الاغضب
 ان كوسفند كه در وقت سرديش سكتسته بود و بقوله ايضا نشاة عطباء كوسفندي كه معز روي
 او سكتسته باشد **اقول** **سوروي** بصفتين من مثال در روي بلغة عجمي يقول طم مطلق شاخ
 را كوسنه كقول ص و ق و در سن و حج الغضباء الشاة المكسورة العرن الداخل و في الحد و كذا **تصح**
 بالعضباء و هي بالمد و **و** **استتر** كوسفند كوشن شكار فته و اذ ين كوسنه كقول ق و كز غضباء
 اشتر كوشن سكت فته و كقول ص ناقة عضباء اذ اكلت مشقوقة الاذن و كقول ق العضباء
 الشاة المشقوقة الاذن كقول حج في بيان الحديث المن كور الغضباء مكسورة العرن الداخل
 او مشقوقة الاذن **سليم** **لقب** شترى كه مركب كلكون و مركب هميون حضرت بيغمبر صلى الله
 عليه السلام بود اگر چه بجنتي في همتا از بن عيب ميرانك ساير اعضاي وي نيزان جمله عيوب
 مغرا بود ليكن نظر باكرام و اعزاز ان مركب نيزا سازي پوسسته ازان حضرت بدین لقب اجمد
 ممتاز و در زمره امثال باقران كردن قران و يكو كقول ق و غضب غضباء نام ناقة رسول الله
 صلى الله عليه و اله و بقول اب الغضباء اسم ناقة النبي صلى الله عليه و اله كقول ص و قال الغضباء
 لقبه ناقة النبي صلى الله عليه و اله و لم يكن عضباء و كقول حج الغضباء اسم ناقة كانت رسول الله
 صلى الله عليه و اله قبل هو علم لها و قيل كانت مشقوقة الاذن الى قوله و عن الرخمتي و
 كانت ناقة النبي صلى الله عليه و اله سمي الغضباء فجاءتها الاشواق ذنبا حرام صفت مؤنث
 كه كوتاه دست باشد عموما و شترى كه باين صفت باشد خصوصا كقول ق الاغضب القصب
 اليد و كقول حج و **فك** نام الرخمتي و هو مفضل و من قولهم ناقة غضباء و هي المقصية اليد
 بجز صفت و نيست كه بسكس و يا و در بخودش و براد باشد كقول ق الاغضب من لا ناصر له

غضباء

٢٢
مضياء

ط اطباء

اطباء

اطباء

والذي مات اخوه او من ليس له اخ ولا احد **مضياء** نفعهم وسكون معجز برونك لمياه
 مهموزا بصيغة اسم مكان تقول مضياء هناك جاي كقول من ضيات في الارض ضياء
 اذا اختلفت والموضع مضياء **ط اطباء اطباء** سه لغة محذو عن وداست **قراول**
 نفعهم وسكون ١٢٤ برونك اسماء بصيغة جمع كه طيب يضم برمانا فضل بالكسر مثل ذنب
 مضياء است كقول طيب في الضم والكسر يستبان ما ديان وسياح وقول ب ورس الطائي الضم
 يستان كوسفند واستق وان سباع الاطباء جمع وقول كرا اطباء يستان جار وايات
 وان جمع طيب است كقول ص وجم الطي الحاف والسباع كما اضرع لغزيرها وقد يكون ذوات
 الحنف ايضا والطي بالكسر تله والجمع اطباء وكقول الطي الكبر في الضم كلمات الصريح التي
 من حقت وظلف وحاف وسبع والجمع اطباء **قراول** نفعهم وكسر هله وتشديد حون
 برونك اشتباه بصيغة جمع كه طيب بصيغة فعل بمعنى فاعل فقول است برونه وحقوا **اول**
 صفت همزة دانا دل هوشيار وحموا كقول في الطب بالفتح الماهر الحاذق **قراول** كرا
 وكقول من الطيب في الاصل الحاذق في امور العاروق بها وكل حاذق عند العرب طيب
 وجم صفت نكه دانا معا كبر امراض برونه باشد خصوصا كقول ورض طيب بجشك
 وقول ب وكرا الطيب بجشك دانا قول بجشك و بزشك هر ولفظ عجمي مقاد فاشد
 انما كده موافق قرا عدا اهل لغة عجمين كقول جيم وزاي فارسي ط ذركلام خود بجاي
 هر تشد بل ودر يك معنى استعمال ميكند لكن در وزن واحسان خصوص اير ولفظ
 خلافت جنا كده مؤلف طم كبر في ضبط كرده انما كه گفته بجشك و بزشك بكرا اول
 برونك بجشك حكم وجرح وطيب والشمند واكويين وقول كبر صنع بجشك
 وكرد وجم طيب و بزشك مراد ف ايست كقول ق ورس الطب مثلته اطباء علاج الجسيم
 والفتش الطيب لعا لعم الطب جمع القلة اطبه وجمع الكثرة اطباء **قراول** نفعهم وكسر هله و
 تشد برونه بصيغة مصدر بابا فاعل بقول كرا اطباء خواندن وقول مصططباء



علاء نقال

على اتصال مثل الطيور والطيور بقوله ايضا خواندن وقول دس طي بطي وزيطواوا طيبه
 بخواند كقول ص و ق ورج طياه ويطويه ويطويه اذا دعاه وكذا اطياه على افتقلا **طبا طبا**
 نفع ١٢٤ ملتين ومخفف وموحدتين معقول برونك قبا قبا لقب جمعي انساوات حسنا است
 از نسل اسمعيل بن ابراهيم بن الحسن بن الحسن المعروف بالمتقي كقول ق وجم طبا طبا الفع
 بن ابراهيم بن الحسن بن الحسن بن علي عليه السلام لقب به لانه يدل القاف طاه اولانه
 اعطيت يوم قبا فقال طبا طبا يريد به قبا قبا فبرصه بذلك لثامته في لسانه
خطباء خطباء وولغة محذو وداست **قراول** نفعهم وسكون ١٢٤ برونك
 بصغر نعت موصوف يوثق كه اخطب وصف مذكر است برسه معنى قراول بود اول
 بقول ب وكرا الاخطب والائتي خطباء ان خ كه برديت وي خطي سياه بود اخطب
 جماعة وقول ج اخطب خمسه كقول ص وجم قال الفتا الخطباء اناك عليها خطا اسود
 على متنها و الاخطب مذكر انها وكقول ق الاخطب كرا قراول خضق او يمنه خطا سوي
 وهي خطباء **دوم** بقول ب ورس الخطباء كاسكبه سر غيبك ستر زك اي كرا ج طاب
 اخيل وقول ج اخطب نوحا زمر فان وقول ك زمر جي كه انرا شقران كوي كقول لصل
 او الشقران او القرم سيم صفت فضلك زبايل تشد باشد سيما بر زبايل اناك كقول ب خطبا
 فضل سواد خطباها احوال فضول بقول ج زبايل تشد زبايل تشد **قراول** نفعهم
 وقوم هم له برونك مضياء بصيغة جمع كه خطيب بصيغة فعل بمعنى فاعل فقول است برسه
 مضياء اول نفع خطبا بمردم كنده بر سبيل موعظه ويند جماعت وهدى وقول كن
 خطيب خطبه خواند كقول ق ورجل خطيب حسن الخطبه بالفتح كقول ج الخطبه بالفتح
 والكلام المخطوبه وان العبد بنفسه ومنه الحديث خطبا رسول الله صلى الله عليه وآله
 اي وعظا **دوم** بمعنى خطبه كنده كبريه مغير وبنو ابي نوح شهره خواند واولها كرا
 براي مردمي كند كقول ب الخطيب خطبه كنده الخطباء جمع وكقول ص خطب على المنبر خطبه بالفتح

طبا طبا

خطباء

خطباء

خطباء

٥٣

ظظظ

حظظظ

عظظظ

عظظظ

اعظظ

والمرأة خطبة بالكر والخطيب مخاطب ^{خطيب} ^{خطيب} سم مشهور قوم وبذلك قيل له ^{خطيب} ^{خطيب} راهم كونه كقولهم ^{خطيب} ^{خطيب}
القوم كبيرهم الذي مخاطبا للسلطان وتكلم في حوائجهم ومنه الحديث فتح خطيبه وفد
الموسى بن ابي كريمة **ظ ظظظ** بكسر حيمه وتختيف موحده مد وادبر وزن فداء بصيغة
جمع نظير برمثال سيد مفرانست كقولهم ودس نظير هو وقول كوظاه اهو ان بقول ب
الظهي هو الظيا والاطي والظي جمع كقولهم الظهي عرف جميع الكثر ظيا وكقول ق
الظهي عرف في الجمع اظب وظيات وظيا **حظظظ** بضم هاء وسكون ذوق وضم معجمه
مد وادبر وزن عظظظ بوزن عظه امد اول بقول ب و ح الخطيب بالضم ملخ كقولهم ص وق
الخطيب كلفند ذكر الجراح كالحظظظ **ظظظ** بضم هاء وسكون ذوق وضم معجمه
يا مثل جبل باشد كقول ق وص الخطيب الخنا فسلح الواحدة خطيب وخطيبا وزاد ق
وكن الخنا فسل وصرب منه طويل اول انه مثله **عظظظ** بضم هاء وسكون ذوق وضم معجمه
مد وادبر وزن خطظظ بقول ح وص العظظظ بالضم ملخ نزل العظظظ والعظظظ ملخ ماز
كقولهم العظظ الذي كثر الجراح وفتح الظا لغة فيه والاني عظظويه وفي كتابت يسير به
العظظظ بالمد والضم اقول يعني الانبي عظظظ **عظظظ** بفتح هاء وسكون ذوق وادبر
سماه بلغة عربى نامه جامه است معروفه كه ارفتم ميبافند ويعربى كسافه نازع غير امند
وقول كز عيار به يك نوع پوششنى وبقوله في موضع اخر عجباه كلهم باخطها وقصتها
ويقول ب العبا كه كلهم كدربكند والعبا به ايضا ويقول ح ودهل عبا كه وعبا به نوعي
از كلهم كقول ق وصل لعبا كسافه معروف وكقول ح العبا بالمد والعبا به بالياء ضرب من
الاكسية والجمع العباات والعبا جند الها وفي الخبر كان فلان يمشى رسول الله من عبا ه
قيل الهاء من عبا ه يجوز ان يكون نجا اليه **عظظظ** بضم هاء وسكون ذوق وضم معجمه
بفتح هاء وسكون ذوق وادبر وزن اعظظ بصيغة جمع كه عيب برمثال دنب مفرانست
برد ومعينه نوبه اوله اقبين بان عموما وادبر وزن اعظظ بصيغة جمع كه عيب برمثال دنب مفرانست

باروكاني



باروكاني الاعظظ جمع وكقول ص وق العث بالكر الحمل والنقل من شئ كان والجمع اعظظ
وكقول ح و دس العث الحمل النقل واعثا الرسالة افتقها له وجم بمعنى نظير وهما وانبار
وما يند انهاره رجزيزي عموما وتلب باركه لعربى عدل نيز كونه خصوصا كقولهم كن
عيب بكنجاه باره وقول ح عيب بالكر تلبك باواعظظ جماعه وكقول ص عيب النيز نظيره
ويقال لعدل المتاع عيب وهما عباك والاعظظ الاعذار وكقول ق العيب بالكر الحمل و
النقل والعدل والمثل **العظظ** لفظيست بضم زكب از د ولغة عربى لقب كراحي جهازين
از اهل بيت بيغمه صلوات الله وسلامه عليه وعلهم اجمعين است كه امام اول وجم
وسيم وحضرت فاطمه زهراء عليهم السلام باشند ودر وجه تسميه ايشان جنين كه اند
كه چون حضرت بيغمه صلى الله عليه واله در روزي كه بار ورساي طافنه نضار قصد مياهنه
فرمودند همين جهازين را مبدول ايه مياهنه ان زمره اهل بيت عليهم السلام بركوبند
وعباي مبارك خود را بر سر ايشان پوشيدند ودر جا واهين كه اند در مياهنه مخصوص
كردايند ند پس در طيوسى سهران كرده فرمودند كه بار ورساي ايشا اهل واولاد مستد باين
مناست باين جهازين را در عرف عجم بدين لقبها جميد مستايند وال عبا مستايند بلكه
خاليا مياهنان وجود شريف حضرت نبوى بچرخ ميلانند وجمع وال عبا مستايند **عظظظ**
بفتح هاء وسكون ذوق وادبر وزن عظه بصيغة لغت موصوفه وثبوت كه اشعيب كل
يقول بالاشعيب والاشعيب اشعاه ان اهو كه سرهاى وي از يك كره درياست ويقول ب
اشعيب كترى بان دوس ودر ودر وياست ويقول كز اشعيب انوى كه سرى ان از رهن كره
در وياست ويقول اصل الاشعيب انكه سر وهاش از يك كره درياست كقول ص وق و ح
بسر اشعيب اذا كان ما بين قريته بعيد جدا والتبس قولهم ايضا المذكور من المعروف
للكرم من الظباء ايضا **ق قبا قبا** ولغة عجمي مضمون است **العراق** بفتح قاف
بوزن قبا بلغة عجمي بقول طع سامه است معروف كان **كلم قبا سينه** از شمع جري بسكه هلى مست

العبا

شعباء

ق قبا

قیاه

سخیه در صحن چمن باز کند بند قیاه **لغته دوم** بفتح قاف بزوزن همدی مرد و میخیزد آمدن اول
 بقول اب قیاه با بفتح و همدسته در مدینه رسول الله صلی الله علیه و الله و بقول فضل نام محله
 در زمین یثرب اقول چنانکه بعد ازین در لغات قیاه آمده و واضحتر خواهد شد و دوم
 بقول فضل نام شهری کقول قیاه با بفتح و المقصر بلد بفتح عا نه **قیاه قیاه قیاه**
 چهار لغه مجتهد و است **لغته اول** بفتح قاف بزوزن همداء لفظ فارسی معرب است
 بهمان معنی که در لغته قیاه مقصود کنشت که نام جامه است معروف کقول دس و القیاه
 معروف و کقول ص القیاه بالماء الذی یلبس و الجمع الاقیبه و کقول حج القیاه بالماء ثوب
 معروف و قیل اول من لبس القیاه سلیمان بن داود علیه السلام **لغته دوم** بفتح قاف بزوزن
 دعاء برد معنی تواند بود اول نام دهیست در فوارجی مدینه منوره یا نام محله است و در
 همان محله عمر بن عوف کقول قیاه با بفتح نام دهیست در مدینه رسول الله علیه و الله
 بقول ح قیاه با بضم و المد موضوعی بحیث کقول ص قیاه علم و دیگر و ثوبت و کقول و
 قیاه با بضم دیگر و ثوبت و بقص موضوع قرب المدهینه دوم نام مسجد هیست که سید عام
 صلی الله علیه و الله درین موضع بنا کرده که باسم همین محله مستحق معروف شده یا قبیله
 بنی عمرو بن عوف با اشارت آنحضرت در آن با دیده یادین محله موضوع ساخته کقول حج
 مسجد قیاه و هو بالضم بعض و مید و لا یصرف و یدکر و ثوبت موضع بقرب المدینه المشرقه
 علی حجه الجنوب تخمین مثلین و هو المسجد الذی استسخر علی القوی من اول یوم و کقول
 بیض فی قوله عز وجل فی الثوبه المسجد استسخر علی القوی یعنی مسجد قیاه استسخر رسول الله
 صلی الله علیه و الله و سلم و صلی فیه ایام مقامه بنیامن الاثنین الی الجمعه لاند و هو القیبه
 اقول و هو لا فتح الله کاشع در لغت معرف بجمع الصاد فین آورده که مسجد قیاه از بناهای قدیم
 خرابه کاینات علیه و علی الله افضل الصلوات و الثغیانت چنانکه نیست که در مسأله
 آنحضرت از کعبه معظمه مدینه طیبه هجرت فرمودند نخست درین محله منزل اجلال نمودند

قیاه

قیاه



بجمله روز

تا چهار روز در آن موقف شریف در انتظار قدوم بجهت لزوم امام معصوم بفتح برادر
 خود علی بن ابی طالب علیه السلام کرد و کعبه ماند و در شب هجرت بر لب زمیست کسوف
 بجای آنحضرت غنوده بود و جان ششیرین ففای تن نارین برادر همین کرد آینه بود توقف
 بجای نمودند و مسجد قیاه در همان ایام در آن محله و مقام بنا نهادند و نصب قبله و محراب
 در آن مکان مستطاب فرمودند و نماز جمعه و جماعت را نیز در آن مسجد میکنند و در مواد
 که در آن بنده طیبه اقامت میداشتند هر روز شبانه کاه پیاده و کاه سواران مقام فیض آثار
 قدم رجه میداشتند و اکثر اوقات در رکعت نماز تحیت گذارده معاودت می نمودند و نیز می
 که هر رکعت با ثواب یکروز برابر است و همین مسجد است که ابنه کریمه **مسجد استسخر علی القوی** در
 شانک آن نازل شده برخلاف مسجد ضرا که در همین زمان سابقین و در حساب آنرا هاشم ابن علی
 راهب ملعون که رئیس انطاغنه طاعنیه بود در مقابل مسجد قیاه بنا کردند و ابیه کرمیه
 مسجد ضراباد در بیان کردن آن مسجد نازل شد که حسب الامر العسکری الاعلی در یک طرفه العین
 و برابری یافت چنانکه باعث و با فی آن و بر آنه آن چنان بدر کشا الاصل شتافت چنانکه
 شرح حکمیکی آن نیز در بیان لغته ضراب بعد ازین در باب ردیف حرف را گذار شد خواهد
 یافت انشاء الله **لغته سیم** بکسر قاف و تخفیف موحد بزوزن کساء بمعنی قد و ناندازه
 چیزی و مقدار و انگاه هر چه که باشر کقول و القیاه که کساء مقدار است یعنی قیاه
 قوسین ای قیاب قوسین **لغته چهارم** بفتح قاف و ششده بد موحد بزوزن طهه ا بصفه
 لغت موصوف مؤنث که اقب مذکر است بقول قیاه بفتح قاف قیاه بفتح قاف قیاه بفتح قاف
 قیاه مؤنث و بقول دس و کز قیاه زن بار و لیسک و بقول اب الاقب و الاقبی قیاه بار یک میان
 و اسب را نیز گویند لقب جمع کقول ص القیبه دعه الحصر و الاقب القیاه المبره و القیاه و کقول
 حج الاقب ضا المبره و القیاه ای حضا المبره و کقول قیاه القیبه ذقه الحضر و ضم المبره
 قیاه بطنه و قیاه **حقیه** بفتح همزه و سکون قاف و دره ا بزوزن حمزه بطنه لغت موصوف

قیاه

قیاه

حقیه

لها

رقبي

مؤثث كذا احب مذكرا انت كقول ح احب شركوه حقا باه مؤثثه وقول كز مستجاب خروشي
 ماده وبقول ب الاحب كوره اخري كه نفوخا او از هر دو سوي سبيد باشد احب جمع
 كقول ص الاحب حمار الوحش سمى به لياض في حق به والاثنى حقا **رقبي** ضمير او يسكن
 قاف مقصوبا بروك نفري بصيغه اسم مصدر بقول جمهور لغويين باصطلاح فقهاء
 اماميين رضوان الله عليهم برووجه تعبيري كرهه انذ اول تملك منفعة ملك يا خانه ^{شأن} اما
 ان بر كسي عهدي معين بشرط بقاي ملكيت بر مالك ورجوع منفعت بر مالك باقتضاء
 مدة مشروط ودر وجه تشبيهه ان باسم رقبى كفته اند كه هربك منتظر افضاء مدة مشروط
 اند وهاين قيد فرق در بيان معنى عري وسكنى ورقبى تضاده اند كقول ص ارضته دان
 وارضاذا اعطيتنه اياها كانت للباقي سكما وقلت ان مت فملك فملك وان مت فبلى
 فبلى والاسم منه الرقبى وهي المرابطة لانها كل واحد منهما يقرب موت صاحبه وكقول
 المحقق في شرائع الاحكام فاذا امتت بالعرى قتل عري وبلاساكن قتل سكنى وبالمد وقل رقبى
 وكقول التنهيد الثاني في السالك ما لم يخصه اما الرقبى فاخذها من الارقباب وهو انتظان
 الامد الذى علفت عليه ومن رقبه الملك بمعنى اعطاء الرقبه للاستفاد بها المدة المذكورة
 ومعنى الارقباب بان وجد في السكنى والعري لكن وقع الاصطلاح على اختصاص الرقبى بما فرق
 بالمدة المخصوصة **دوم** مراد عري كه تملك منفعت است كه معلق باشد باقتضاء عمر
 وحلول اجل حد طرفين ووجه تشبيهه ان در بنسوت اينست كه هربك در انتظار موت يكديگر
 كقول حج في الحديث الرقبى لمن ارقبها ومعناه ان يقول الرجل للرجل قد وهبت لك هذا الدار
 فان مت فبلى رجعت الي وان مت فبلك فبلى من المرابطة لان كل واحد منهما
 يقرب موت صاحبه قال بعض الافاضل وذهب العلماء الي ان الرقبى ليست بتملك لان الملك
 لا يجوز تغليقه حال الحيوة وكقول ق الرقبى كقبري ان تعطينا ملكا فاتيها مات رجوع
 الملك لمؤثثه اوان تجمل فان لم يسكنه فان مات فنلاك وقد اوتته الرقبى وارقبه اذا جعلها

له رقبى

و هو قوله
 قال
 مؤثره كما
 حقا

له رقبى اقول وفي الحديث العاوى قال عليه السلام والعري والرقبى سواء كقول الشيخ ^{قرب}
 سته في المسبوط الرقبى صورتها صورة العري الا ان اللفظ يختلف واما استاها المثلها البيا
 في غايه القرائح فيزيد العتول الاول حيث قال والقول الاول اشهر **وقباء** ودلته
 مجتهد وداست **لغز اول** نفعه وسكون فاف بروك حرا بصيغه لغت مؤثث كذا احب
 مذكرا انت بقول ح رجل رقب اسطر كرون وقول ب ومص ووسل الارقب والابن
 رقباه بذلك كره كقول ص وق رجل ارقب بين الرقب اي غليظ الرقبه **لغة دوم**
 نفعه ياه وفتح قاف بروك قرأ بصيغه جمع كذا رقب بصيغه فعل بمعنى فاعل مفرغ است برش
 معن وكما بيت متين ان يرد اول محبه هربك هبانك وباسان ونكهارنده جين برا عروما و تاخذ
 عالميان وداناي هربك نكار و نكار ونكهارنده نكار وبجانبان حضورا كقول ب وفضوكر
 الرقبى باسبان ونكاه اوند هرب جين وبقول ب وح ايضا الرقبى نكاه بان الرقباه جمع كقول ص
 الرقبى الحافظ بقول رقبه لستى ارقبه رقبوا اذا رصبته وكقول ق الرقبى الله و
 الحافظ والحارس وكقول ح الرقبى الحافظ الذي لا يغيب عنه شئ ومنه قوله سبحانه
 ما يلفظ من قول الا لا يد رقبى عبيد اي رقبى برقب عمله وكقول بعض في قوله تعالى
 في النساء ان الله كان عليكم قويا اي حافظا مطلقا وفي المائدة فاذا اتوا فبئس
 انت الرقبى عليهم اي المرابطة لاجل اهلهم واعمالهم اقول ومنه المنافرة الحسيني حيث
 عين لافراك ولا تزال عليها رقبيا **دوم** كناية است انتظار بر جيني داره
 ودين برده جيني كما ونه كه عري منتظر خراسته كقول كذا رقبى انتظار كشته وبقول ح
 رقبى چشم دارنده ومؤكل كقول ص وق الرقبى المنتظر وكقول ح واصل الرقبى من الرقبى
 وهو الانتظار مثل قوله تعالى خالفا ميرقب اي ينتظر الاخبار في قتل العتبي ويستحسن
 ومنه ان امرقب كذا اي منتظره والحج الرقباه وكقول بعض في قوله تعالى في هود
 واذا تصفوا اليه حكم رقبى اي وانتظره اما قول لكم ان حكم رقبى منتظر فعل بمعنى

وقباء

رقباء

الموافق كالصوم او المراتب كالعشرين معناه الحاضر سيم كناية است انصفت دو هم جنم كذا
 ثابت رسك ولام در كمين هم باشد و در عاشق شنيدل كذا در بلاغ وصال معشوق كذا را با
 پويشته ليكي را با بيند و جود اين لغت در خصوص همين معني در عرف هم بين لغات معروف
 و مستعملت احتمال دارد كه هم نيز باشد و منه ما قاله **عقبي** ترم درين بهار زير و سوي
 حرف بدرقيب شود پيروي از سنين و فقيه ما قبل من ترميم با جوه خيمه متخوم مدام
 سر بستك و تن مجاله و نيمان در كردنش **جماد** نام ستاره معروفه كه در اصطلاح اهل
 تميم اكليل كو ميگويند كه اين ستاره را قمر است چنانچه باعتبار همين هم چشمي قريا بين نام يابيد
 اند كه قول صريح الرقيب القم الذي يعيب بطوره مثل القريا رقيبها الاكليل اذا طلعت
 الاكليل عناه يعيب القريا باسم لقب كو كوي كه در عرف اختر شناسان عتيق و ميخوانند كه قطع
 ان باطلع قريا يكيست چنانكه در وقت طلوع قريا عتيق ميوني درك از شمال ان طالع
 ميورد و اين اعتبار صروف را هم چشم قريا دانسته اند و رقيب القريا لقب داده اند هشتم
 نام ترميم قمار كه قول صوق الرقيب الثالث بين قدام المير كه قول صوق الرقيب هواجد
 القدام العشر من المير حاله اعضبا و قول الانصبا جمع التصيب كالاقرباء جمع القريب
عقبي بضم هاء و سكون فاف مقصورا بر وزن عقي بر سه معني آمده است اول قول ب
 العقي سراجام و يقول كز عقي ليس و بين قول ص العقي اسم من المعانيه اول
 والمعانيه يقول ب سراجام و يقول ص ايضا عاقبه كل شئ اخره و قول بعض في قوله عني
 في والتمس لا يخاف عني اي عاقبه الله منه او عاقبه هلاكه تموت و تبعثها دويم
 يقول بالعقي ياد اش و يقول كو عقي جزي كار كه قول صوق العقي جزء الامر بسم
 يقول ب و من العقي ان جهان و يقول كز عقي اخره كه قول بعض في قوله عراسمه في الرعد
 اولئك لهم عقي للذاري عاقبه الدنيا وما ينبغي ان يكون مال اهلها وهي الجنة
فتيب بضم ف و فتح فاف مد و بر وزن شرفاء بصيغة جمع كه تصيب بصيغة فعل بعني

عقبي



فاعل من قوله

فاعل من قوله است و معني سر كرده قوم فواس و رئيس قبيله و دانايان صلح كار صغار و كبار
 و از كيه احوال همكان واقف و خبره او و شاهد و كميل همكان و بنهان و اشكار كه قول ب
 الفتيب سالار المتباه جمع و يقول ح فتيب مهتر و داننده قوم و يقول كو فتيب كوا مردم
 و بخود كزيه كادرم و او دويم رئيس است در كار هاي مردم كه قول صالفتيب العريف و هو
 شاهد القوم و فهمهم و الجمع فتباه كه قول ح فتيب القوم و كنيهم كالكفيل و الضمين يتعصب
 الاسلار و مكثوك الاسمار و انما قيل تصيب الاله ليعلم دخيلة امر القوم و يعرف الطريق المصرفة
 امورهم و يقول بعض في قوله تعالى في المائف و كذا منهم اي عشرين فتيا اي شاهدا من كل
 سبط يتعصب عن حوال تومر و يعقبن عنها و كنيها كينعل عليهم الازفاء بما اوابه قول الكوير
 لغة فتية بنا قول بعضي لغة شناسان لبيب برد و معني غريب نيز آمده اول يقول ك
 الفتيب زبانه قوازم دويم يقول ح فتيب في قول ق الفتيب الميزان و الفتيب المن صار
 ليلك انما انا كرجع اين لغة مخصوص اين در معني بر فتياه و كلام علماء لغته پيراي بنظر نرسد
 لهذا در سلك تعداد معارفك تكشفا ما منظر بدفع لايقال در ذيل اين مقال مذكور كويد
كبا بكي كاف مقصورا بر وزن الي يقول ب الكبا خاك رفته و يقول ح كبا خاك
 و ربه كه قول ص و كبا مقصوبا ككناسه و الجمع كبا مثل معاربا و منه الحديث
 لا تشبهوا باليهود يجمع الالكبا في و رها و كقول ق الكبي كالي الكناسه **كبا كبا**
 لغة محسوسه و دانست **لغز اول** بكي كاف بر وزن كسا و قول ح كبا بالمدن عي از جوب شوي
 و يقول ب الكبا عود و يقول كز كبا به لاف بخورد خوشبوي و نوعيست از جوب عود
 و يقول ب من بخورد كويت كه قول ص الكبا ممد و دة ضرب من العود و كقول ق الكبا ككبا عود
 البخر او ضرب منه **لغة دويم** بفتح كاف بر وزن سهاره و معنيست اول آب و راني
 كه از زمين زانيفت كه يعني در شيد شود و در نهها جاري شود كه قول ق الكبا كسا
 الغزاقول و التريقول و قول ص و ايضا ما يتخلل من الارض من الماء و دويم كباي كيتا بناس

كبا

كبا

كبا

ل
ك
ب
اء

ا
ب
اء

ا
ب
اء

ع
ن
ك
ب
اء

ل
ب
اء

ا
ب
اء

ا
ب
اء

ع
ن
ك
ب
اء

سهبان در وزن بر وزن كقول في الكباء كسما ما نبت من العرقة **سبم** ضم كاف بر وزن عول
 صفتا بغير ليدني وبرزك وان بوده باشد كقول في وجع الكباء بالضم المرتفع كالكاكي ومنه الحديث
 خلق الله الارض لتعطي من اهلها الماء الكباء اي الماء العظيم **اكباء** وولعة تجش
 محدودست **اقرول** ففتح همزة وسكون كاف بر وزن اسماء بصيغة جمع كرام مقصور مكسور بر
 مثال الكفر است كقول في كياه بالكر والقصور حال روية اكباه جماعت وكقول في وجع كاهرا انفا
لجروم بكسر هاء وسكون كاف بر وزن وصيغة مصدر باب افعال بره وبعثت **اقرول** كقول في كياه
 دو در كه انش كرسعه كبد وبقول من وكز الاكباه انش زنه راجحان كركه انش زان بين و
 بياد كقول في كياه النار اذ اومر وكقول في كياه المزند لم يور كياه ودم كركه كوردن
 زحسا كقول في اكبى بوجه اي خبزه **عنكباه** ففتح همزة وسكون نون وفتح كاف همز ودا بر وزن
 اربعا جا نوبت معروف كقول في العنكباه ننته وكقول في العنكباه باله العنكبوت
 وهي الناصح **لاليه الباء** اليا بضم ياء وبعثت **اقرول** ففتح همزة وسكون لام بر وزن اسماء
 بصيغة جمع كه بسا كبر هموزا بر وزن ضمه فمذ است كقول في الباء فله اقرول فله بر وزن عله
 بلغة بفتح بول طبع شير وليست كه ان حيران نوزا بيده دو شده كه بلغة تركي غور خوانند كقول في
 وق ووجع الباء بالكر هموزا بر وزن ضمه اقرول اللين والجمع الباء كاهناب **لجروم** بكسر هاء و
 اسكان لام بر وزن وصيغة مصدر باب افعال بره وبعثت **اقرول** وكو الباء فله نبيار
 شدن كقول في الباء فان اذ اكلت ليا و **دوم** بقول كوا الباء فله خوراسيدن وبقول فله
 خوراسيدن بزغال را كقول في الباء الشاء ولد ها اذ ارضته **الباء** **لجروم** ففتح همزة
 وكسر لام وشد يده موصد بر وزن احباء بصيغة جمع كه لبيح صيغة فعيل فمذ است بمعنى خد اوند
 خرد زه ووا صاحب دل انا كقول في وجع ودرس ورك لبيح خرد من الالباء جمع كقول في وجع
 القلب لما قر والجمع الباء **غلباء** ففتح همزة وسكون لام محدودا بر وزن حمزة بصيغة لغت موصف
 مؤنث چنانكه اغلب وصف ورك است بره وبعثت **اقرول** صفت انجد سطره وغلظها العرقي



عموما

عموما بشرط انكه دره موصوف ان تا نبتي بوده باشد بقول كز غلباء بوستاني كه در او درخت بسيار
 ياسبن وكياء ابنه باشد كقول في وجع شجره غلباء اي غليظ ضد الرقيق وملقنه وكقول في
 الغلباء الحبيته المتكافئه ودم صفت زني كردن سطره خصوصا كقول في اغلب والانتني
 غلباء سطره كردن القلب جمع وبقول كوا اغلب تخم كردن سطره وبقول في حذخير و سطره كردن
 وغيره غلباء كقول في يقال رجل غلب اذا كان غليظ الرقيد وكقول في غلبه كخرج غلظ صغفه
 اقول والى كلا المعنيين اشارت يبين في تفسير قوله عز وجل في عبس **وكحل الحكي غلبا** اي غلظا
 وصف به الحدائق انكاشتها وكثرة اشجارها والانتها ذات اشجار غلظ مستعارة من وصف الرقا
 وكقول في فيفة الابه ايضا يعينه ملقنة الشجره وغلظ اعناق النخل والغلب الغلظ اي قال
 شجره غلباء اي غليظه **قلبا** ففتح قاف وسكون لام محدودا بر وزن غلباء بصيغة لغت
 موصوف مؤنث چنانكه اغلب وصف مذكر است بقول كز قلباء لب با زكرويه وبقول في
 شفة قلباء لبي بر كرويه وبقول في قلبه بفتحين بر كشت كلب اقلب وقلبا لغتان منه كقول
 في ورق القلب بالتحريك انقلاب الشفة رجل اقلب وشفته قلباء بينة القلب **ن بباء**
 ففتح نون قبل ان موصد ٢٢٢ من زان وزن خطا برهه مضمي متيواند بود اول بضم خسر عموما كقول
 النبا خسر الانبا جمع وبقول كز وفض ووجع نيه ففتح باه خسر كقول في وجع النبا الخسر بيا
 نباء ونبيا وانباء اخبر ومنه اخذ النبي **لانما انبأه عن الله سبحانه** وهو فعيل بمعنى فاعل
 وكقول في قول عز وجل في القتل **وحيثك نرسيت نبياء** يعني اي خبر محقق **دوم**
 فضه پيشدنيان خصوصا كه در عرف عجم اسانه ورك نشد كويد كقول في بيش ومنه قوله
 في الكهف **يكن نقض عليك نبياءم** بالفتح سبم بمعنى كاهي من هست كقول في نباء خسر
 واكاهي قول وتمام تحقيق در ايضاح اي بمعنى ذوق ولامر انبا كه باب مستدري حماني لغزو
 اي بمعنى اها سببندست در لغته اينده بيان خواهد شد **انباء** وولعه بضم نون
لغة اقرول ففتح همزة وسكون نون بر وزن اسماء بصيغة جمع كرام مقصور مكسور بر

قلبا

ن بباء

انباء

مثل طوبى لك ولا طوبى لك يعنى خوشى وخوشى وقتى ازان قويا دايا زندكافى خوش مرثا
 باد وبعضى زلعونين معنى ابن لغته والعبارة ديكر بتعبير كده انك كقولك طوبى خيبر نيك
 وخوشى وامضى جرادت وبقولك مض طوبى معنى عيش وزندكافى خوش باد شمارة وبقولك
 بوس طوبى لك خنك مرثا قول خنك بصفتين بقولك طعم معنى خوش وخوشا كه يعنى طوبى
 خواند كقولك الطوبى بخير والحسنى وكقولك عين فى قوله تعالى فى الرعد طوبى لهم والطوبى
 فعلى من الطيب قلبت ماوه واوا الضم ما فيها فعلى صدره كالفيزي والرائي وكقولك في
 هذه الايد ايضا طوبى لهم اى طيب العيش لهم وقيل طوبى بخير والحسنى وامضى صبيحة
 ورم غير مصدر كذا انما برسه وجه او دده انك اقول اسم تفضيل مؤنث كذا طيب مذكرة
 انتت بر مثال حسنى واحسن معنى بك وبها كين تر كقولك والطوبى الطيب تاينشا اى طيب
 ورم بقولك الطوبى ناميست بهشت وكقولك ورج طوبى اسم الجنة وهو بلغة اهل الهند
 سيم بقولك وكوه مض وكوطوبى نام درختيب در بهشت كقولك ودمس ورج ايضا الطوبى
 شجرة فى الجنة وفى الحدِيث النبوى صلى الله عليه واله الطوبى شجرة فى الجنة اصلها فى دارى وفيها
 فى دار ارحم الراحمين اى طيب عليه السلام فقيل له فى ذلك فقال دارى ودار على بن ابي طالب عليه السلام
 يمكن واخذ اقول شجرة طوبى عند شجرة الترقوم وهى التى تطلق بوصفها القزاق فى المقافات
 ايضا استخبره يخرج فى اصل الحديث طلعها كذا ذكر من القيا طوبى فعلى عنهم الحديث لمن كوت
 دليل على ان شجرة الترقوم اصلها فى دار عرفها فى دار ارحم الراحمين عليها ما عليها كما لا يخفى
قرباء بضم قاف وسكون واو معدودا ووزن دولابك بقولك بفتح واو معدودا
 در عرفهم بنو معدود وجمع است نام نوعيت ان بهارى كدر ظاهر جلد م م ميسد ودار شى
 مسكيد وبقدر دفتر م م ميسد وبقولك قويا با عنتست كبرهاسى بيرون وبرباى كيل وش
 كويند وبقولك قويا بسكون واو قمتها اذرق وبقولك القوباك ارون اقول كارون
 بكان فارسى بيرون ووزن ارون وبلو جمع بقولك طعم همين نوع بهار يست كرمذ كورند كقولك

قرباء



القربا الدنى

القربا الذى يظهرها الجسد ويخرج وليس فعلا ساكنه العين غيرها وكقولك القرباء واو
 معدودت تقترن وتنتج ويعالج بالرتيق وهى مؤنثة لاتتصرف بالجمع قوب وقد سبكن المراء
 منها استثنى الا للحركة على الواو **هباء** بفتح هاء معدودا ووزن سماء برد ومعنى قونا
 اقول بقولك بهاء كرموزن خانه در ايد الواو وبقولك هباء هباء بالمذكر وهواء
 كذا ووزن خانه بيد ايد ورافتاب وبقولك وس هباء زره خورا قول خود بلغة عجم اقبال
 كويند وبقولك ضيا وشعاع اقطاب كقولك هباء السحاب المنبت الذى تراه فى البيت
 من ضوء الشمس كقولك الهباء الغبار وينسب الذخان وفاق القرب ساطعة مشتوية على
 وجه الارض وكقولك يمين ورج فى قوله تعالى فى الواقعة فكانت هباء منسفا اى هباء المنسفر
 او الهباء ما يخرج من الكوة مع ضوء الشمس شبه الغبار ورم كتابت انزوم كرموزن
 ناقص عيار كقولك والهباء القليل او العقول من الناس والجمع هباء **اهباء**
 ولفظ مجبى حمد وداست **لغز اول** بفتح هاء وسكون هاء بوزن اسماء بصيغة جمع كرماء
 برصانل سماء هغه است برد ومعنى كدر لذهبا لكن شت **لغز دوم** بكسر هاء وسكون هاء بوزن
 وصيغة مصدر باا افعال بقولك مص الاهباء كدر برانكفن وبقولك احباء كدر وغبان
 بلانكرايند كقولك هباء الغريس تا الهباء الغرض وكقولك القرب اذ قال تعالى
 اذا انقع هباء يهيا واهيا انا **اشهباء** بفتح هاء وسكون هاء معدودا بوزن صهبا بصيغة
 لغت مصروف مؤنث كاشتهب وصف مذكرة شت بر شستن معنى ووده انك اقول صفت اشهباء
 ان غالب باشد برسياهى عموما واسب واستن وجزان كرمذ بن صفت باشد خصوصيا فشرط
 تاينف موصوف چنانك اشتهب وصف مذكرة شت مثل صبا اشتهب كقولك الاشتهب
 اسبكه سقيك بر وخالط اشبن اى خنك واستر سفيد وبقولك اشهباء ما ديان سينه سقيك بر
 برسياهى خالط باشد كقولك اشتهب فى الافان البياض الذى يظلم على السواد بيان اشتهب
 وكقولك اشتهب عرك البياض بصد سواد كاشتهب بالضم والاشتهب من الغنبر الصار و

هباء

اهباء

اهباء

شهباء

شهباء

شهباء

٤٤

چهارم با بیان مکان را گویند که بعضی استهزاء خوانند که قول تابر وزن جا که استهزاء است و غیره
 الی و حتی استهزاء اول فاما تریف استهزاء بر وجه تانند بود اول با بیان مکان چنانچه گویند
 از یصن یا کوفه که در عربی گویند سرت من الصقانی الکوفه ومنه قوله تعالی فی الاثری
 سبحان الذی استوی العیسیٰ وعلیٰ من المستعجل الخلام الی المستعجل الاقصی دوم ما مان
 ز ما فی چنانکه کوفی غنوم در معنی از وقت شام تا صبح و در عربی گویند تمت البارحه
 من الزواح الی الصباح بجزیره قول کب وضع تا معنی آغاز کار و ابتدا نیز هست لغتین معنی یاقی
 مفهوم الاضداد اول چنانکه کوفی تا بیان شهر امد قد ایدم اول کما قبل **وحید** فو تا از دید
 رفتی ندیدم روی خوشی **حالی** زنجبم و دشمنانی فت و اشک امد بجا خالی **سنتم** بقول طع
 تا از ادات تحلیل است اول یعنی علت مفاد آن و سبب برای چیزی گفتن که در اصطلاح
 لغزبان تحلیل گویند که لفظ **حتی** و **لام** کی در عربی بازه است چنانکه گویند **سلسان** مشو تا
 داخل هست کردی اول و فی معناه قوله تعالی فی البقره **لن یؤمنن الا حتی یرئوا الله یمسره**
و کما افاضه فیض علیهم رفتن چون از میان قول **ما لستم** تا با من بودی منت بنیداستم
منتم بقول طع تا از ادات شرط نیز هست اول و هو کما قبل **نظرم** ما شده ابنه و آید انوزوم
 ناد و نظری در دشمنان جاری **تا** با فو تانیه مد و دابرون باء بلفظ عربی بر و معنی
 امده اول نام حرف سیم از حروف فتحی دوم بقول ب انشاء ان حال که اشتق بران بود
اتاء بفتح هـ مد و دابرون سما بقول ح تا به بخیل و بقول ب و دس لاتاء بالفتح بار
 و بر خرابان و بقول ذات اتاء زمینی بر و مند و بقول کز فی المصادر و ضعیها اتاء غله
 زمین و صهر و دخت و باران و دکن درخت خرما بقول ص لاتاء الغله و حمل الثقل بقول
 انت الغله تا فواتاه اول و این لغتنامه بدین معنی بقول بعضی کبیر هم **فواتاه** کقول ق
 انت الغله و التفرقا فواتاه و اتاه بالکسر طبع هر ماه و بدو صلح و کفر حملها لاتاء کتاب
 ما ینج من حکام الشجر و التماء انتها المشیه **حق** بفتح هـ و بشکندید فواتاه مقصودا

تا

اتاء

حق



بمعنی

برودن و معنی **حق** بقول ق ای معنی **حق** اول چنانکه عقربیب در بیان لغت **حق** واضح تر
 خواهد شد **ها تا** باها مقصودا بر وزن هذا لفظ عربیست مرکب از کله هاء که حرف
 تشبیه است و تا که اسم اشاره است بمعنی ثبوت کما خبریانه من قول ص تا اسم فاعله الی المثلث
 مقلد الذکر و یدخل علیها هاء التشبیه بقول ها تا هندا اول ومنه قوله علیه السلام فی الخطبة
 المعروفة بالتشقیق فیه الصبر علیها تا **حقای** علی **اختفاء** بکسر هـ و سکون یحیه و کسر
 فو تانیه مد و دابرون و صیغه مصدر باب انفعال بر چهار معنی امده اول بقول ح اختفاء بفتح خ
 و بقول مصر و کو الاختفاء بفتح یهان بشدن و نهان گشتن از خزانه سلطان یا از روی شرم و حیا
 کقول ص وق اختفاء من فلان ای استترت منه خوفا و اجبا و دوم بقول کس الاختفاء بفتح یحیه
 کقول ص وق اختفاء له خلتی سیم بودن بفرقه چیزی را بقول ق اختفاء الفی اختفاه
 چهار معنی تغییر یافتن و نیک بجز از خوف یا شرم و حیا کقول ق ایضا بقول اختفاء و منه از الغیر
 لونه من حفاة السلطان و نحو **ح** **حق** بفتح همزه و مستند فو تانیه مقصودا بر وزن کله
 بقول مجهول بحا از جمله حروف مشدده اند خلا فاسم و فعل و انرا بر سه وجه اصطلاح و بر سه
 معنی بر داینها مژده اند اول که عرفی از حروف جار و مرادف لفظی است **حق** یا بیان کار کقول
 ق و مع **حق** لا شفاء الغایه مطلقا و فی منزه الی فی المعنی العمل مان مابینه فکقولک اللیلة
 حتی الضیاح ای الی الضیاح اول ومنه قوله سبحانه فی الحجر و اعبد و تک **حق** یا **حیک** الیقین و
 فی القدر **سکون** **حق** **مطلع الفجر** و امام کاتبه کقول ح سرت الی الخوند **حق** دخلها
 اقولک و منه قوله تعالی عن رجل فی خطبه **حق** **یرجع الی الامر** **حق** ای بمکانها هدا و هم حرف
 تحلیل مرادف کی تعلیلیه که بقوله صر یعنی حله نهادن چیزی را و سبب برای وی گفتن است
 کقول ق و مع وهو مثل قولک اس **حق** **قد خل الحق** و منه قوله تعالی فی المناقین **یقولون**
لا یستقیوا علمنا من عند رسول الله **حق** **فیستقیم** **اسم** مرادف کله الادراستثناء کقول ق
 و مع مرادف الا فی الاستثناء و هذا المعنی ظاهر من قول سیدویه فی تفسیر قرطبه و الله ما فعل

ها تا

اختفاء

ح حق

٥٤

شخاي متفرقة كقول بعض في قوله سبحانه في الحجر خمسة ثم جميعا وقلوبهم بشقي بقوله ثانيا
 جميعا اي جمعين متقين وقلوبهم شخاي اي متفرقة لا افرق عقايدهم دوم صفتا في مختلف
 نفض يكون وبك جنس كقول بعض في قوله ثانيا في الليل ان سعيكم شخاي اي ان مساعيتكم
 الاشياء مختلفة شتاء بكسر هاء وتخفيف فواينه عمد وداير وزن كساء بصيغة جمع كمشقوه
 بمثال قومه مفرقت كقولك وكن ورس وفضل الشتاء زمستان ويقولون المشق بالفتح وشتا
 الشتاء جمع الاشتيا جمع الجمع كقولهم الشتاء معروف وهو جمع الشتاء وكقولهم الشتاء كساء
 جمع شتوة او هاء بمعنى وكقولهم فيلدهم جمع شتوة او هاء بمعنى مثل كلبه وكلاب اقول
 ومنه قوله تعالى لا يلاف رحمة الشتاء والصيف اشبها بكسر هاء وسكون جيم ومد ووا
 بر وزن وصيغته مصدر باب افعال بقولهم من كان الشتاء داخل بشونك وفضل زمستان
 كقولهم وواشقي القوم اي دخلوا في الشتاء عقبة الشتاء ففتح هاء وسكون نون وقوم جاز
 وفتح واو وضمها وشد بد جمع مكسور ومدود الفظة عربي تركيب يقولون عقبة الشتاء صفتي
 زمستان اقول يعني مقابل شخاي موسم كرمه كقلب الاسد خراشند ويقولون عن عقبة الشتاء
 سرها ويخت كقولهم من العيبين من الطبيب وعقبه قيلة بالهمز ومن الشتاء شدة ف فتا
 ففتح فاء مقصورا بر وزن قفا بر سده عند وكنا بقست اول كقولهم دوس وب وكنز
 وفضل الفتى حم جواك والفتاة ذك جواك الفتية والفتيان جماعة كقولهم ووق وج الفتي
 الشباب والفتاة الشابة وكقولهم سا وهذا في بنى الفتاة وهو طرفة السن وكقولهم
 وج ايضا في قوله سبحانه في الكهف انهم نبيه اي شبان اذ الفتية جمع فتى كصبي صبيته
دوم كنا بقست ان شخص جازم ورم وقوى الايمان جواك تحت ارجلهم وكس سال بوجه باب
 كقولهم وكردوس وب وفضل الفتى خاتم ونخشند وكقولهم وق والفتى ايضا النبي الكريم كقول
 سا وهذا فتى اي بين الفتوة وهي الحسن والكرم فالصبر لثمن شخص ان الفتى لثمن الكرم
 والعلو لثمن الفتى المطالع الصبيان ويقولون العرب في من صفته كيت وكيت من غيرك بين الشيخ

شتاء

اشتاء

عقبة الشتاء

ف فتا



والشباب

والشباب وكقولهم الفتى الشاب احدث ثم استعمل النبي الكريم وان كان شيخا ومنه
 الحديث النبوي انا الفتى ابن الفتى واخو الفتى وفيما رواه في الكافي عن الصادق عليه
 السلام انه قال الرجل الفتى عندك فقال له الشاب فقال لا الفتى المؤمن ان اصحاب
 الكهف كانوا شيوخا مناهم الله فيه بايمانهم اقول وكقول جبرئيل عليه السلام في مقام
 سيد الفتيان امير المؤمنين عليه السلام لا فتى الا اعمى لا سيف الا ذم الفجار وفيه عناه
 ما اشتهه قدوة الحكماء حكيم سنا في ايضا في مدحته عليه السلام حان ازا مردوي
 تن دين خسر ملك بقمين دين سيم كفايت از بنده وخادم نيز كوفته اند كقول سنا
 وهذا الفتى فتاي وفتاى اي غلامي وجاريتي وسئل ابو يوسف عن فتى قال انا فتى بلون فتا
 هذا اقرار منه بالرق والعبودية وكقول ب الفتية والفتيان في سورة يوسف عليه السلام
 العبيد والفتيان وكقولهم الفتى هو الشاب احدث ثم اسعيب العبد وان كان شيخا ومنه
 قوله تعالى ثراود فتها اي عبدها وكقول بعض في قوله سبحانه في الكهف اخذ طال
 موسى لفتية وهو يوشع بن نون بن اراهيم بن يوسف عليه السلام فانه كان يجده
 ويبيعه وقيل ان موسى قال لعالم كان معه في قوله في يوسف وذكر امره النبي قبا
 اي عبدك من عبديه الملك شرايبه وحقا والافتاء بالهمزة يربك ان يسما فانه فتا
 بفتح فاء عدد ابروزن سماه بصغير صدر بقول ب وح وكر الفتاة جواك وشباب
 كقولهم الفتاة بالفتح والمد مصدر منه يعني من الفتى وكقولهم الفتاة كماء الشباب
افتاء افتاء دلالة مختصها وداست لغز اول بفتح هاء وسكون فاء عدد ابروزن سماه
 بصيغة جمع كفتى بصيغة فاعيل فقه انت بفتح جواك ان كقولهم افتاء مستوزان جواك
 من الافتاء من الذواب خلاف المسان واحد ما فتى مفرغ يتم ويا تمام وكقولهم الفتى
 الشاب من كل شئ وفيه صفة والجمع افتاء لغة دوم بكسر هاء وسكون فاء عدد ابروزن
 مصدر باب افعال بقولهم افتاء جواب ما دن بر فتوى ويقولون فضل الافتاء فتوى كرون ويقولون

فتا

افتاء

افتاء

همتا

حج في المعنى الاول دون الثاني **همتا** بفتح هاء وسكون ميم مقصورا بر وزن دريا المعجمي
 تركيب معروف بفتحة زكا جنانا لكانت كقول بعض همتا همزا وهم حسن وهم سر اول
 كما قيل **مولانا محمدي شهي** انك ملاح شين ما همدم رسول الله **هو** همكسي همتا شين جويدم رسول الله
و دوتا بضم دوتا ولامه قبلان واو معطلة مقصورا بر وزن كذا المعجمي تركيب يبرد وصيغه دو
 معني وكذا يست اول امر كسبت ان لفظ دو كانه ممتد بضم عين است از مرآت اعداد
 ولفظ تار بر و معني نخستين از معاني ان در ايران همين باب كز شت كاقيل **واعظ قزويني**
 بني وروي همرد و نسبت ۴۰۰ دو دان بكي چون زبان فلم يد نشان دو تاليك از جان بكي
 ز بانفان دوتا و نخستان بكي **دو دم** تخفف دو تاه كه در اصل وضع مركب است از لفظ دو و تاه
 كنايت از صفت اخيه محمد كج ران باشد چون قد و تاه قامت دوتا كره عيني اعشا
 كوتيد ان كاقيل **برنا و جوي** ذات وصف كه گفته شود رضا كسبت **في شهرين** فصل جوي دوتا
صوتي بفتح صم وسكون واو مقصورا بر وزن سولي بصيغه جمع كويت بر مثال فعل مفرم است
 كقول مودت برلك و مردن ميت مرده مودت جماعه و بقول ب الميت والميت مرده مودت جمع و بقول
 و سومات مرده مودت و هم مودت و اموات و ميتون كقول ص و الموت ضد الحيوة و قد مات
 هويت و هويت و ميت و قوم مودت و اموات و ميتون و ميتون و اصل ميت سويت على فاعل
 ثم ادغم ثم تخفف فيقال ميت و كقول حج وقد نكر ذكر الميت بالمشهيد و عدده و فرق
 بعضهم بينه ما قال يستعمل في الحي ميت بالمشهيد الا غير واستشهد بقوله تعالى **انك ميت**
وايام ميتون اي سيموتون اقول ومنه قوله سبحانه في القصة **اليت لك بقا و رحلي**
ان يحييكي التوفي **ي كيتا** بضم كاف عربي وفتح مؤنث وسكون تخمينه بر وزن
 هويدا لجهة محكي فيبسطا مرعب است كقول طبع وبي و بك وصبح كيتا نام حلوان يسمي عرف
 كران شك و قد و عاتقه سازند سفيد رنگ و خشك و شكنند **ميتا** بكسر مي وسكون
 تخمينه و در ابروزن معني ميتا بر جاري مي آمد **اول** بقول كز ميتا و ميتا همه الفخايت

و دوتا

موتي

ي كيتا

ميتا



دفتنگاه

دفتنگاه اسب و بقول ج بايان ميدان استياجت كقول ص الميتا و الميدا محدودان اخر الغايد
 حيث يدعي اليه جرى تخيل و تم بقولح ميتا راه شهر كقول ص و يقال طريق ميتا بالكره
 عام واضح سيم بقول كز ميتا و سيدا جمع شدن نگاه راهها و بقولح ميتا مجتمع راهها كقول و
 و مجتمع الطريق ايضا ميتا و سيدا و جماد بقول كز ميتا بر جزي اقولك يعني مقابل كره ي
 مجازي و تلقاه نيز خواننده كقول ص يقال بني القوم بيوتهم على ميتا واحد و در اري ميتا
 و در افلاك اي تفتاه داره و عباد به لها **هيتاه** بكسر هاء وسكون تخمينه محدودا بر وزن
 ميتا بقول ب الهيتا بالكسر والمد باه انضاب كقول ص مضمون اللتاه و ويكسر
 و هيتاه و ت هيتاه **فصل فيما قبله التاء المشددة العباد تا** بر انا **تلتاب**
خيتاه **ح** اجتهاد **خ** حنى **اخناه** **د** حدق **ر** ارثاه **خ** رثاه **خ** رثاه **ع** عرفى
ع اعنى **ش** شغناه **ع** وعشاه **ع** غشاه **ع** اغشاه **ف** بغشاه **ف** افشاه **ق** قشاه
اقشاه **ل** لثى **ع** خلقى **ن** نشاه **ان** انشاه **خ** خشنى **و** حوثاه **و** حوثاه **ك** كوثاه **ك** كوثاه
ش شكوناه **ه** هشى **ي** شيبى **ح** حشيشى **ط** طحيشاه **م** مكيشى **ش** شلشاه
بيان تاه با مشكاه محدودا بر وزن تاه و در عظامه اول حرف جهلم از حروف هجى
 معروف دو هم صفت اجد بزرگ و كلان باشد از هر جزي كقول ب التاه الكبير
 من كل شئ **ايراني** بضم مورده و تخفيف راه مقصورا بر وزن حبارى بر و معني آمد
 اول نام و به با محله از محلات بغداد عتيق كقول ب بر انا قرية من شهر الملك و محله عتيقة
 بالجانب الغربي و كقول حج براني بالضم محله عتيقة بجانب بغداد دو هم نام مسجد است كه
 در ان موضع بنا شدند و باسم همان محله موسوم كشته و حضرت امير المؤمنين عليه السلام نماز را
 در ان موضع جماعت گذارده اند كقول ق و جامع بر انا بعدا و كقول حج و مسجد بر انا معروف
 هناك و هو مسجد صلى عليه امير المؤمنين عليه السلام لما رجع من قتال اهل القفر و ان
 اقول محلى بن حكايه و خلاصه از مضمون اين نوابه حاصل الجوهري مشايخ و مشهورون

هيتاه

تاه

ايراني

۹۴

و در متون احادیث صحیح و مستوفیست آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 بعد از رجعت از قتل نهران در داخل تزلزل جلال فرار نمودند و زمان بامداد در آنجا
 گذارند و چون محل زلزله بر بقعه راهی بنیزد حباب نام که دامام بود بکم کتاب ملک علام
 در زهد و عبادت زبان زد خاص و عام و در میان قوم بشاری بحال عزت و احترام بود
 و در آن روز بدینست حضرت علیه السلام بد این ایمان و اسلام و رامه اکنون همان بقعه
 حسب فرمان لازم اذعان حضرت شاه مردان باین مسجد قدس بنیان تبدیل یافت
 و در این زمان هم آثار آن باقیست و بکسعت نماز گذاردن با او با دو سج مساویست **ثلاثه**
 بفتح مثلثه قبل از لام الفصد و این وزن سر ایا که بضم مثلثه نیز آمده کقول و وح الثلثه
 روز سه شنبه و نوار و تاج جماعه و کقول و وح الثلثه تا بالمد و بضم من الایام و بجمع علی غلظا و
 اقول و منه الماشق و التجمادی علیه السلام فی وقتیه الاسبوع اللهم افض لی فی الثلثه تا
 ثلثه تا الذم الطویل **ب خبثاء** بضم خه و فتح موحد و عدد و این وزن سفها بصیغ جمع
 که مفعول خبثت بصیغه فعلیل بضم فاعل است صفت ناپاک بدیناد نشت نعتیض ناک
 و پاکیزه است حیثا آنکه بعضی زلفیون بر بلید و مردار و محیل و مکار تعبیر کرده اند که لفظ
 خب و در کتب عرب عبارته است از آن کقول و وح و کز الخبث بلید ضد طیب و کقول و وح
 و الخبث ضد الطیب خبث المرسل ککریم خبثا فهو خبثت ای خبث روی و خبث
 ای آخذ اصفا باخبثا فهو خبثت خبثت کالخبث کحسب کقول و وح خبث الشی خبثا من
 باب قرب خبثا ضد طاب فهو خبثت فقولته تعالی **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْخَبِيثُ مِنَ الطَّيِّبِ**
 ای الفریق الخبیث من الفریق الطیب و الخبیث التیجیح بجمع علی خبثاء و آخبات مثل ثریف
 علی شرف و اشرف و فی حدیث الخاوه **أَعُوذُ بِكَ مِنْ خَبِيثِ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ** فالمراد بآیه
 صلحیا خبثت و فضله و الخبث الذل علوانه خبثاء کما یقال ثوی قوی و القوی بنفسه و القوی
 ان تکرم و آیه قوی که او کز المرعی و قبل الخبیث لانه کون الشیطان و الخبث الذی یب الناس

ثلثه

خبثاء

۹۶



الخبیث

الخبیث استحق و کقول بعض فی قوله سبحانه **فَالْأَعْرَابُ وَالْبُهَکَا الطَّيِّبُ الْأَرْضِ الْأَنْسَاءِ**
التیجیح بیانه با این ربه ای بقیته و **الذی خبثت** کالمع و **الشیخه** لا یخرج
 إلا الذی کذا قلیل اقول و فی معناه ایضا قوله عز و جل فی ابراهیم **وَمَثَلِ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ**
كثيرةٍ خبيثةٍ احدثت خبيثة **ح اجنائه** بکره و سکون مجمعه و در این وزن و صیغه
 باب افعال بقول و کز اجنائه بزبان نفاذ کسب و بقول اصل اجنائه بزبان و نفاذت
 کقول و وح جشی علی کبته یجئوا و یجئوا جئوا جلس علی کبته او قام علی طرف ایضا
 و اجنائه غیر **خ خفی** بکره مجمعه مقصور بر وزن الی بقول دس و کز و وح الخفی الکسر
 سر کین و الاختاء جمع کقول و وح الخفی البقره و الجمع اجنائه و کقول و وح الخفی البقره و الخفی
 خفیا رمی بیدی بطنه و الاسم الخفی الکسر و الجمع اجنائه و کقول و وح الخفی فاخذ من خشی
 الایمن و نهها و اصله اللب و استعاره الایمن الخفی البقره خفیا من باب رمی رمی ای
 روئ و هو کالمتعطل الا انسان **اجنائه** بفتح هزه و سکون مجمعه و در این وزن اسماء
 بصیغه جمع که خشی و مثال الی غیره است که در لغت عرب سر کین کار و کوبید چنانکه در ریخته
 سابقه است و کقول کز اجنائه سر کبتهای کار و او جمع خفی است **د حدیث** بضم هم و سکون
 دال بفتح مقصور بر وزن الخفی بر و معنی آمد اقل بقول اب الحدی فی القم جوفی و فقوله
 قوم حدیثان کوهی بنا کقول و وح و جل حدیث ای شاب و کقول و وح جل حدیث السن
 و حدیثا بین الحد و حد فقی **دویم** بقول کز حدیثی و اقل حدیث مانه که بدیدارید و بقول و
 اجنه نوید شود که سوره باشد کقول حدیث امرای و وقع الحدیث و الحدیث و الحدیث
 و الحدیثان کله یعنی **سر اذناه** بفتح هزه و سکون ذه ۲۰ هوزا بر وزن احمر بصیغه لغت مذکر
 که در تاء و مثال حمراء لغت ثبوت است صفت کوسفیه که ابلق باشد کقول ب الأرناء
 کوسفیه سیاه و سفید کقول و ان تانته بالقم الوطه کبش ارناء و لغبه رناء و الرقطه
 بالقم سواد و بیثوبه بقطه بیاخذ و عکسه و قدر قطه فهو رقطه و یحی قطاه **اقول**

ح اجنائه

خ خفی

اجنائه

د حدیث

سر اذناه

وقدم بيان في فضل آيات الكتاب فيما قبله الحرف **خ ش تاء** **خ ش تاء** دل على تجنيس محمد وسب
لغة اول فتح وسكون ٤٦٦ هـ بروز حراء بصيغة لغت مصوف مؤنث صفت زن فيه
 وبركوشت چنانكه مرد و توكاه وي سطر بر كوشت اندام او از بر بوي سست و فرافتاده با
 كقول قنبر الخنزا بالفتح المرة الضمة الخاصية المسترخية **المع الفقه دوم** بكسر وسكون او رزق
 حراء موجوده سبخ را كويده كقول قنبر الخنزا بالكسفة فله **خ ش تاء** فتح وسكون واقتضوا بروك
 بر و صيغ و و معنى امده اول بصيغة جمع كخ غن ان بر مثال سكان معن انست بقول باب الغزبان
 كرتة الغزفي جمع كقول ص و ج الغزف محركة الجمع فهو عرفان و قوم غزفي و عواني مثل بحاري
دوم بصيغة لغت مفرد مؤنث مثل سكوي صفت زن كرسنه كقول ص و ج يقال امرأة غزفي نساء
 غزات و كقول قنبر الخنزا جاع فهو غزبان من غزفي و غزاتي و هي غزفي من غزات
ع اعني فتح هـ وسكون ٤٦٦ هـ مقصورا بروزن اعني هـ معني قرا ذبوه اول صفت مرد كويده
 كرا ان جان عموما وان احمق كويده سيار بر اندام وي رسته بائند خصوصا كقول ص و ج اعني
 مرد احمق كرا ان جان و بقول كرا اعني مرد قروي و احمق و كاهل كقول ص و ج و هما قيل الاصل
 الكسفة الشعر اعني وللأحق التثنية اعني **دوم** كفتار زن و ايزن كويده چنانكه كفتار امه
 عنوا خراشند چنانچه در بيان لغة عنواد بعض ما قبله الباء و اضع خراهد شد اشياء الله
 كقول اعني كفتار زن و كقول ح اعني ص و ج و يقال التصبيع عنوا لكسفة شعرها و الشجبا
 اعني سقم صفت مرد كه كونه وي بسيار هين ند كقول ص و ج الاعني من ضرب لونه الى السواد
شعنا بفتح هـ وسكون ٤٦٦ هـ مد و ابروزن حراء بصيغة لغت مؤنث چنانچه اشعت
 و صفت مذكربست بقول ح شعنا بفتح ش و وليده موي بشدن اشعت لغت و بقول ح و جعل
 كرا الوده موي و بهم در بنده و بقول ص كاليد و براكند موي و كرا الوده شده موي كقول
 ص و ج الشعث محركة انتشار الاكبر و صده الاشعث و هو العبد الارس و كقول ح شعث الشعث
 شعنا هين و تليد لغة عهد باليمن و منه رجل اشعث و امه اشعث مثل حراء و في الحديث

خ ش تاء

خ ش تاء

خ ش تاء

ع اعني

شعنا



و رب اشعت اغبر ذي طهرين لواشم على الله لا يرسمه ثم قال و الظفر الكبر هو القوب الخلق
 العتيق و الكسفا البالي من غير موصوف **وعنا** بفتح واو وسكون ٤٦٦ هـ مد و ابروزن
 شعنا بصيغة لغت موصوف مؤنث چنانكه وعت بر مثال كفت و صفت مذكربست بفتح هـ
 مشقة و دشواري كه بوده بائند عموما و كتابتت از پنج مشقة سفر و زمين و ريسان و طي
 مسافات و حزان كه دشواري و ان بائند خصوصا كقول كز **عنا** ان كه دشوار بودن فاعن در
 و بقول كز **عنا** و زمين نرم و ريسان و بقول دس و **عنا** للأرض اللينة ذات الرزق و بقولهم
 جميعا و **عنا** الشعر و پنج و صفت صغر كقول ح و ج الوعنا المشقة و **عنا** الشعر مشقة و الوعث
 المكان السهل الدهش نعت فيه الاقدام و الطريق العريكة **كسفت** و كقول سا و ج
 في سرح الماثور من اذعية الشعر حيث قالوا من الجمان **عنا** الشعر اي من مشقة
 اخذ من الوعث و هو المكان السهل الكبر الازم الذي لقب فيه الماشي و يشق عليه يقال و صل
 وعت و ارض و **عنا** **عنا** بفتح هـ و تخفيف مثلثه مد و ابروزن غراب كه يتشد يد
 مثلثه ينزاد بر چها و معني و كتابتت اول كقول دس و **عنا** ليربنا لخته آب و بقول باب
 الغنا خاشة بر سر ارب الاغنا و جمع و بقول ح و كز **عنا** او در سيلاب كقول ص الغنا
 بالضم و المديما بحال السيل من القماش و كذا للنا لغنا بالفتح يد و كقول ق الغنا كرا ب و ناز
 القماش و الزبد **دوم** بقول كز **عنا** كياه خنك شده كقول ص و ج قوله تعالى في الأخر
 تجعله **عنا** الخولى اي بائسا اسوه سقم كذا بئست از صفت انچه در معرض قبا هي تلذذ بود
 باشد كقول ق الغنا الهالك حمارم كذا بئست از مديان بيت فطرت و ان عربيه كقول سنا
 يقال فلان من الغنا و الغنا و كقول ح و ج في حديث المشهور بنحو العلماء و سيعتات التقير
 و ما يرئس غنا يريد اراذله الفاسد اسقاطهم شتمهم بذلك لانه قد رم و خشة احد مهم
اغنا بفتح هـ وسكون هـ مد و ابروزن اسماء بصيغة جمع كغنا بر مثال غراب هـ حمار
 كه در اجته سابقه كزشت صغره انست كقول ح **عنا** راه او در سيلاب اغنا جماعة و كقول الغنا

وعنا

عنا

اغنا

بغناء

والمد الى قوله والجمع اغناء **بغناء** بفتح موحد وسكون محمد واداء بر وزن حمراء بصغرعت
 موصوفون موبوت كما بعث مذكرا نبت برود معنى است اوله بقول اب ودس الاغث كره
 ذك والبعثه كوسفند سياه وسفند بقطه البعث جمع وبتولح البعث يوزن وبقول كز
 بغناه كوسفندي كبر وبقش سياه وسفند باشد كقول ق وبن البغناه من الغنم مثل الرقطاء وبن
 بتول كز بغناه كز وبتفر قد كقول ق وق البغناه اخلاط الناس يقال دخلنا في بغناه الناس
 اي في عامه الناس وجماعتهم **ف افتاء** كبيره وسكون فاه حمد واداء بر وزن وصيفه مصدا باب
 افعال برسه بمعنى ضبط سنده ارك كقول ق وكنا افتاء ما ذى سدرن وسست كشتن ازاندي
 كقول ق وق افتاء اعني فتر وقام وبن كقول ق افتاء بر افتاد كره وسكن سكر كره كقول ق
 وق افتاء الحراي سكر سكر اب افتاء ذن بر سكر نفسيدا بر اي يمار كره بر ارد وير كره
 ص و ق يقال افتاء والمرضي اذا احمر اجاره وروشا عليها الماء فاكب عليها الوجع ليعرق
ق فتاه كبيره قفتان يفتن يد شلته حمد واداء بر وزن حناه نام سريبت معرف كقول ق ودس
 وجر وكرا القتا خبارا قركه ومنه قوله تعالى في المزمع من قبلها وقفا انها **افتاء**
 بكسر هاء وسكون قاف حمده بر وزن وصيفه صده بابا فعال بتولح وكره وفضل الاقفاء
 بزخيا وسكن رفين خيما سنان كقول ق افتاء وتا الاضواء كقول ق افتاء هال **لني** كبيره كره
 بر وزن الى صيغة جمع كرهه نال بقوله معرفه نبت كقول ق ورح اللثمه كقول ق ورح الكشوت
 بن ذلك اللثام واللثام جمع كقول ق ورح اللثمه بالتحريف احوالا لاسنان واصنافه التي والماء
 عوض من الماء وجمها لثامك ولثي ومنه الحديث التوال بيت اللثمه **علقني** بفتح حمر وسكون لام
 مقصورا بر وزن سكرى نام وبن غلبت تلح كقول ق العلقني كسر كره بخره **من** شتا بفتح نون
 مقصورا بر وزن عصا بتولح من الشتا بفتح خبز وبتولح كرهنا حمده دان وبتولح نشا خبز
 نشا فخر كرون خبر كقول ق دسنا الخبز نشو وبنو وبنو وبتولح ص ورح اللثام مقصورا مثل
 الشاء الاية في الخبر والشتر جميعا والثناء في الخبر خاصة وبنو الخبز طهره وبتولح نشا

فتاء

ق فتاه

ل نني

علقني

ن نشا

حدث به
 وهو قوله
 ما
 مؤسسه كماله

حدث به واستاعده والتشبيح قوله واذا عه وافنا ما اخرت يد عن الرجل من حسيما وشيئا
انني بضم نهم وسكون نون مقصورا بر وزن خشي يتولح واداء وكرا انني ماداه وبتولح
 الا انني ماداه الا اننا جمع الجمع كقول ق ورح الا انني خلاف الذكر وجمع على اناث وقد قيل انث
 كانه جمع اناث وكقول ق والا ناث جمع انثي كالا ناث وامراه انثي كاسله اقول ومنه قوله لثما
 في البقره الا انثي بالانثي وقال امرأت **والنيس** الكسر كالانثي **خشي** بضم حيم وسكون
 مقصورا بر وزن انثي درد ولفظه مستعملت **انث** بلذنه عربي يقول دس خشي فرماده وبتولح
 ح انث انث التي نوي وماه كيا هيد وبتولح كوا الخشي كرهه وبنو حدي وبنو واذا شته باسند
 وكقول ق ورح الخشي الذي الله ما للرجال والثناء جميعا والجمع الخشاق كباي وبن بلذنه **عجني**
 طبع خشي سرشون كوسيد وان كيا هيد معروف كد كشتن ورك وبتولح فان در صنعت خود يكار
 برند وبتولح كوا خشي سرشون كشتن كواهم كوسيد من المجرى قول وكانه لم يدور فاقابل اللثام
 والجميه ويجعل ان يكون احالته على قول ومجر استدا كالذالك **و حوتاه** خوتاه وولغنه
 مجتس حمد وراست **كشوتاه** بفتح ميمله وسكون واو بر وزن خوداه بتولح ووب وكوا الحوتاه
 بالفتح كوا بلذنه كره كره انست كقول ق ورح الحوتاه الكبد وما يليها **لغنه** وبن بفتح حمر وسكون
 وسكون واو حمده بر وزن حوتاه بصيريه لغت موبت كوا حوتاه وصف مبر كواقت برند
 تواند بود اول يقول ورح الاخوت نوم شتم وبتولح كوا حوتاه بن وركاشم وبن وهسته شتم كقول
 ق ورح الخوت محرك استرخاه البطن بالامتلاء والالفه والتشباخوت وبنو شاه
 وبنو صفت جوانه زن نارك اندام كقول ق الحوتاه زن نارك نوم كقول ق الحوتاه الحوتاه
كشوتاه بفتح كاف عريف وضم محمد وسكون واو مقصورا بر وزن شكور كره ضم كاف وبن وبن
 امده لغتيت له كوشوت ان نام كيا هيدت معروف كره تخ انرا اطباء دهعا لجات بكرا وبن
 كقول ق كشوتاه بمعنى كوشوت است وبتولح كوشوت بالفتح كيا هيدت كره وركت وبنو
 وبتولح كوشوت والكشوتاه والكشوتاه بالفتح سرند كره نارك بجزو كقول ق وكوشوت

انني

خشي

حوتاه

خوتاه

كشوتاه

كشوتاه

بجاء

بجاء

تارتاجا

مرحبي

التجاء

ملتبجي

و دو معنی گرفته اند اول باطنه عجمی صفت جای کتول که و طبع جالعنیت فارسی معروف
 که لغزینی محل و مکان کوبیده و دوم باطنه هندی امر برین است یعنی بر **بجاء**
 بکسر موخده بر وزن جلاله عجمی صفت کبره و معنی و کنایت متواتر بود اول بودن
 چیزی در محل و مکان خود کما قیل **بطم** محلی در حین حشم بلا نشسته جو قیله کوب
 لیلی همه جا نجا نشسته دوم کما است انما نجا مناسب مقصود کلام و سزاوار حق مقام افتا
 افتاده باشد که لغزینی بر وقع کوبیده کما قیل **مخلصای کاشی** امروز سر بر قدم دوست
 نداشت چه بجایند از کرد تم این وین انداخته چه بجایند **تارتاجا** بکسر ه ز و سکون
 را و کسوف قایمه مد و ابر و وزن و صیغه مصدر بابیه فتعال فعل وح و کز ارتقا امید بر کبی
 داشتن و بقول دین ارتقا امید داشت و بقول اصل ارتقا مثل الرجاء کتول من الرجاء
 الاصل اقبال الرجاء الاصل يقال ما انتبک الارحاة الخیر و ترجمتیه و ترجمتیه که
 بمعنی وجودت و کتول الرجاء ضد الیاس کالرجو و القرمی و الارحاه **مرحبی** بضم میم و سکون
 راه و فتح فوق قایمه مقصور بر وزن مرتقی بر دو صیغه و دو معنی احتمال دارد اول بصیغه مفعول
 از باب فتعال صفت حرم امید بر دو باشد شده و با امید کاهی بر داشته شده کما فی لغز ارتقا
 من کلام و ق دویم بصیغه اسم زمان و مکان یعنی امید کاه و امید و استکاه و منه الماتوق
 یا حیرت **مرحبی التجاء** بکسر ه ز و سکون لام و کسوف قایمه مد و ابر و وزن و صیغه مصدر باب
 افعال بقول کز التجاء بنه اذن و بقول ح و وصل التجاء بنه کز ق کتول ق تجاء الیه لاذ
 کالتجاء کتول باب منه محظوظا بمن و امان کتول ص من و سالتجات الیه و **التجاء** عینی
 و کتول حج التجاء الیه اعتم به و فی الماتوق بالمعروفه لغزات فکتم من طایف التجاء الی
 سلطان و من لظن ما افند فی عنانه بالفارسیه قول **میرزا صابنا** بیکسی نیرم التجاء
 ناکس کد بیکسی کین کسان و سالتما **ملتبجی** بضم میم و سکون لام و فتح فوق قایمه مقصورا
 بر مثال مرتجی بر دو صیغه و معنی محتمل است اول اسم مکان بضم بنه کتول کز التجاء

و موزو ماه
 و موزو ماه
 و موزو ماه

و ملتبجاء

و ملتبجاء کاه و کتول ق تجاء الیه لاذ کالتجاء و التجاء تجاء التبه حکم الملاذ کالملاجه
 دویم بصیغه معغله از باب افعال صفت آنکه بناه بوی برده شده و التجاء بسوی و جسته
 شده باشد کما فی لغه التجاء مثل هذه مع شواهدها **انتجاء** بکسر ه ز و سکون نون
 کسوف قایمه مد و ابر و وزن و صیغه مصدر باب افعال بر دو معنی تواند بود اول اقبال
 مصر و کز التجاء باب کدی که از کتول س و ح و ق و یج انتج العوم و تواجوا ای
 نثار و دویم کسوف ابر و کوبی خود اختصاص اذن کتول ق انتجاء خضه بمنجانه و کتول ص
 انتجیته اذا خصصه بمنجانه و الا هم منه التجرى کتوله سبحانه اذ هم تجوی **تجاء** الح
 و اما التجوی معلوم و هو کما کتول قوم بعضی و اما رضی معلوم **عججی** دو لغه عجش
 مقصور است **لغه اول** بفتح هله بر وزن فقا بر دو صیغه و سه معنی آمده اول بصیغه جمع که
 حجاه معتر است کتول ح حجاه قیه اب که از باران و جزان بدید اید **عججی** جماعه و بقول ب
 الحجاه سوارکان اب کتول ص و ق الحجاه النفاحه تكون فوق الماء من قطرة المطر جمعها **عججی**
 بالفتح و المقصور دویم بصیغه مفرد که اجاء بصیغه جمع است کتول ب و رس الحجاه حجت بقول
 ح عججی اجاء کرانه چیزینی اجاء جماعه کتول ص و ق و یج الحجاه الفتح و زان عصی الناحیه و الجمع
 اجاء سیم اجاء بصیغه مفرد معنی تراورد برانند بهر ک کتول ص و ح هو عججی بذلك مفضل و ح
 بذلك و عججی بذلك کلمه معنی ای خلیق **لغه دویم** بکسر هله قیل از جم بر وزن الی بصیغه مفرد
 بر جمعان یعنی آمد او کتول ح و ب الحجاه خرد و کتول ص و ق و یج الحجاه الکبر الفع العقل و کتول
 ح و ایضا و اول الحجاه اصحاب العقول و منه الحدیث لا یحیی علی کل ذی لب و حججی ذی قلب و قیل
 اقول فی الحدیث الزیارة السلام علی ذی النبی و اولی الحج دویم معنی مقدار و انداز کتول
 ق الحجاه المقدار و الجمع اجاء سیم معنی زغزغه عربی و خوانند که کتوزان معنیه خصوصا
 که این لغه باین معنی مد و نزل آمد کتول ب و یج الحجاه زغزغه کتوزان و الا حجاه جمع و کتول
 ق الحجاه زغزغه کاجاه بالکسر المرد حجاه بقول ب الحجاه بر ده کتول ح فی حدیث من بار علی

انتجاء

عججی

عججی

و ملتبجاء

٤٥
اجمعي

نهر بيت ليس عليه نحو فقد برئت منه الذمة اي ليس عليه سنة بل يفتى من السقوط **اجمعي**
 يفتح همزة وسكون ممله مقصورا بر وزن اجمعي بر وصيغة وسد مضافا الى بصيغة افعال تفضيل
 مجعنة خبر منتهى ورواها انما ذكر كبر على عقل كبره وديم بصين بصيغة معني سفلوا ان ترك كبر على اليق
 واخلق بين خبرا نند كقولهم ولا جملي اجد رواجي ومنه الحد بشا العلوي المعروف بالخطبة
 الشقيقة فرأيت الصبر على ما اجمعي اجد خلق واليق ستم بصيغة افعال تفتح كرو مقام استجاب
 وورثتكم يا فتادان انجزيني مستعمل يشود كقولهم يقال ما اجاءه لذل الاكراهي ما اطفه
 واجمعه اجمعي خلق به وكقولهم يعني جده سفلوا رست يا جده سفلوا ورواه ابن ابي ابي **اجمعي**
 يفتح همزة وسكون ممله معدود بر وزن اسماء بر وصيغة منبسطه سنة اول جمع جمعي الكثرة الفص
 بهر جها معينه كباد كبريم دويم جمع جمعي بالفتح مقصوره عن ناحية وكرا نذ جنانك شرح ابن سويل
 از بن كذا كشت **دويمي** بضم ممله وتخفيف جيم مقصورا بر وزن هدي بافتاق لغويين بصيغة
 جمع است كرو حيه بر مثال جرعه مغز السنست بر جها ومعنى كناية تعبير كرهه انذرا وكقولهم
 وكرو دوسم الدخيه ناريك التي جمع وكقولهم وق الدخيه بالضم الظلمة والجمع دويمي بالضم
 والصفا قول ومنه حديث الزبارة **ومضايغ الدخمي** وما احسن ما قاله **شرح السجدي**
 بلغ العلى كماله كشف للذمى جماله حسنت جميع خصاله صلوا عليه والادوم بفتح حديه
 بالضم كانه صيانه وجمعا وعقول بالدخيه بالضم خاند صيانه وقولهم كرومي خانها ي
 صيادان كقولهم وق الدخيه بالضم قرة الصايد والجمع دويمي قولهم وقته بالضم القاف نزال
 جرمه وقولهم كانه صيانه خاند كامر سيم بقولهم بالدخيه بالضم جاي كوزا نكبي يعني
 زنبور عسل جها كناية استاز غوامض اسرار معشائها ايات واخباره مخصوصين اطهار
 عليهم السلام كقولهم **ومنه الحديث** ان الامام عالم بما يروى عليه من مشاهير الدخمي معاني
 النبويين اراء عليه السلام انه عالم بما يروى عليه من الامور المظلمة التي لا يطهر فيها الغيرة
 من عيب النبي تعمية وبالسنن المشبهة التي لا شهور احد في الاطلاع عليها **ادجاء**

اجمعي

دويمي

ادجاء



کلمه

کلمه همزه وسكون ممله معدود بر وزن وصيغة مصدر باب افعال بقولهم وكن الاذ جاءه اذ
 شذون شب ويقولهم وكونت في تار يك شذون كقولهم وجملي الليل وادجى وتدجى
 مجعنة وكقولهم وجملي الليل اطلم كادجى **ادجاء** بفتح وا وتخفيف جيم مقصورا بر وزن جمعي
 بصيغة اسم مفرد مجعنة كرا نذ هر جيزي عموما وكنازه جاه واسمان وخران خصوصا كرا نذ جري
 ناحيه يذون كويند كقولهم لربنا كنازه اسمان الاذ ججمع ويقولهم رجا بالفصح كرا نذ جاه رجا
 د وكرنا نذ جاه ارجاء كرا نذها ويقولهم دس جا البئر مهلوي جاه ويقولهم رجا بالفصح كرا نذ جاه
 كنازه اسمان وكوشه زمين وكنازه جاه كقولهم وجم رجا بالفتح والقصر ناحيه البئر وجاهها
 وكن ناحيه وجاهها وكن ناحيه رجا والجمع ارجا كسب سيات قال الله تعالى **والمالك على**
ارجاها اقول واين لانه يهيم على مدود ويزامد كقولهم رجا بالفتح ناحيه وناحية
 البئر ويبدوها رجان والجمع ارجاء **رجاء** و**رجاء** و**رجاء** و**رجاء** اول بفتح وا
 وتخفيف جيم بر وزن سماء بر ومعنى امد اول بقولهم وكون الرجا امد ويقولهم دس رجا امد
 ويقولهم وكون رجا امد واسم كقولهم وجم الرجا الاهل معدود يقال رجات فلانا
 ارجوا رجا ورجاء وكقولهم الرجا ضد الناس قولهم وقالماتور وارزقناه ورجاها
 ومنه قوله تعالى **والفجر كعبوت من كان** بين رجا لئلا الله دويم بقولهم وكون رجا
 بالمد ترسيد اقول فهين من الاضداد كقولهم وارجاه كرجاه خاند كقولهم وجم وقد يكون
 الرجا عطف الخوف قال الله تعالى **مالا لكم الا ان تجنوا لله وقاتلوا** اي لا تجنوا عن عظمة الله
لغته دويم بفتح وا وفتد بر وزن شدة بصيغة لغته عوقبت بقولهم ناقه وجاه شتر
 برزك كرهان ويقولهم رجا ان شتر كرهان ان بلرزد ويقولهم رجا شتر ما به برزك كرها
 وان مشقوا رجا است كقولهم وقاتله رجا اي عظيمة اللتام **ارجعي** بفتح همزة وسكون وا
 مقصورا بصيغة اسم تفضيل مصففة كذا سيد وارثها انجم سيد واري دراويش برزق
 الحديث كرا لانه جوار عنك لما رجا **ارجاء** و**ارجاء** و**ارجاء** اول

ارجاء

رجاء

رجاء

ارجعي

ارجاء

بفتح هـ وسكون راء ووزن اسماء بصيغة جمع كرجاء مثال فقامرذ انست جنانكذ نذاني
 بفتح زين در بيان لغته جافصون مشرؤا كذشت وكقولهم بفتح فوله عز وجل في الحاقه
 والملك على ارجائها اي على حوائجها جمع رجا بالقصر **لغة دوم** كبره وسكون راء ووزن بسمة
 مصدر ياء فعال كراجه بر مثال كرم بصيغة امر حاضر ان يابست برسد معني امه اول بقول
 ارجاء تاخير كرون وبهله اذن ويقول ص كذا الارجاء وايض برون وايسر استنق ويقول
 دسر رجا وارجاء اخر كقول في الارجاء التاخير وكقول في الارجاء الامراة الختة وقد يعبر
 وقد لا يميز وكقول بعض في قوله سبحانه في الاعراف **ارجء واخاء الارجاء** التاخير اي
 اخرها الاخر ما قال بطوله اقول ومنه الحديث ارجء حتى تلحق امامك **دويم** نذريك مشدك
 نه اشتر كقول في ارجت التاخره اي في نساها سيم يافق صياد شكار ي دكيد
 كقول في ارجا الصياد افا لم يصب شيئا وقيل لغته في الكل **مرحى** ففتحهم وسكون
 راء وتخفيف جيم مقصور بوزن مدي بصيغة مفعول ان بابي فعال صفت مدهلهت داده
 وناخرد وکار ورفند شده كما مر في لغته ارجاء التي هي مصدرها التفاعل وجهه مستعمل **برجاء**
 بفتح ميم وسكون راء محدود ابروزن جها بصيغة لغت مؤنث جنانكذ ارج بر مثال اخرعت
 مذكر تست كقول ب وكون الارج والامني برجاء كحشم ويقول في بعض الارج الكسفيه
 جبهش بنك وسياهه سكره ويقول بروج بفتح بن سفيد ي سحت سفيد وسياهه سحت
 سياه مشدك ختم وامراة برجاء لغت منه كقول في الارج بالتحريك ان يكون بياض العين
 محمد قاب السواد كله لا يفتي من سواد هانئ و امراة برجاء بيتة **البرج** **خرجاء** بفتح جمع سكون
 راء محدود ابروزن برجاء بصيغة لغت موصوف مؤنث كخرج لغت مذكر است برون معني امه
 اول صفت هجراني كه ابق با شد عروما وكسفن وکار وما نذ انها که با بر صفت باشد خصوصا
 كقول في الارج والامني خرجاه كسفن سياه وقوله ايضا في ايل الحاء ان كسفن كريا بهاي
 ادر و كج وي سفيد باشد وان كا كريك بجلي وي سفيد بود وكسياهه ويقول في خرج معني بن

ارجاء

مرحى

برجاء

خرجاء

سياهه سفيد
 مشدك
 سياهه سفيد
 مشدك
 سياهه سفيد
 مشدك

سياهه سفيد مشدك كقول ص و و ح ايضا الخرج بالتحريك لوان من بياض وسواد يقال
 كبرن اخرج وظلم اخرج بين الخرج نقول لخرجت القامه اي صار بخرجاه والخرجاه من الشاه
 التي ابضت رجلاها مع الحاضر بن **دويم** نام منزلت ميان مکه ويصوي كسك سياهه سفيد
 دران بسيار است كقول في الخرجاء منزك فيما بين البصر ومك فيه حجاره بياض وسواد **خرجاء** بفتح
 هـ وسكون راء محدود ابروزن جها بصيغة لغت مؤنث جنانكذ ارج بفت مذكر تست برون
 معني است اول بقول في الارج والامني خرجاء لك والارج جمع ويقول ص وكون الارج لك
 ويقول دس جرج لك شد كقول ص و و ح عرج عرجا اصابه شئ في رجله ومنه شئ
 العرجان وليس خبطة فاذا كان خلفه فخرج كخرج فصار عرج بين العرج وكقول في عرج الكسرين
 باب تعب اذا كان من علة لازمة فصار عرج والمرأة عرجاء وان كان من غير علة لازمة قيل
 عرج من باب قبل فهو عرج اقول ومنه قوله عز وجل في التور وكس على الاخرج **مرحى دوم**
 بفتح و ب العرجاء لغت ما ده العرج جمع كقول ص و العرجاء مد والقبض **ابورجاء**
 بفتح راء بوزن حرف كني وتخفيف جيم محدود ابروزن وب وقصر ابورجاء كنه سفره است
هرجا بفتح هاء وسكون راء مقصور بوزن كرم لغته جمع مرفست لغت ميم عمل ومكان
 مطلقا كقول **اول** **وحيد** ابها ارجله مياستد بربا با كشت . مرجع خلفت هو اناج وروني ام
ف زجاء زجاء دلغة جوشم محدود است **لغة اول** بفتح زاي تخفيف جيم برون سياهه
 مصدر كه بقول بعض مقصور بوزن مثال فقامرذ امه برون معني است اول اساني ورواني حكم
 در هر كا كه برون نفاذ امر برون عموما ودم خراج خصوصا كقول في زجا بالغت والمذ
 باساني كره كرون خراج ورواني كل ويقول كزجاء بالف محدود اسان حصول مشدك خراج
 وعال واسان مشدك بزي ويقوله ايضا زجا با الف مقصور وان شدك حكم وفرمان وقول
 دس زجاء كقول ص و و خراج زجاء زجاء محدود است **لغة اول** ان جى بهذا الامر من ان اول
 زجاء زجاء تيسر واستقام والخرجاه التخاذل في الامر يقال فلان ان جى بهذا الامر من ان اول

عرجاء

ابورجاء

ف زجاء

بفتح زاي
 تخفيف جيم
 برون سياهه

سياهه سفيد
 مشدك

زجاء

فيه منه **دوم** بقول كزجاها الف مقصور و ابريه شدة كخنة وكقول ص و ق و ح فلان يخطك
 حتى زجا اي اقطع صمكه **لغة دوم** فتح زاي وتشد يد جيم بر وزن شدا و بصيرت
 موصوف موشك انه ارج مذكر انست وانابر دو معني صيط غوره اند **اول** بقول لما ارج
 والاشقي زجاء انك ابر وبتشريك باشد الترح جمع وبقول دس وكن ارج بتشد يد جيم ككناه
 ابر و ابريك ابر وبقول ح ربح باريك و دراني ابر و ارج لغت منه وكقول ص و ق
 و ح الترح محرکه قد وبقول س في الحاحبين مع طول في طرفه والارج لغت منه و تحت
 الملة حاجها رغبته وطولته **دوم** صفت حيواني كه ميان كام وي دور باشد كقول كن
 ارج فراج كام وكقول ص و ق و ظلم ارج اي بعيد الخطو و لغاته زجاء **ارجي** بفتح هـ وسكون
 زاي مقصور ابر وزن اعجمي بصيغة اسم تفضيل صفت انك نفا نامر و در وافي كار و تورمان و داني
 بيت قر باشد كقول ص و ق و يقال فلان ارجي بهذا الامر من فلان اذا كان اشدا فعادا
 فيه **ازجاء** بكه هـ وسكون زاي عد و ابر وزن وصيفة مصدرا به افعال بد و معني
 قوا بد **اول** بقول ح و ك و مصدر ازجاء و انك كقول دس ارجي صباق وكقول صل ازجيبه
 سفنها بر فق وكقول ح في تفسير قوله تعالى في الاسرى الذي يرضيكم القتل في الحرب
اي يسير ليكم القتل ويحبه في الحرب وكقول بيض في قوله عقا اسمه في التور ام قات الله
يرضي سكاها اي يسوق ومنه البصاعة الرجاء فانها ترضيها كل احد **دوم** بقول كزجاها اند
 كرون چيز را **اول** كسا سعيي شواهد و لغته ارجي لا يثبه بعد هذا انشاء **لغة اول** **منجتي**
 دو لغته محبت مقصود است **لغة اول** بفتح ميم وسكون زاي بر وزن حيلي مزجي بصيغة
 مفعول ان ابا فعال نمت موصوف مذكر چنانكه رجاء لغت موشك است همان دو معني كقول
 ازجاء عد و كصيفة مصدر رابن بايست بيان شد كقول ب و ح و كز الرجي و انك المراجاه
 موشك وكقول صل الرجاء الشقي التليل وكقول بيض و ق في قوله تعالى في يوسف وجئنا
ببيعتنا عذرا رجاء اي قلبه رويه اقول لان الشاء في المراجاه لتايد الرض وهو البصاعة

ارجي

ازجاء

زجاء

والاصل فيه المزجي **لغة دوم** بفتح ميم وفتح زاي وتشد يد جيم بر وزن حرفي بصيغة
 مفعول ان ابا فعال كترجيه مصدر انك برد و معني **اول** بقول كزجاء فتح زاي و تشديد
 جيم انك خود را كسي را بسته باشد و انان قوم بتا شد كقول ص و ح يقال رجل مزجي اي
 مزج الحافرك **المزج** بقول صل ايضا المزج بالفتح و منهم **دوم** بقول كزجاء فتح زاي
 وتشد يد جيم رانده شده وبقول صل الترجيه ووزكار كزشتان و راندين شتر وبقول ح
 ترجيه بر ي رانك ووزكار وبقول دس زجي ووزكار رانك كقول ص يقال زجيت الامر
 ترجيه اذا دفعته بر فق وكقول ق زجاء ساقه و دفعته كزجاء **س** مسيحي بفتح ميم وفتح
 مهمله وتشد يد جيم مقصور ابر وزن مصل بصيغة مفعول ان ابا فعال كترجيه مصلته
 صفت انك وري ان با چيزي پوشيده شده باشد عروما بيت خصوصاً وبقول ص و كز
المسيحي كسول و زجاء به چيدن وبقول ح تسبيح بر وقتايدن مرده را وبقول دس سعي و في
 بيوشايد اقول او رده في الفتح كقول ق المسيحي به استايدن مرده و المسيحي لغت منه و
 كقول ص يقال المسيحي لغت تسبيح اذا مدت عليه **قو باش** **شعبي** بفتح ميم مقصور را
 بر وزن قفا بصيغة مصدر بود و معني وكنايت **اول** بقول ح اشعبي استخوان و خزان و در
 كلو مانند و بقول كزجاء ح و راجق فر و مانده وبقول فضل الشعبي استخوان كه يكوا اند و مانده كقول
 و ق و ح الشعبي ما يشبه الحاق من عظم و عيون **دوم** كنايت است از سلال و اند و هيكل چون كيه
 در كلو كه شود كقول كزجاء شعبي اند و وبقول صل الشعبي اند و لكن شدن وبقول ح عصه مند و
 اند و هيكل شدن كقول دس الشعبي العصه يقال شعبي اي غصه اهم وكقول ص و ق الشعبي الم و الحزن
 مثل شجاء اذا حزنه تقول موشما جميعا شعبي بلكر شعبي شعبي كقول ح شعبي الرجل شعبي شعبي من با يقب
 حزن شعبي و في حديث علي عليه السلام في امر الجانده و في العين قري و في الحاق شعبي قول وفي الكنا
 المنظر المشهور الى اهل المؤمنين عليه **تظلم** فكنايت من بعد عسر و فوج كربة القليل شعبي
اشعبي بكه هـ وسكون ميم و عد و ابر وزن صيغة مصدر باب افعال بر سه معني وكنايت

زجاء

س مسيحي

ش شعبي

اشعبي

اول چیزی در کوی خود باد بگری کورا میدن کقول مص وکن الاشجاء چیزی در کوی کیران
 وکقول ص و ق روح و من اشجاء بشبه اشجاء اذا عصته ویم کنایت از کیران میدن
 اندوه و صلابی که چون کریمه ذر کوی کسبیه که نشود کقول مص وکن الاشجاء اندوه کن
 کردن و کقول ص و ح و دس یقال اشجاء اذا خزنه **سیم** کنایت از خوشحال کردن
 کس راه گفته اند کقول ق اشجاء خزنه و طریقه کاشجاء فیها صد **فحجا** بضم فاء لفتح حان
 حیم مقصود بر وزن شجاء در لغته مستعمل شده اول بقره عربی بصیغه مصدر بقول کن
 شجاء دور شدن و بفتح ح فحجا بالفتحه در میان سینده شتر کقول ص الفحجا بعد ما بین کر
 کر فی البعیر و کقول ق الفحجا هو التباعد ما بین عرقوبی البعیر اقول و العرقوب بقوله ایضا
 العصب الغلیظ الموت فرق عقب الانسان و عرقوب الدابة فی رحله بمنزله التزکة
 و فیها و کقول ایضا فی هذا الموضع الفحجا ما بین الفخذین و التزکة بین و الشافین و عرقوب
 البعیر و **سیم** بفتح ح بضم فاء فحجا بفتح اول و ثانی بالف کثیره بفتحه انکر و خوشه مارا
 کوریند که بردخت مانده باشند و این لغه را بکسر اول هم گفته اند **فحجا** فحجا
 دو لغه مجتهد و است **لغتا اول** بکسر فاء و وزن کساء بصیغه مصدر و بضم فاء
 بقول فحجا بالکسر فحجا و بقول کن و طع فحجا بکسفا و متدلف ناکاه رفتن و این از باب
 مفاعله است و بفتح ح فحجا بالقم و اللد ناکاه رفتن فحجا مفاعله كذلك و بقول ص الفحجا
 کسب ناکاه رفتن کقول دس فحجاه عارض و کقول ص الفحجاه الایم فحجاه و فحجاه او کقول
 فحجاه که معده و سفینه فحجاه و فحجاه هم علیه کفاحه **لغته دوم** بفتح فاء و بشد حیم بر وزن
 ضراء بصیغه لغت موصوف مؤنث بقول الفحجاه ان کان کرهش ان یقضه دور باشند و
 بقول دس قوس فحجاه و فحجاه متساو و التزکة قول ص و ق قوس فحجاه و فحجاه بینه الفحج
 اذ بان و ترها عن کبدها **کفاحه** بضم کاف عربی مقصود بر وزن صرا بفتح ص
 بقول کب وضع کفاحه بضم کاف و کرامه و بقول فحجا مختصر کفاحه است یعنی هر کدام مقام و قریه

فحجا

فحجاه

فحجاء

فحجا

در شناخته
 و مورد
 کما
 کما

در شناخته اند و محل کما بضم که و جابجا یعنی چه استعمال کرده و بقول طع کما مختصر هر کجاست
 و معنی هر کجا نیز آمده و معنی که کبر کاف و وجه کبریم فارسی هم آمده یعنی بجای کر وجه نیز استعمال
 میشود و معنی جا و مقام هم هست یعنی هر جا و هر مقام است یعنی قول لاسلم بکنیم هم مؤلف است
 این از اول و کما محقق کوجاست که کسبت از لفظ کومعنی کدام و کرامین که از ادات استفهام
 محتمل و لفظ جابجای محل و مکان یعنی کدام جا و کرامین مکان که لفظ این بضم بر وزن عین و کوز
 بازاء است و این لغته در عرف هم در مورد استعمال دارد اول بصیغه استفهام مطلقا
 که شوال است از چگونگی جا و مکان چیزی کقول فاض وکب وضع کما یعنی کدام جا و کما اقول
 و کقول من قال **ملا و مشفق** **تیم** ز کجا میرسی ای در راه مشفق ز کجا که نکاه تو خیر
 از راه دوری دارد و کقول **ملا و مشفق** کجا بودی که استب سوختی از راه جانی
 بقوله روز مخمر طول دادی هر دو مایه **دوم** بصیغه استفهام انکاری یعنی کجا ای
 تواند بود یعنی کجاست کقول من قال فی التمت **سرا سبت** اول صریح اوست که حق گفته
 قاب و قوس **دوم** و نه میان او و ضا دوری از کجاست و این لغت هم بصیغه و مقام
 استبعاد بین نام ابراد میشود کما قال **خواجه حافظ** صلاح کار کجا و من خراب کجا
 بسبب تفاوتی از کجاست تا کجا **الکجا** بکسر هم و سکون لام و در ابر و وزن و صیغه
 مصدر باب فعال بر سه مخف و کنایت است معنوا بود اول بقول ص الکجا ملجا که امید
 و بقول ص الکجا مضطر کردن کبیر را کرب و بقول کوا کجا ناکر بر آمدن و بیجا کرد این
 کقول ص و ق و ح و سا و سوا کجا احطن و اوجه الی الارض ویم کنایت از بکیه و اعتماد
 کردن ب لطف خدا و لکن است بر کار خود و استحقاقی که در کوا کجا و لکن است و بقول دس
 الکجا ایضا الی الله فوضه کقول ص و ق الکجاتری الی الله استندت و کقول ص الکجات ظهري
 الیک ای اعتدت فی صورتی کما اعتد الانسان بظهوره ای ما یستند الیه و منه المانور
 الکجات امری الی الله ای استند به الیه **سیم** کنایت است از انکه اری کسب الزافات و جمله

۲ ملا و مشفق

ل الکجا

در راه

در شناخته

بلجاء

عقبات ومانند آنها کقول في يقال الجاء فلا ناعصمة **بلجاء** بفتح موجده وسكون لام
 محدود و ابروزن صحراء بصيغته لغت موصوف موش که بلج وصف مد گرفت بردن
 کتابت و معنی آمده اول بقول مص و کوزا بلج در وهن و هویدا و در خشاک و اشکاو و بقول
 ح ابلج ابح کشاده و روسن شدن و بقول ب الباحة سفید دم کقول ق بلج الصبح اضاءه
 و کل مضغ بلج و کقول ص البلوح الاضراق يقال بلج الصبح بلج بالضم اي اضاءه و صج ا بلج
 اي مضی مشرق و كذلك اذا انضج يقال بلج الحق بلج الباطل و کل شیء وضع فعدا بلج الحق
 و في حديث ام معبد في صفة النبي صلى الله عليه واله وسلم ابلج الوجه اي شفقه و لوسه
 بلج الحاجب كما تقرأ في صفة بالقرن و کقول ج و في حديث صفه الاسلام ابلج المهاج ابي
 واضح الطريق و دم کتابت ان ردی سکو و کتاد که ابرو خصوصاً کقول ب و موصی **البلج**
 و الانشاء بلجاء سکو روی کشاده ابروی و بقول ح السجده بالفتح و الضم کتاد و کوزان
 دو ابرو و بلج معصوم مصدر منه و بلج لغت منه کقول ص و حل بلج بين البلج اذا لم يكن
 مقبول و **ناشجاء** بفتح معجم و اسکان لام محدود و ابروزن صحراء بقول ب الشاجاء شمشير
 بلغه اهل عین **فلجاء** بفتح فاء و سکون لام محدود و ابروزن صحراء بصيغته لغت موش چنانکه
 افلج وصف مذکر لغت برهما و معنی ابروه اند اول بقول ب و مص و کوزا لافلج کشاده دندان
 و بقول د س لافلج دندان کشاده و بقول ح فلج کشاد که دندانهای پیشین فلج الأسنان لغت منه
 کقول ص و ق و ج الفلج بالتحريك في الأسنان تباعد ما بين الثنايا و الزباجيات و جل فلج
 الأسنان و امرأة فلجاء الأسنان ثم قال ابن دريد لا بد من كل الأسنان و کقول ج يقال
 ضربت فلحلتک اي وضع الفلج وهو الشق فالشقة العليا و دم بقول ب و س لافلج و س
 سيم بقول ب لافلج که درهن چسارم بقول کوزا فلج انکه نسبتاً آنها فترانم کشاده باشد کقول
 ص و لافلج ايضا فلج الرجال البعيد ما بين الثديين **ملجاء** بفتح ميم و سکون لام معصوم ابروزن
 متجا و ابن لغه که جده در اصل موزنت اما در موضع استعمال غالباً مقصود خزانة معصوم و

شاجاء
فاجاء

ملجاء

چنانکه در لغت معصوم
 و موزن و ما
 و موزن و ما
 چنانکه در لغت معصوم

چنانکه در لغت معصوم و ابن دريد و بصيغته و ومعنی گرفته اند
 اول اسم مکان کقول ب و کوزا الملجاء به کاه الملجاء جمع و بقول ص الملجاء بفتح جاي پناه کقول
 ق الملجاء محرک للعقل و الملاذک الملجاء اول و منه الماقر المشهور لا ملجاء ولا ملجاء ولا ملجاء
 الا اليك و دم بصيغته مصدر ميم کقول ج لجا لفتحتين بلجاء به که رفتن و کقول ص لجان اليه
 لجا بالتحريك و ملجاء و المتجات اليه بمعنى و الموضع ايضا لجا و ملجاء **ن نجا نجا**
 دو لغه محشر مقصود است **لغة اول** بفتح نون و نوزن قفا بر سه صبيغه و ند معنی و کتابت
 صيغته اول مصدر که انهم بر سه صغه **اول** مراد ف نجوي بمعنى ران کوبی کردن
 سخن پنهان با هم گفتن عموماً و غير کوبنی خصوصاً که این لغه در خصوص همین معنی محدود و بن
 امده چنانچه در بيان لغه اينده و اختصار خواهد شد کقول ک في لغات المصادر نجوي ران
 که او غير مصدر هم امده کقول ص و ق النجوي الشربن اشين کا لنجي يقال نجوي نجوي و نجا اي
 شاربته سئل اقول و منه قوله تعالى في التوبة الكرم لموا ان الله يعلم سرهم و نجوهم
 و فيه دليل على الفرق بين الشرب النجوي الجموم و الخصوص و کقول ب ص و ج ايضا
 في قوله سبحانه في الاكسري و اذ هم نجوي اي ذوا نجوي يتناجون و النجوي مصدر فعملهم
 هم النجوي و اما النجوي فعملهم كما کقول ق و م و ن في اتما الرضا فعملهم و کقول م جميعاً في قوله جل
 و علا في يوسف فلما استنصروا خلقوا نجيا اي متناجين اتما و حد لانه مصدر
 و بزنته كما يقال صدق و دم بقول ح نجا بالقصر يمت باذکره کقول ص و د س
 النجاة فنجوت و نجوت جلد البعير و نجية سلتحه نجوا و نجا و کقول ق نجا الجلد كسلطه سيم
 بقول ح نجا بالقصر بريدن درخت کقول ق و ص نجوت عصمون النجوي قطعها صيغته
 غير مصدر که ان بر چهار معنی امده اول سچوب دستی که برهنی عصا خوانند کقول ص و ق
 النجا العضا و العود و دم انجوزن زمین بلند باشد کقول ق النجا ما ارفع من الارض کقول ب
 سيم انجده از سگم بیرون آید که برهنی طاريط که کند کقول د س نجا احدث نجوا و کقول ص النجوا نجا

ن نجا

۹۰

من البطن نحو الغاريط نفسه يجوز كقولك التجر والنجاء اسم المنجر ونجاء فلان احدث والحرف
 يخرج **جاء** بقول نجاء بالضم پوست ويقول كنجاء پوست چیزی كقولك ص والجد نجاء
 مقصور ايضا صيغة سيم جمع كناية بر مثال قنات مفرغ است انهم بر دو معنی آمده اول
 بقول كنجاء ففتح فون شاهماى درخت وبقول نجاء شاخ درخت نجاء جماعة كقولك لى النجاء
 الغضن والجمع نجى وبم بقولك وكن نجاء بهاي هودج والنجاء جوب هودج القاجار كقول
 ص النجى ميدان الهودج **لغزوم** بضم فون بر وزن هانا نام شهرت از باره و زنگبار كه كتاب
 در بابا نجاء افتاده كقولك النجى كناية بسا **النجى نجاء نجاء** دوله جبهه دست
لغزول بفتح فون بر وزن سماء بصيغة مصدر فعل مفتوح ان باب نضير نضير و نضير
 اول بقولك ومص نجاء رست وبقولك كنجاء بالضم ودرهيدن وبقولك ص نجاء و
 نجاء رست بقولك ص وچ يقال نجى من كذا نجاء عمد وداى خلصت ودم بقولك
 نجاء بالضم ودرشتا فتن وبيشنى كوفتن وبقولك مص شتابيدن وبقولك نجاء ايضا شتاب
 ودر كشتن نجاء واستجى سعى اى اسرع كقولك ص نجاء اسرع نجاء كقولك ص نجوت
 ايضا نجاء عمد وداى اسرعت وسبقت وكقولك ص نجاء اسرع نجاء **لغزوم** كقولك
 بر وزن كساء بر دو صيغة ودم معنی آمده اول بصيغة مصدر ودرهيدن باب مفاعله ههناك
 مفعول تحتين كرو لغزوم مقصور مبسوط ومفروحا سمت كرا شرف فتن ودم بصيغة جمع كقولك
 بر مثال نجى مفرغ است كقولك بالنجى بر جمع بديد ايد النجاء جمع وبقولك كنجاء كقولك
 وداى النجاء وبقولك نجاء برهيت كبرانك ان ورفته باشد نجاء بالكسر الجماعة كقولك
 ص وبق النجى الشهاب الذي اهراق ماؤه والجمع النجاء مثل نجى بجاء **انجاء** بضم هزه وسكون
 فون مقصور بر وزن خرما مختلف انجاء كركب است از لفظ ان وجام اسم اشاره مجيسته مكان
 كرو ودر باشد ههناك مكان كرو معربى هنالك وفتح وسنديد با زاء است كما قيل **انجاء**
 بهن كقولك بيم مبتلى في يومهم **انجاء** به ذاعش استى ان وزم و بهلوا هم **انجاء**

نجاء

نجاء

نجاء

انجاء



انجاء

انجاء بكسر هزه وسكون فون عمد و بر وزن وصيغه مصدر بابا فعال برهشت معني آمده
 فناند بود اول بقولك ومص وكرا الانجاء برهانيدن ودرستكاري دادن كقولك نجاء نجاء
 و انجاء الله كقولك ص وچ ونجوت من كذا انجاء عمد ودر نجاء مقصور وانجيت غيري
 اقول ومنه قوله سبحانه عز وجل في العنكبوت **فانجاء الله من النار** ودم بقولك وكو
 انجاء بریدن شاخ درخت و بریدن فرمودن درخت كقولك ص وبقا لانجيت قضيبا
 من الشجر اى قطعه وانجيت غيري سيم پوست كندن ههجين برل عموما وبقولك كرا انجاء
 پوست واكروتن كقولك ص ونجوت جلد المبر عنه وانجته اذا اسلخته وكقولك انجاء الجلد
 نجر وانجاء كلفه كرا انجاء **جاء** بقولك كرا انجاء بصيغه بریدن وشكمران كقولك ص وچ ورس
 انجاء احدث يقال لانجيت التجارى طرحه ودرهيت به وفونك سرب وداى انجاء اى ما افاده
 بجهت صرف كردن مرض كقولك و انجاء فون اذا عرق شتم اشكارا كرون چين بر كقولك
 انجاء الشئ اذا كشفه هضم بر كشتن ابر ودر كفته اند كقولك انجيت الشئ به ودرت
 هشتم ودر بر شدن درخت خرما كقولك ايضا انجيت الشئ انجيت **استنجاء** بكسر هزه وسكون
 ههله وكره قايده واسكان فون عمد و بر وزن وصيغه مصدر باب استعمال بر معنی و كذا
 اول درهائى مخراسق عموما ودرهائى جسته زان الايش هودا ريشست وشوي موضع نجى حصا
 كقولك ص استعمال معروف وبقولك ص استعمال استنجاء كرو وبقولك استعمال كرون خود ودا
 ان نجاست وبقولك ص مالدن موضع نجى ريشست ان اقول نجى مخراسق هه بقولك ص وچ ايضا
 سر كرون مردم او كويد كقولك ص استعمال ص موضع النجى وكقولك استعمال غسل الماء منه وفتح النجى
 ويقال استعمال منه حاجته اى خلاصها وكقولك استعمال انزاله ما نجى من النجى وكقولك غسل
 الاستنجاء اصله الاستبراء بالجمه ومنه نجاء انجاء افاضى حاجته نجاء ودم كناية است ان وصو
 وخرميشين را از لوث احدث بالذرة كرون كقولك استعمال استعمال الغرض ومنه الحدك ونجوت
 من العسل والاستنجاء ما يلبت يمسك اراو بالاستنجاء موضع نجى من العسل وكذا العيون والار

استنجاء

کتابخانه مجلس شورای ملی

وج العوجاء همان کتول ص وق والعوجاء القوس چهارم صفت ناکه موصوف بقول ح وب
العوجاء ماده اشتراک لاض بارک میان کتول و س عوجاء المتألفه ضامه و کتول ق و ع العوجاء
الضامه من الابل بحجهم کتبه به و یکبار نشان کرد ان حسن بصیری ملهون است که مبناسبت
انصاف و این صفت با ستوده معروف بود این ایزل لعوجاء و او صافتر بریدی بود که
در مبادی حال موفقت و پیروی استاد شراً و کاه بر عقیدت فرقی جبر به اصل و پیروی
و یک چند در سلاک طایفه قد و به ستیاری بود تا آنکه در ارض کار از طرفت و مذهب
نام عقول حسن بصیری نین اعراض و عدول و مذهب تا لثقی قبول نمود و عاقبت نباتات
حب جاه و متابعت شیطان کراه یکبار رسم و این و بن مبین و شعائر مؤمنین و اولاد اد
و اعتقاد باطل خویشین در میان عوام و رواج میل دو بر تبه رسید که اکثر اوقات مجزوله
و محاصره امام بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حساست مینمود و طریقی
تقدیم سیمی می بود چنانکه بعضی از مباحثات حدیثیه و کابرات دخلیه ان ملهون کاه
مان سر و اخبار و رنگ سیر و اخبار متواتر و شبیه است **لوجاء** ففتح لام و سکون او و
عده و این وزن و معنی صحیح کرده و معروف لغویین انزل و امثال انرا لغات اتباع کوبیدان
سه معنی و کنایست که شواهد ان در لغت صحیح گذشت و کتول ق الحوج بالقم العقول الحام
کا کوجاء بقال مانی دینه عوجاء و لا لوجاء و کتول ص و ع و نظایرها کاستوا انما انما فی
هجا و در لغت صحیح و دست **لغه اول** کبها تخفیف جم روزن لغاه بره و صیغه ن
سه معنی آمده اول بضعه غیر مصدر و صفت و و بیست و هشتکده حرف کتول با الهجا
بالکسر حرف اب ت ث و د و م بصیغه مصدر که انهم بره و عفاست اول و و ت فخر فرام
کردن و با اعراب خواندن کتول کوهجا با اعراب و اکرون حرف ل و بقول هجا بالکسر و الم
حرف مقطعات خواندن کتول ص هجوت الحروف همرا و هجا و هجیتها و بصیغتها کله
و کتول ق الهجا ککا اقططیع اللفظ صحیح و نهاده و م مذمت و کوهش روزن کسب با بحرف

جم

لوجاء

هجا



نامش

ناستار و شنام عروا و لیغز روزون و مضمون منظوم خصوصا کتول ح الهجا بالکسر و الم
تکویدن خان الفایح و بقول رض هجا بالکسر و الم و ذم ضد مدح و بقول کوهجوز
کس را یعنی نکو میدن و بقول ب و در الهجا انتم المالح و بقول و در الهجا همرا کوه و الام الهجا
کتول ق هجا هجیا و هجما تمهه بالشر و کتول ص المراه تغییر و هجا ای تدم صحبت **لغه دوم**
فتح هاء و تشدید جیم روزن تشدید بصیغه مبالغه در همان معنی که در بیان لغت سابقه
گذشت کتول ب الهجا بالفتح و التشدید هجا کنند **الهجا** کبیمه و سکون هاء و د و بروز
و صیغه مصدر باب افعال بره و معنی ماده اول شغس همرا کتوت و واخواندن و عیوب
و کوهش هر چه اینظم یا نش و آکفنت کتول ق الهجیت الشتره جده هجا و د و م بقول کالهجا
کرسنه و نشانند انقول **لغه** کرسن کتوت فر و نشانند کتول ق الهجا جوده اذ هبه **ی**
هجا ففتح هاء و سکون تحتانی معصوب و زن کیان که حد و این آمده بر مثال صحرا تا
انکه هر که کارزار و هنر که منگ و کوه و ارا کتول کوهجیا کنک و بقول ب الهجیا
و الهجاء کارزار و بقول ح الهجیا کارزار مید و بقول ق و ص و در الهجاء الح و بقول
و کتول ح الهجیا بالضم و اللد الح و ب و منه فلان لاینکلی فی الهجاء ای لایضعف و منها قولنا
ابو الهجیا بفتح هاء و ضم و ح و و او بعد و له و سکون لام و فتح هاء و سکون تحتانی بقول
که حد و نیز گفته اند چنانکه در لغت سابقه است که زار ش ل و ت کتول رض ابو الهجیا کنک ح
امیر المؤمنین عظیم بن ابی طالب صلوات الله علیه است **فضل فيما قبله الحاء المقبله**
التقدیر حاء **ت** اجتهاء **و** لتحاء **و** التحاء **و** انتحاء **و** ر **و** رخی **و** رحاء **و** رحاء
ارحاء **و** حرجی **و** صرحاء **و** حرجی **و** من **و** سحی **و** سحاء **و** استحاء **و** سحاء **و** ش **و** انتحاء
و شحاء **و** ص **و** انتحاء **و** اصحاء **و** فضحاء **و** ضحی **و** ضحاء **و** اخضی **و** انتحاء **و** ط **و** طخی
بطحاء **و** ق **و** تحاء **و** الخاء **و** الخی **و** الحاء **و** الحی **و** صلحاء **و** سحاء **و** صححاء **و** انتحاء **و** ن
انتحاء **و** انتحاء **و** و حاء **و** روحی **و** ایحاء **و** اریحاء **و** مسیحاء **و** بیان **و** حاء **و** باه **و** ملامه **و** عدوا

جم

هجا

الهجا

ی
هجا

ابو الهجیا

که مقصود نیز خوانده اند برنج معنی آمد اول نام حرف ششم از حروف بیست و هشت که در لغت
 کقول کر جاء نام حرفی و بقول ج جاء حرفی جلهتیه نموده و بقول کقول ص الجاء حرف من حروف
 الجاء بمد و بقول کر جاء بکسر ه و کله است که برای راندن شتر کوبید و بقول
 جاء یعنی علی اکبر راندن شتر کقول ص و جاء رجل الی بنی عدی الکسر لالتقاء الشاکرین و بقول
 سیم بقول ب و کر جاء قبیله است و بقول ج نام حرف از عرب کقول ص و الجاء حرف من بدخ
 جهارم بقول ب الجاء ن سکون سلیطه کقول ق و الجاء الامراه السلیطه یحکم بقول ب و کوبید
 الجاء مرد نیو کوان اقول فعله قول ق نشانه الی فلک حيث قال جاء اسم بصلت **احتیاء**
 بکسر ه و سکون جیم و کفر فانی مد و ابروزن و صیغه مصدر باب شعال بقول ص الاحتیاء
 از بن برکنند و ناچیز کردن کقول ص و احتیاء قلب احتیاء ای استاصه و اهل کمر
لتخ بفتح لام و سکون ف و فانی مقصود ابروزن سکری صیغه لغت مؤنث چنانکه لثخان
 لغت مذکر است کقول کر لثخی زن کرسنه و بقول ب اللثخان و الاثقی لثخی کرسنه و بقول ح
 لثخ بالثقیاب کرسکر عضو لثخان و هی لثخاء کقول ص و اللثخ حرکت الجیم و قلب لثخ بالکسر لثخ
 و لثخان و لثخ لثقی **التخ** بکسر ه و سکون لام و کفر فانی مد و ابروزن و صیغه لای
 باب افعال برد و معنی کوفته اند اول بقول ص لثخ بالثقیاب یعنی شکر کقول کر لثخ بالثقیاب
 و بقول ح و دس لثقی العلام و لثخ برآورد کقول ص لثقی العلام یعنی اذا صار رد الحبیة
 دویم بقول ص لالتقاء بیوستان چوب باز کردن کقول ق لثقی لثخ فشرها کالتقاء
 بکسر ه و سکون فون و کفر فانی مد و ابروزن و صیغه مصدر باب افعال برد و معنی
 امده اول بقول ص لکن الالتقاء اعتماد و میل کردن کقول ق لثقی لثخ لثخ لثقی لثخ و تم بقول
 ص الالتقاء قصد کردن افعال یعنی آنکه کاری نمودن فیوض القوم یعنی قصد کقول ق لثخ
 یعنی قصد کالتقاء **مری** بفتح و تخفیف ه هله مقصود ابروزن عصا برد و مشتق
 کتابت اول بقول ح و دس و کر جی با بعض سنک آسیا الریحان دو و الارحی الارحاء جمع

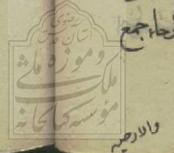
حرف

احتیاء

لتخ

التخ

مری



و الارحیه جمع الجمع کقول ص و وسایح الریح مؤنثه و هی الذابرة التي تطير الحی و الارحیل
 فیها ریح غلبت لیه و حذف الالف الساکنه بین الالف و التثنیه و المنقلب عن الیه یکبصر
 الیه اوقا بیها و بین المنقلب عن الواو و هم کتابت از هر چه سانه آسیا دور و کور شخ را و
 بود و بافتد عموما و شش چیزه و صوف خصوصا اول کتابت از قطع و بین کردی کوز
 دشت بلند میماند که بغض است و حاک و لغزنی که بشند بد لام یخاست کقول ب الریحان
 کرد و بقول کر و حلیته رضین کره و بفتح رضین بلند کرد کقول ص و ریح القطعه من الارح
 تستدر و ترقمه علیما حوله و کقول ق الریحی قطعه من الخبثه تعظم بحمول دوم
 نامیست از دائره صفت کرد و سینه شتر میباشند که بعضی کر که العیر یعنی ازان است
 کقول ص ریح سینه شتر و کقول کر ریح اینه که بر سینه شتر است کقول ص و دس الریح
 الصدود و کر که العیر سیم کتابت است از اشتران انبوه که یکبار کردید بشوند کقول ب الریحی لثخ
 و بقول ح ریح اشترانی که با شتر می کرد کردند و بقول کر ریح اشتران فراوان فراهم آمد کقول
 ص و ریح الکثیر من الابل المرید محمد جهار کتابت است از بزک فنیله که مدار بقوم موجود
 میکره و کقول ب ریح حقی القوم مهتر ایشان کقول ص و ریح سید القوم سیم کتابت
 او قوم و قبیله که اهالی ان خداوندان قوت و توانا و بافتند که مدار ایشان بز و ریح و بر کرد
 کقول ص و ریح الغنیة المستقله سیم کتابت است از انکه لشکر و وزمکه که مدار علیه
 کا و زبیران نامدار میکره و کقول ب و ریح الحریب جنکهای و کقول ص و و دس ریح
 الحریب صفتها و کقول ب الریح قبل هی کتابت عن الحرب و اللقیان شبههما بالریح الذابرة التي تطير
 الحیة لیکون بهما من طلع الارواح و هله لک الافرنج و اوت حمله ریح الموت اذ انزل هفتم
 کتابت است از دنیاها و کلان که آسیای سرد و خورشیدها را که در شست کقول ب الارحاء و اذ
 بدان از پس خواجک بود الریحی کقول ص و لثقی القصر هشتم کقول ق الریحی جماعه
 العیال **رحاء** و لغته محسن مد و است **لغز** بفتح و تخفیف ه هله ابروزن

4

الریح

ریح

ریح

کتابت رخا نه و اهل
 عیال هم کقول ب
 رحاء

بکرم

بصیغه جمع کرم فردان اصحاء بر مثال اسباط است بر دو معنی گفته اند اول نام روز و دوم ماه یا نحوه
 کقول که اصحن نام روز عید قربان کقول من اصحن عید کوسفند کشان و معیت الاصحی لایه اصح
 اصحاء و هی الشاه التي یضی بها کقول من کاسیانی فی القری الاق اقوال و فی الحدیث الامیاد
 اربعة القطر الاصحی و الحجة و الغدین دوم نام آنچه در عربی از صحنه خوانند کقول که اصحن
 اصحاء هم آمده و ان کوسفندانی باشد که در عید قربان کشند و بقول اب اصحاء ان قربانی که هر یک از
 الاصحی و الاصحی جمع کقول من و یوم اصحنه شاة تدیح یوم الاصحی و یوم الاصحی و یوم الاصحی
 بالغنم و الکرم و الحج اصحی و صحنه علی صیل و الحج صحنیا و اصحاء و اصحی و اصحاء و اصحاء و اصحاء
 سومی یوم الاصحی که در یثرب فوج کرده است یوم صیفه دوم و مفرد صیفه است سیدی که در یثرب
 عرب است اصحن کومید کقول اصحنی اصحاب شهب و کقول من و یوم الاصحی من الخیل الا شهب
اصحاء بکرمه و سکون بحجه و در وزن و صیغه مصدر باب افعال بحجه و معنی آمده اول
 بر وقت چاشنی اخراشدن کقول که اصحاء در چاشنی که استند و بقول من الاصحاء چاشنی که
 کقول من اصحنیت کقول من الصباح اصحنه و یوم بحجه و فعل ما فی اول در لغت عرب مثل اصحنه
 و شندیده است انرا نیز بلفظ صا و نفس و سکند کقول که اصحاء بمعنی صیور و هم آمده و بقول
 الاصحاء کرده اند کقول من و یوم اصحنه فعل اصحنه کقول که اصحنه فعل اصحنه
 که اصار فاعله فیها اسم کسی که بر فاق و شندید فرمودن کقول من و یوم اصحنه کقول که اصحنه
 رحان بحجه مانند استظار فعل اصحنه از جهت له هکذا بر و یوم اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه
 لانه انما امر بالبر و التمس و کقول من و یوم اصحنه و التمس و اصحنه صا و یوم اصحنه کقول که اصحنه
 صحیح فتوار و التمس بحجه و یوم اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه
 فتحیه قبل اصحاء بلفظ مقصور بر وزن بعضی بر دو معنی آمده اول صفت و یوم اصحنه کقول که اصحنه
 و ارنه که بر یوم صیغته خوانند کقول من و یوم اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه
 الطبی مقصوره و التمس من الاصحی و التمس من الاصحی و التمس من الاصحی و التمس من الاصحی

اصحاء

اصحاء

طحنی

دوم
 موز
 موز
 موز

دوم نام چهار دست از مصافات و لایت ص و این لغت نامین بحجه و در وزن و معنی کقول که طحنی
 بلا کم و یوم اصحنه کقول من و یوم اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه
 او رفته اند اول صفت و در خانه و یکبار عموما و سبیل که مکه مغنیه خصوصاً بالقران اصحنه
 در سبک و اصحنه و اصحنه و اصحنه و اصحنه و اصحنه و اصحنه و اصحنه و اصحنه و اصحنه و اصحنه و اصحنه
 که در آن سبک و یوم اصحنه کقول من و یوم اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه
 مثل الاصح و منه بطحا و مکه و کقول من و یوم اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه
 اوله عند سقط الشغبین وادی می و اخره من قبل المقابر القبریه و المتعلقه له لکه و الاصح
 مثل الاصح و فی الحدیث انک صلی الله علیه و آله اصحنه کقول من و یوم اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه
 دوم بقول کن بطحا و یوم اصحنه کقول من و یوم اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه
 الاصح السقویه **ف اصحاء** بفتح فاصحنه کقول من و یوم اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه
 نیز آمده مثل ابی نام مصالح و اسباب صحنه و کومید ان انواع سبیلها عموما و یوم اصحنه کقول که اصحنه
 کقول من و یوم اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه
 و انرا کومید الاصح اصحنه و بقول که اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه
 و یوم اصحنه کقول من و یوم اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه
 الحدیث النبوی **ف اصحاء** بفتح فاصحنه کقول من و یوم اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه
 عدو است **ف اصحاء** بفتح فاصحنه کقول من و یوم اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه
 که در لغت سابقه که ثبت کقول من و یوم اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه
 فاه بر وزن و صیغه مصدر باب افعال بقول که اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه
 بکرم و اصحنه کقول من و یوم اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه
 بر وزن و یوم اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه
 و یوم اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه کقول که اصحنه

بطحا
طحا

اصحنه

ف اصحاء

ف اصحاء

اصحاء

اصحاء

ل طحنی

واين هو وجمع حيد است كقول من التحيه معرفة وجهها الحي والحى بالضم ايضا متلذذ وفيه
 وكقول في التحيه بالكسر شعر الخدين والذوق الجمع الحي والحى قول ومنه الحديث وقصوا
 القلوب واعقوا النبي **الحاء** بكسر لام ومد و ابروزن كساء بر وصيغه وود وعني آخره
 اول صيغه مصدره ان يهاب فاعله من المثال وقول من وكذا الملاحاة والحاء هجر يروا
 وشنام وادن وبالكسر يطلع كرون كقول من روح وق لا حيثه ملاحة وحاء اذا نازمته
 وفي المثال من لاحت فقد صارت كدوم بصيغه غير مصدره بقول من وبه وضم وكن الحاء
 بالكسر اللد يست ورحمت كقول من ورس الحاء بالكسر هو ود قشر الخبز وازاد من وفي المثال
 لا تدخل بين العصا والثناء **الحى** يفتح هاء وسكون لام مقصور و ابروزن اعني بصيغه لغت
 مذ كقول من ورس الحى يزدل يش كقول في التيه الكسر الخدين والذوق ورجل الحى ورجل
 طوبى لها واعطىها **صلحاء** بضم هاء وفتح لام ومد و ابروزن عملا بصيغه جمع كصالح وود
 وصيغه فاعله من است كبريخ معنى فانه يود اول صفت من يكون استود كذا ان تقصير طابع
 مودته كما كقول كذا صحتك انك كان وقول لبا الضاحق فسلما ان كان الصلحاء والصلحاء جمع
 كقول من وق الضاحق ضل المساد صلح كمنع وكرم وهو صلح بالكسر صلح اقوال وبه ضمير
 قوله سبحانه في الترم و صلح المؤمنين وفي الحديث لما نزلت هذه الآية اخذ رسول الله صلى الله
 عليه واله بعد عشرين ايطا بعلية السلام فقال ايضا الناس هذا صلح المؤمنين يوم مرادف
 عابن صفت نكروا قيام فتراب من وسمن واذا حيى الله وحى الناس فابن وصفت قوله عن رجل
 في القتل واذا حلنا وحتك في هذا ذلك الصالحين بضم صفت حرم توبه وانابت كنهه وبار
 كشت بسرى من ان كقول من قوله عن اسمه في يوسف ونكونوا من توبه فوه الصالحين
 اي قوم اتابين جهاد صفت مود ورسيت انلام بزمع كبر في مستوى الحياء في قوله
 كقول من وقوله عن وصل في الاعراف لكن انتمنا صالحا لكونه من التواكرف اي ولدنا
 سوا يا حبيبتنا انك فاستكبري اهليت كما ربي واشتد باشد كقول من هذا الشيء يصلي لك اي

حجوه

لحاء

الحى

صلحاء

داؤد

لحاء



واستك وكقول من يقان فلان يطلع هذا الامر اي اهل له وهو مثل قولك هو صلح اللؤلؤاية
 اي له اهلية للقيام به **صحاء** بضم هاء وفتح هاء ومد و ابروزن كسقاء بصيغته
 كرسخ به مثل السمع مفر است بصيغة ضمت مشبهة بحجها انك سمع بصيغة فاعله من فرغ
 ان يستعان به ووجدنا لك جرمي او يبروزا يادى تصيح بان عمود انا كما سياتى اما بقول من
 وضم السخ جوارحه السخ جمع وقول من صحاء خشيت كان وقول من سماح وسماح اخبر
 فقال سمع به اي عاديه الخ قوله وهو سمع بالفتح والسكون وسمها كقول من السماح والسماحه
 الجود والتمسح بالفتح فتوح وضم سمها وكذا جمع سمع وكقول من سمع كره الى قوله وسماحا كفا
 حاروكم فهو سمع وسمها كانه جمع سمع كقول من السماح بالفتح الجود وفي الحديث فاق خيالكم
 سمها وكسره في اعطى وقوم سمها جمع سمع **صحاء** بكسره هاء وسكون هاء ومد و ابروزن
 كذاب يقول كرسما في من سمع وقول من صحاء بالكسر اللد زين من سمع وسمها واخص منه
 ويقول ايضا الصحاء والصفى بالكسر من درشت كقول من الصحاء الصالحاء الارض الصلبة و
 كقول من الصحاء كبراء الارض العليظة **انحاء** بكسره هاء وسكون فون وكسره ممد و ابروزن
 وصيغه مصدره باب ففعال يقول الانحاء سطره شدن ويقول من سوده شدن وبالسكون
 ويقول من الانحاء محو شدن كقول من وق انحي ذهب فنه يقال انحاء محو اذهب انق محو
 انحي **انحاء** ده ولغة محمد بن دست **لغز اول** يفتح هاء وسكون فون ووزن
 اسماء بصيغه جمع كرفز ان برودوزن ضبط يشد صيغه اول جمع من كذا نابر هفت معذ كرفز ان
 اول بقول من وكز وب الخوزية الانحاء جمع كقول من وق الطوايرق والجمع انحاء ودم يعقبن
 وجانب كقول من نحو سوي ويقول من ان النواحيب وكقول في النواحيب الجمع انحاء اول
 ومنه قول الشاعر **مصراع** نحو ما نحو دارك حديق اي قصدنا ما سانه اليك وناحية سيم
 بقول كثره قصدك ون بقول من نحو قصدوا هانك كره كقول من وق النواحيب يقال نحو
 نحو لى قصدت قصدك اقول وقول الشاعر ايضا في المصراع اللزوم كره جهم وقص مثل

م صحاء

صحاء

انحاء

انحاء

بئيد

و اینان کقول که خودمانند اقول و کما هو المشهور بقره الجوه و حیث یقال غوزیل تمام ای صمله نظریه
و کقول **ذکر الشاعر** ایضا **مصراع** و جود نام و حیضا نحو کلب او علی کلب **بجلم** نام و است معر فها
که موضوع برای بیان احوال کارم نیست کقول سخن اهراب سخن عربی و کقول که اعراب کلوم
عربی کقول ص الغمر علی کلوم الغزنی و کقول ق و سده سخن عربیه و کقول د و س سخن انورک
الکلوم و هو قصد ک اصول العرب الشکام مثل ما تکلموا به **ششم** معنی صنف نوع و کوله کونه
چیزی هم هست کقول جمع فی الخبر یا قیضه فی الکلوم ای صوبه بهم اقول و کقول الشاعر المذکور
ایضا بعد المصراع الذی ذکره **المصراع** مقوم است تخمین از نسیب ای تو جاز من الریب هضم
معنی مقدار و اقدانه نزله کما یقال جاء فی تخمین سبعین رجلا ای بقدر رهات او درده المصراع المذکور
بعد المصراع الذی ذکرناه فی الخبر الا قول **المصراع** لغتیا نحو الی من رقیب ای مقدار رقیب صید و در
جمع سخن بگردد که بقره و در سن و بیا سخن مشک و سخن اخراج و بقول کرخی که چنین سخن
کقول ص المخی المکره فی الشعر الخ و کقول فی الخی الزرق او ما کان للشعر اقول و فی المثل
هو استعمل من ذات الخیرین و ان منالست مشهور در میان عرب و اشاره است بقصد لطیفه
بغایت تمجید که ذکر آن اگر چه خارج از موضوع کتابت لیکن بنا بر نقل جوهری در صحیح اللغة
حکایت آن مفروق بصوابت **الحکایة** توضیح مقال و تفصیل این اجمال آنکه در نول جمی
و صفایات مدینه طیبه از قبیل بنی قریظ بن ثعلبه دختر ی بود همی در سنه و در حسن و
ملاحت فی نظیر و در کمال و جاهت رشک و دلبران فی قریظ و بنی قریظ بیع و قزاقی و سخن
و شکر کسب و کارش و بسود و سودای آنی و سینه صدای سخن و زوی بطریق مضمون آنست
راه تجارت نمود و یاد و محبتی در دستش و سخن بسبیل مقصود مینمود و چون زهره نام بان
از بی مشهوری شتابان میگردید تا گاه در دشتانی راه بیخوابی خواب نام که از قبیل انصاری
مسید و چون صیدنی بال و در دعام خنده و غریب ان شاه جهان ستمگر که تار کردید
پس خواب دغل باز از در عجز نینازد آمد و بچوب زنی فاها و سخن مبالغه و مسایبه متاع



روغن باک و خوش سلیمن بدک در میان نهاد و آن جنبیه نیزی شناسه مضایقه و ستر بر بیع
و قزاقی ان سلسله یوزین در دره او و اینان ک خوابت خوان بخت و رایگان در روغن افتاد
آقا چون خوابت بطریق معروف که تمهید با عید فانه و سوزان مشروط بحشیدن چاشنی و سخن
فموده بود اکنون بزودی زود سر یکی زان دو سنگ را کشود و بعد از چشیدن ان کلوی
بی دود کلوی مشک کشاده را در هم قند و در دست ان نازش چشم سپرد و یکدست راست آن که
بدین وسیله در بندهای مکر و حیلله انکار برد و چون از چشیدن یکی زان دو روغن چاشنی
که اکنون بدست و بهان خنده و دست بر دست یکدست برد و مانند مشک نخستین
هر دو دست و بر آب یکبار بعد ضبط و سخن گرفتار ساخت پس فرصت غنیمت شمرد و مطالب او
خوبتر از آن ایلی شد که فرنگی حاصل نموده و راه فرار بدست گرفت و چون برق لامع از میان بند
کون حکایت او در میان قبایل عرب مشهور و مبتذل و روایت وی بقصد ذات الفحشین
ضرب المثل است اولاده اند که خنده و رایگان مجور و ستمکاری از خواست اطهار خوابت انصاری
در ایام جاهلیت ای و اما بعد از آنکه ایام سعادت انجام یافت سید نام که آوازه این روایت
خدا داد بگوش هو مشرفان جواری سبیل نشاء در سینه در همان فاند فرخنده از وی رضای
بحد دست از فرقت الخضر اشتاب و در دست مبارک ان مستدرا ای سخن رسالت نرفه اسلام و تحفا
ایمان نام یافت تا زمانی که در جنگ بدر و در وجه بلید شهادت دریافت لهذا اقوال حضرت
سید کابیات اندک لطیف و محض النیات طریقه طایفه و مداعبه با خوابت منقوی و ذکر جمیل جمله
ذات الخیرین را بر وی تکرار می نمودی و بینهما کشفه و کلمات لطیفه و اشارت طریقه با زبان
بر او طهارت می نمودی که کیف کان نفر قائل یا خوابت منو است خوابت خوشتر از ان خایتم جمیا
سوز بر می آید که می و کونده او گاه از خمر نخل کلون و گاه از صغره و جلوه کلون میگردید
لکه از حضرت نیز سلفهاست که تا کون زان انفعال از کونده وی می نمودی و خوابت و دیگر
عوض می نمودی که قدر زان که خیر با او عود با الله من الحمد بعد الکلوم **مصراع دوم** که چنین سخن

انجام

عرف بها حقيقة دوم موى يسيرا لكره مقدر رسته باشد كقول اب الخاء شعر الاست اذا لث
 سلم اسم فعل امر معنى اعجل اجنى شتاب من غير ان يكون في محل لفظ هم مكسورين بركون خود كقول
 صوح خانيك عناء اعجل جعله صوابا من باب اعلا الكرم ويستوي فيه التثنية والجمع والمذكر والمؤنث
 بجمان اسم فعل امر بمعنى خبت است بصيغة جازية بمعنى في من سئدك فوكراين لفظه مقام نظيرين كرت
 ركس كفته مشقوه كقول صوح سمعتم كقولون خاوبك معنا خبت وهو دعاء منهم عليه **اخاء**
 بكسر هاء واداء بر وزن وصدغه مصدر دوم باب مفاعله بر سه صيغة توافقه بود اول كقول صوح موا
 واخاء ووسئى وبرا درى ويقولون اخاء والمواخاه دوسئى وبرا درى وداستان كقول ق
 الاخاء والاخوة من النسب معرفة وليم كقول بد وسئى وبرا درى بر داستان وبرا درى ووسئى
 در بيان وكسل انداخت كقول كاخاء بر لك كرون ويقولون من اخا بر كرون كرون كقول ص
 واخاء وكقول ق واخاه مواخاة واخاء الى قوله اشكل تداخا او دعوتها اخا وكقول ص يقال الطاهر
 الضاهر الى جعل الاخوة بينهما اقوال وفيه عناء الحديث ولم اجد في قيسية ان هتاهه لقتداخا
 رسول الله صلى الله عليه واله بينهما سيم دوم ويزيد باهم شبيهه وما فذكر ان ابندن يا مثل نظير
 بشمرون كقول صوح اخيت بين الشياطين اى شابهت بينهما اقوال وفيه عناء الحديث التوم اخ ابو
 جنانا كذا در بيان لغته آينده واخترت خراهم بقدا **اخاء** باد وهره والف معد وبرا بر وزن ال اباة
 نقول جمهور لغويين جمع اخ است كذا انزاجها وهو كفته اند او يقبل بوح وكذا الاخ براد
 والجمع الاخوة والاخوات كقول ص الاخ اصيلة اخو التحريك لا يتجمع على اخاء مثل اياه
 والاقارب منه والاولاد كقول في التثنية اخاك وكقول ص الاخ محذوف اللام وهو جار مجر به
 بالواو والنون قليل وعلى اخاء كذا ال اباة اقل دوم صفت دوست يكره ان همه جاهله كه در غنى
 صدوق فز كويده كقول ق الاخ الصديق والصاب وكقول ص واكثر استعمال الاخان على ص
 والاخوة في الراء وكقول ص فتح لهماخ الصديق اى ملازم له سم بمعنى شبيهه ونظير وفي الحديث
 التوم اخ الموت كما موبه فقوله عن جعل الارش ان المديدين كانوا اخوان الشياطين بجمان

١٤

اخاء

لغته

اخاء

صفتان كرج قوم ودر كاش جمع دوم منه هم اهما مثلا بوده باشد كقول صوح في قوله تعالى انصفا
 واذا ذكرنا عاد في عهد اوفى الاعراف والى مدين احاطهم شعيبا لانه جمع عن الى
 واحد ومنه قولهم ابا العرب ويا ابا اهل العراق وهو يقال للواحد منهم اشقى **كارت النخاء**
 بكسر هاء وسكون الهم وكسرتا فانه مد وبرا بر وزن وصيغه مصدر باب يقال يقولون ان الخاء فان
 خشك باب تركون وخودون ويقولون خاء بالمد والفتح فان باب قرعاهه ومنه ما لحن الصبي
 اذا اكل خبزا مبلولا كقول صوق التقي الضبي اذا اكل خبزا مبلولا والاسم الاخاء كالعنداء
انتخاء بكسر هاء وسكون فون وكسرتا فانه مد وبرا بر وزن وصيغه مصدر يقال ماخوفا
 ان تخوة يقولون تخوة فان يتكبر ويقولون ص وكذا الانتخاء يتكبر فخر يكون كقول بد بل انتخى كقول
 ص التحق الكرم والعظيمة انتخى علينا افتخر وتعظم وكقول ق وبتنا انتخى نخوة افتخر وعظم كخى وانتخا
مرضاة ورضاء واوله مجتهد ورواست **لغته اوله** يفتح وبرا بر وزن ساء بمعنى خرج
 زيد كخى ورفاه حال شق من تكسر سئى وشده احوال ويقولون رجا فرانجى وخوشى حال
 كقول صوق الانتخاء بالفتح سعة العيت يقال فلان رجا لبالى واسع الاحوال بين الرضاة
 محدود وكقول صوح في حديث المومنين شكروا عند الرضاة اى سعة العيش وليته ويقال به
 المبالغة في فخمة وخصب اقول ومنه الماشور في شدة كمت اورضاة **لغته دوم**
 بضم واو بر وزن ضربا بفعال بوح وكذا الرضاة بضم واو كقول ص الرضاة والضم
 الريح اللينة وكقول صوق قوله سبحانه في ص وسترنا لك الریح كبرى يا من ر **رضاء**
 اى جعلها لينة من الرضاة ولا يخرج الا لاجل ان ارادته كما هو المنقاد **ارضاة**
 بكسر هاء واسكان واو مد وبرا بر وزن وصيغه مصدر باب افعال بر وبعينه فواذ بود اول فعل
 وكذا الارضاة فوكذا اذات ويقولون رضى خرو هشت ويقولون رضى الفخر والكسر سئى
 وارضية ارسلته وهن ارضية انچه من وانداخته شود چون بوده وما نذ ان كقول ق
 اوخاه جعله رجا وارضى لغويين اى طول له من جملة وارضى الاستراسته وكقول ص رضى ورضوا

عرف بها حقيقة دوم موى يسيرا لكره مقدر رسته باشد كقول اب الخاء شعر الاست اذا لث
 سلم اسم فعل امر معنى اعجل اجنى شتاب من غير ان يكون في محل لفظ هم مكسورين بركون خود كقول
 صوح خانيك عناء اعجل جعله صوابا من باب اعلا الكرم ويستوي فيه التثنية والجمع والمذكر والمؤنث
 بجمان اسم فعل امر بمعنى خبت است بصيغة جازية بمعنى في من سئدك فوكراين لفظه مقام نظيرين كرت
 ركس كفته مشقوه كقول صوح سمعتم كقولون خاوبك معنا خبت وهو دعاء منهم عليه **اخاء**
 بكسر هاء واداء بر وزن وصدغه مصدر دوم باب مفاعله بر سه صيغة توافقه بود اول كقول صوح موا
 واخاء ووسئى وبرا درى ويقولون اخاء والمواخاه دوسئى وبرا درى وداستان كقول ق
 الاخاء والاخوة من النسب معرفة وليم كقول بد وسئى وبرا درى بر داستان وبرا درى ووسئى
 در بيان وكسل انداخت كقول كاخاء بر لك كرون ويقولون من اخا بر كرون كرون كقول ص
 واخاء وكقول ق واخاه مواخاة واخاء الى قوله اشكل تداخا او دعوتها اخا وكقول ص يقال الطاهر
 الضاهر الى جعل الاخوة بينهما اقوال وفيه عناء الحديث ولم اجد في قيسية ان هتاهه لقتداخا
 رسول الله صلى الله عليه واله بينهما سيم دوم ويزيد باهم شبيهه وما فذكر ان ابندن يا مثل نظير
 بشمرون كقول صوح اخيت بين الشياطين اى شابهت بينهما اقوال وفيه عناء الحديث التوم اخ ابو
 جنانا كذا در بيان لغته آينده واخترت خراهم بقدا **اخاء** باد وهره والف معد وبرا بر وزن ال اباة
 نقول جمهور لغويين جمع اخ است كذا انزاجها وهو كفته اند او يقبل بوح وكذا الاخ براد
 والجمع الاخوة والاخوات كقول ص الاخ اصيلة اخو التحريك لا يتجمع على اخاء مثل اياه
 والاقارب منه والاولاد كقول في التثنية اخاك وكقول ص الاخ محذوف اللام وهو جار مجر به
 بالواو والنون قليل وعلى اخاء كذا ال اباة اقل دوم صفت دوست يكره ان همه جاهله كه در غنى
 صدوق فز كويده كقول ق الاخ الصديق والصاب وكقول ص واكثر استعمال الاخان على ص
 والاخوة في الراء وكقول ص فتح لهماخ الصديق اى ملازم له سم بمعنى شبيهه ونظير وفي الحديث
 التوم اخ الموت كما موبه فقوله عن جعل الارش ان المديدين كانوا اخوان الشياطين بجمان

النخاء

انتخاء

رضاء

رضاء

ارضاة

صفتان كرج قوم ودر كاش جمع دوم منه هم اهما مثلا بوده باشد كقول صوح في قوله تعالى انصفا
 واذا ذكرنا عاد في عهد اوفى الاعراف والى مدين احاطهم شعيبا لانه جمع عن الى
 واحد ومنه قولهم ابا العرب ويا ابا اهل العراق وهو يقال للواحد منهم اشقى **كارت النخاء**
 بكسر هاء وسكون الهم وكسرتا فانه مد وبرا بر وزن وصيغه مصدر باب يقال يقولون ان الخاء فان
 خشك باب تركون وخودون ويقولون خاء بالمد والفتح فان باب قرعاهه ومنه ما لحن الصبي
 اذا اكل خبزا مبلولا كقول صوق التقي الضبي اذا اكل خبزا مبلولا والاسم الاخاء كالعنداء
انتخاء بكسر هاء وسكون فون وكسرتا فانه مد وبرا بر وزن وصيغه مصدر يقال ماخوفا
 ان تخوة يقولون تخوة فان يتكبر ويقولون ص وكذا الانتخاء يتكبر فخر يكون كقول بد بل انتخى كقول
 ص التحق الكرم والعظيمة انتخى علينا افتخر وتعظم وكقول ق وبتنا انتخى نخوة افتخر وعظم كخى وانتخا
مرضاة ورضاء واوله مجتهد ورواست **لغته اوله** يفتح وبرا بر وزن ساء بمعنى خرج
 زيد كخى ورفاه حال شق من تكسر سئى وشده احوال ويقولون رجا فرانجى وخوشى حال
 كقول صوق الانتخاء بالفتح سعة العيت يقال فلان رجا لبالى واسع الاحوال بين الرضاة
 محدود وكقول صوح في حديث المومنين شكروا عند الرضاة اى سعة العيش وليته ويقال به
 المبالغة في فخمة وخصب اقول ومنه الماشور في شدة كمت اورضاة **لغته دوم**
 بضم واو بر وزن ضربا بفعال بوح وكذا الرضاة بضم واو كقول ص الرضاة والضم
 الريح اللينة وكقول صوق قوله سبحانه في ص وسترنا لك الریح كبرى يا من ر **رضاء**
 اى جعلها لينة من الرضاة ولا يخرج الا لاجل ان ارادته كما هو المنقاد **ارضاة**
 بكسر هاء واسكان واو مد وبرا بر وزن وصيغه مصدر باب افعال بر وبعينه فواذ بود اول فعل
 وكذا الارضاة فوكذا اذات ويقولون رضى خرو هشت ويقولون رضى الفخر والكسر سئى
 وارضية ارسلته وهن ارضية انچه من وانداخته شود چون بوده وما نذ ان كقول ق
 اوخاه جعله رجا وارضى لغويين اى طول له من جملة وارضى الاستراسته وكقول ص رضى ورضوا

الراء وفتحها اي مشتق من الراء لان الخليل الفرس وشهرته في الحد وغيره متعلقه واجت
المشتركون اذ اهدته وهذه ارضية لما ارضيت من الخيل وادوم بفتح شتاب رذكي در وقتا عموما
و در وقتا رسب خصوصا ويقولون ان الارض بنوعه ويدن ويقولون ان ارضه اوجي زد ويدن به
كقولهم سيقال ان ارضي اسرع المتيد وكقول في الارضاء شدة العدا او فوق القريب وارتجعت ابتداء
لكذلك وكقول من الارضاء ضربة من العذو **ارحى** يفتح هجره وسكون لاء مقصورا برون اوجي
يصغرها افعال تصغرل برو ومعنى نواذير او اوصفت نكرا في ارضه نورا فاه حال وفي
دوم صفت نكرا نروم تر وسست نرجهه باسند كما **ارسم** يخاء بكسر هاء وسكون لامه وكسر واو
واسكان واو جازم واد برون ويصغر مصدر باب السفعال يرد ويصغر في الاء او يقولون **ارسم**
سست ستنك ويقولون ان اسر اسر خاء سست مقبل ويقولون وكذا الاسترخاء سست
سندن وفرو وكذا سست ستنك كقول من سنى رجا وفرو وكثيرا او ففتحها سنى سنى اذا صار
رجل او قوا سنى سنى الفنى وارتجت المناقاة اذا سترت في صلاتها وكقول الرزوه متلثة الهن
كل شي ورجي كرجي رجا ورجوه بالكرهنا ورجوا كما سترتجى دوم يقولون يجرى اطلبها يوم تو
ان يجرى كرا نرا فارجع من سنى سنى كرا علات ان سست سنى اندام ويدكر سندن فضلات واو
تاراست كمر كرتدن التناك بدان ميباشد كما ذكره صاحب الترجمة المعروفة بخوارزم شاهيه
مرحى يفتح ميم واسكان لاء مقصورا برون مرحى يصغر مقول ان اربا افعال **امران** يخاء
كدر بيان لغزا كما مصدر هين العنشت ياد كرتيم ومنه الماشي والاشياء **وخرى** يفتح
المرحى على معنى فرقة كره مراد وناظر في ان يوزن به وبتبها كره فرقه سست سست ه
ميباشد ليه موله ونايكات برين وبرجمه كناهان من **ز** يفتح موحده واسكان
ناي حدود ابروزن حمراء بصبغة لغت مونت كرا برخ لغت مونا كراست صفتان ذلك
در پيش سبيله او برآمد كراست بخلاف حد ايه كرا صفت زن كرا بشت است ويقولون
برخا بزاي وخاء منقوطة زني كرا بشتن و زنة باسند وسبيله باسند و يقولون ان

۱۴۲

۱۴۱

۱۴۰

۱۳۹

۱۳۸

۱۳۷

۱۳۶

۱۳۵



ايضا الا برخ مردي كرا بشتن و سسته اش برون امد باسند و يقولون برخ يبرون امد
سبيله رجل برخ وامراه برخاء كقول من وق المريح يفتح من خروج الصدر ودخل الظهر و
رجل برخ وامراه برخ **سسى** يفتح هاء مقصورا برون و زن قفا يقولون سسى بالقصر
لكذا سسى سسى كقول من وق السسى مقصور طلع يضرب العيرام الفصل بان يثب بالجل المتقبل
فيعض من الرج بين الحد والكف اقول طلع يقولون جمدن سست ورجان در وقتان **سحاء**
يفتح هاء وتخفيف مجرمد و ابروزن سماه يقولون سحاء وسحاء سحاء مري وجملته سندن
ويقول من السحاء والسحاء وسحاء وسحاء وسحاء يقولون سس سس سس يقولون وسج
السحاء بالمد الجود والكوم **استسى** يفتح هجره وسكون هاء مقصورا برون اصغر يصبغه اقل
تفصيل يعرفها مري و اذ نروم سندن كركم كسند سنى قالون اسنى العوب وفي الحديث
واسنى الناس عز اذى ذكوة ماله **ططخا** يفتح هاء ممد و ابروزن سماه بره وضمه امد اول
يقولون ططخا بالمد ابر امد ويقولون ططخا ابر و ابروزن وسج و يقولون ططخا بر ابر و
يقولون ططخا ميع كقول من وق سح الطخا كساء السحاب المرقع دوم يقولون ططخا بالمد
ولسكنه يقولون كرا امد وكرا في وسبى يقولون وسج وفي الجهاد اوصدا حد كرا على
فياكل السخن لاي تقنا و غشاء كقول من وق يقال وجدت على ططخا وهو شبه الكرفى لا
وفي الحد باب الاغرة **لنخا** يفتح لام مقصورا برون قفا بره وصبغه وسله سغ امد
اول يقولون وكرا في مضمون مهوره يسيار كقول من وق لنخا كره الكلام في اطل دوم
غيره صكده يقولون وقضوح اللنج ابروان ويقولون كرا في كرسقوط در ان كسند و يقولون
وسج ابا الفع المسقط كقول من لنخا ايضا المسقط اقول واين لفظ بصم من حمود و يترامد
كقولون لنخا ويمد المسقط سيم هين صيغة يقولون في فوج آب ناك ويقولون كرا فوج زن كرا
يراب باسند كقول من اللنج ايضا لغت الغل المضطرب الكثر الماه **لحاء** بكسر لام ممد و ابروزن
لقاء بره وصبغه و سست معني ابراد كره اذ اول صيغة مصدر دوم ان باب سحاء لاء برخ موحده

سسى

سحاء

استسى

ططخا

لنخا

لحاء

كقولك لآخاه ماؤاه وكأء صادق وخالف وصانغ وترش وبه وصي صفة أقول إصلاح أي
معاني خمسة اصداق باربع لفظ متساو وكقولك قد روي عن ابن كعبه ابراهم موده ما ين مط
ميتوا نشدن **أول** قد صادق بقولك صادقة دوستي كرون بقولك صون بايكه كرون
داستان دوم قوله وخالف بقولك من الحالفه بايكه خلاف كرون كقولك يقال رجل جاهله
بكم الامم اذا كان كسيرا الحالفن سيم قوله وصانغ بقولك من الحالفه بايكه صدادا كرون جهام
قوله وحش بقولك من الترشين بكه كراغا ليدن وقولك براغا ليدن قوم وسلك بايكه
اقول غا ليدن وبراغا ليدن بلغة عجمي معنى برانكزي ايدن است عجم قوله وبه وشي
بقولك وشايد سعاهي كرون بنزدك والي عجمي بيدي شكك ليدن وسنخ روح نورا ليدن
كقولك الراشي الغزان صبيغه دوم غيره صده بقولك كءاه نان باب ترهاده كقولك كءاه
بكم لام نان خيسا نده وكقولك صوق النخعي الصبي اذا كل خبز اصلوا لا والامم الحياء كالغذاء
الحج يفتح همزة واسكان لام مقصورا بروز ان عجمي بصيغة لغت مدارك حيا يا حياء يفتش
است برو وعينست اوله اجتراب الالحى والالحى حيا هم بهم بهمه ده كوي ويقولك الحنجي موده
كوي ويقولك الحنجي بهمه ده ليا لكتن الحنجي لغت منه كقولك صوق اللحن كمنه الكلام في باطل قول
رجل الحنجي وارم الحياء دوم بقولك الالحاء والالحى الحياء ان اشتكره بك فذا يقين ان يكسرك
بنذكت بود وقولك الحنجي اومي وشتر عجمي كريك زانويان سطره ويا نشد كقولك صوق بعين
نخ والحج احد ركبتيه اعظم الاخرى والعمارة الالحى والعمارة الواسعة الجهاد **الحاء** بكسرهم
وسكون لام محذوفه ابروزنك وصيغة مصدر باهل فعال بريد وحقا من اول بقولك صوق الالحاء
دارود بيدي كرون كقولك صوق يقال الحية اي اسعطته دوم بقولك صوق الالحاء
بجشيدن كقولك صوق الحية مالا اعا عطينه **م الحاء** بكسرهم وسكون هم محذوفه ابروزن
وصيغة مصدر باهل فعال بريد وحقا من اول بقولك الحاء بينا نشدن كقولك صوق وح
فحيت منه تبارك ونجرت كالحجيت دوم بقولك الحاء بيكسوشدن اقول وفي معناه

ك

الحج

الحاء

م الحاء

و موزع
و موزع
و موزع

في حيا من عن الامم حية اقصيته عند سيم عدو خواستق ويوزن كرا اي نمودن كقولك صوق
البيضا حيا اليه اي عند ريت كالحجيت **ك كها** بكسرهم وسكون ميم مقصورا بروزن كءاه
بلغة عجمي نوعيست از قياسه بقولك طبع كءاه مامه منقشه كراويدن حنجره كراوان مختلفه
باضه باشندن ويتوله ايضا ابن لغة يفتح كاف باه جامه حنجره منقش است كه بيك رنگ لور
ويقولك ص كءاه كءاه مامه منقش سلاه كءاه لوان مختلف بافند و حنجره كراويدن نقش است انتهى ويقول
كءاه كءاه مامه كءاه لوان مختلف بافته باشندن **و وا** بكسرهم ومحدوده ابروزن وعاء بصيغة
مصدر دوم باب مفاعله مراد فاعله احاجنا نكديان او منقش كءاه كءاه لور وا كءاه
ومرادى داستانك ويقولك وا وا بروزي و دوستي كرون كقولك صوق وا وا حواء
وا وا وا حواء و وا وا اقول وفي المفاقر المعروف بصيغة الاخرة وا حيتك في الله **جوا**
بضم جيم فارسي وسكون وا ومقصور ابروزن حوا بلغة عجميست بقولك طبع جوا حوا بضم
عجمي حواءه وان بران كراويدن كراويدن باشندن وجاهه راين كفته اندا كرضاري پوشتند
ويقولك الحوا مام جامه است بتمين كونه اندام كرا بلغة هند كءاه كرايدن پوشتن و كل توبيا
جاءه ده هند مخصوص جوكيا است **حاقا قايه** م ابروزنك در سوراخ عقارب
شده مولوزن و بولوشندن جوا اسنهي **مشبوخا** يفتح ميم وسكون همز و ممتعنا في
واسكان وا ومحدوده ابروزن مشهورا بقول كرا مشبوخا جمع مشبوخ يعيران اسنهي
بقولك درس وح الشيوخ يعر ووا حوا الاشياخ والمشبوخا جماعة كقولك صوق
الشيوخ والشيوخ من استقامت فيه السن او خمسين اليانما من الجمع شيوخ واشياخ
ومشبوخاه كقولك جمع الشيوخن جا و رسته اربعين سنه والغياض من تجاوزت الى الثمان سنه
وبها ماكل والجمع شيوخ ومشبوخاه بالمدى **ز الحاء** الغنيس فارسي معرب الريحه
لغزيبك عجمي متداولت اماروزن وا عرب برة ووجه مستعمل ومتقال است **اول**
بلغة عجمي بقولك طبع زالحيا بضم زاي وفتح لام وسكون حتا في مقصورا بروز سويدا نام ز

ك كها

و وا

مشبوخا

عز و بصر است در آن بلغمه عز و بفتح زای و کرام مقصود از روزن حکیمان بقول لعل زلیخا افترج
 یکم و کسب و نام عاشق و منکر حمد بن یوسف که قول زلیخا صاحبه یوسف هم اقول و یصح مقال
 و خدا صد این اقوال آنکه زلیخا نام آن با نومی صراطی است که در ریاضی حال شیفه حضرت جلال
 بی همال افتاد است و یوسف غیر و گرفتار محبت و محبت و اختیارالشوین شده بود چنانکه تقابل
 داستان ملاحظه بنیان از هم در شاه جوان که بهترین اخبار و سیر و بحسب خطاب بلا ارتقا
 داد ارد او که با حسن القصص نام دارد و نام درست بطریق بیان از مناسک در یکی از سوره های قرآن
 نازل گشته و شرح خصوصیات آن بطریق و حیرت الهام مبتدا از شبهه و مکان بر زبان مجربان
 پیغمبر آخر الزمان بر آید که شسته **خواجه طاهر** از آن حسن و عیون از آن که یوسف شسته است
 که عشق از پرده عصمت بر وزن آن زلیخا **لیله** و قورخان دانا و دوستان سرایان سخن بپیرا
 در لغتین نام و لقب علیا جناب زلیخا اسم و دریم بنویس علیا **لوا** یعنی عزیز و محرم و اعتدال
 خدا فی هست اما صحیح اقول در صحیح این مقال آنکه نام یوسف از دام را میل و زلیخا القابک عاشق
 صادق و بعد اسیر ایل چنانکه شوی او را نیز اصل نام قطنیر و یعنی زهره ملقب و شطرنج بود و غافقا
 و جبرئیل هر یک با این اسم و لقب یک تحقیق قرار و حسیله بن هر دو بر و کزاده عالی نفسین در بیان
 لغت قطنیر و عزیز و محل خروج سمت شطرنج و تمیز خواهد یافت آتش الله العزیز **سلیخا** بفتح
 مجید و کرام و اسکان تحتانی مقصود از روزن زلیخا اقول طبع نام یکی از پیشمیانان طایفه
 رضاست که بجای زهد و صلاح موصوف و در حسن بیان و طلاق است لسان صریح المثل
 و معروف بود بلکه بقرطاج اصنان داشتند حقیقت کزین از عمده این باب عرفان و عین
 و از خواهر حضرت عیسی علیه السلام که شمشیر بنی بنی مجاز ترین بود و بقول طبع و وضع شلیخا **سلیخا**
 صحابه رسانید و بقول ای سلیخا یادم و خای جمع بر وزن مسیحا نام صحابه رسانید
حانای نده بیت المقدس و اقصی و صخره بقیاسات انصار و شلیخا السخی
و فصل فيما قبله اللالی المله لجداء اداء . اادی . منادی . و ادا .



فراوی . مؤدی . مؤدی . منادی **جیت** ادهاء . ادهاء . کیده . ساستدهاء .
 مبتدا . اقداء . اجنداء . ارنداء . اعتداء . اعتداء . افتداء . اقتداء . مقتدی . انتداء .
 منتداء . استداء . مهتدی **ج** جلاء . جوری . جداء . جداء . جداء . اجدی .
 اجداء . استجداء **ج** جلاء . جداء . جداء . اجدی . اجداء . خلاء . اخداء . ناخدا .
 کذخدا . دوا **ج** رواء . ارداء . اردی . جرداء . دروוא . فردا . مرداء . ن
 زدایس . سدی . سدی . استداء . استداء . شن . استداء **ص** صلاء . صلاء .
 اجداء **ع** عدا . عدی . عدا . عدا . عدا . عدا . عدا . عدا .
 اعتداء **ع** اعتداء . بعدادی . استعداء . استعداء . صعداء **ع** عدا . عدا .
 اعتداء . استعداء **ف** فدی . فدی . فداء . فداء . فدی . فدی .
ک کدا . کدا . کدا . کدا . کدا . کدا . کدا . کدا .
 مادی **ن** ندای . نداء . اندی . انداء . سودا . سوداء . یهودا . یهودا .
 هداء . اهداء . اهدی . استهداء . شهداء . مهدی . مهدی . مهداء .
ی ایداء . ییداء . ییداء . یایداء . ییداء . شنیداء . شنیداء . سويداء .
ه هویدا **ی** بان **د** اء باال بقیط مد و اء بان و دن ال اصبعی صدر و اسم صدر بر سر عینه
 و کتابت ارقاعی که فستاق و بهاری یعنی شندرسه کقواب و سولاء **د** اد
 و الا و اجمع و بقول **ج** داء بهاری اد و اء جامع کقواب و ق و حج الذاب المرض والح لواء
 اقول و صند الما ثور بسم الله الذی لا یضی مع استیسی و لاداء و **د** بقول **ک** و اء بهما
 صدق و بقول **د** و س رجل و اء مردی و در صد اقول و فیما ساع انشاء به الی الی الی
 علی السلام **بیت** داؤک فیک و ما فقمه . و داؤک فیک و ما فقمه . سیم کتایست
 از بهار خاص و غیره که در محل ابراهیم و در مصنف المیده مذکور و نمینا اند شد که از این
 بر چهار نوع گفته اند اول **ق** قواب طاء الثعلب علیست که مومی فروریزد از هم و در هم قبول

الجره اخرا من نى برك واسب جرم موسى ويقولوه ايضا الامر واسب في صوى ورفعيان فييات
 الجرح جمع ويقول جرح رجل احم جرح في صوى ورفعيان من صوى وتتل صوى وهو صرح له
 كقول من وقع رجل من دبير الجرح محمدا بن ابي الاشتر عليه وارض جرحه في الالباب فيها او فرين
 احم وذلك اذا وقت صغره او وقت فهو مريح للفرس و زاد في جرحه صاهبه وجرح الشيف
 سله وكقول جرح الشاب الاجر الذي لا شغل له فيقول وعلى هذا فتاك اللغته بذلك المعنى
 مع لغته المرداء ستيان كما سئذ كرها فيما بعد انشاء الله **درداء** يفتح همزة وسكون فاء يفتق
 بوزن الف والفتحة يفتح في تكسيت كسب اللفظ ورد له في وجع خراشيد والفتحة لا كره واخره في
 شدة وان اصبغ ثمناى كره امينه كره وعرفنا نحوه ما كره مندوب وخراشيد كره مصفاة
 وانما صير اوله مشهور كقول صبح وفسك درداء اناى يجمع لك هان اللفظة زوسب كره في زيد
 حرف نداء من واخره يشد في عداى ورد في مثال اى واى استعمل في قول كمال **مولانا** يفتح
 درداء يفتح في شدة **درداء** يفتح همزة وسكون فاء يفتح همزة وسكون فاء يفتح همزة وسكون فاء
 بوزن جرحاء ولفظة عريب برد وصيغه وعنديست اول اصبيغة لغت موصوف مؤثت كره
 ادوه مذكرة لغت اصفت مؤثت يفتح في وندان عموما وانما كره بين صفت بائد خصوصا
 كقول س امر جرحى وندان ويقول كره درداء اشتهاه في وندان وزن يربيد وندان و
 يقول كره الادود وندان يركونه افاثة اقر العنى صفت ان يبرى كره لغت في وندان ان
 كره وي غمان بائد ويقول كره في وندان سئذ كره جرح او درداء لغت منه
 ويقولوه ايضا دردوم بكثيرين نافذة كلان سال وهي اللذراء وكقول في اللذراء محمدا بن هجاب
 الاسنان و نافذة درداء و زودهم كبريت و زيادة المم مسنة او محقت اسنانها يدرداء وكقول
 حر رجل ادوه الذي ليس فيه سن والافنى درداء وفي الحديث امرت بالموت الذي حتى حنك
 الحد و نافذة درداء المسنة استعمل في قول كره درداء اسقط اسنانه وقيت صاهبا
 فصاره والافنى درداء مثل الجرحاء ودم كسبه جرحى ان اصحاب حضرت بيوعن علي الله عليه وآله

درداء

درداء



مهره

مهره يافو اللذراء كقول ق ابواللذراء وام اللذراء رجل من الصحابة وكقول لحن اللذراء
 مسقط الاسنان فهو اذ ورد والافنى ديداء وفيه كنى ابي اللذراء **درداء** يفتح فاء وسكون
 فاء ومقصود ابروزن كره او درد ولفظة مستعملين في اول البلدة عربي بصيغة جمع كره وروى
 وروى ان مغرانت حراف لغته فرداى بمعنى كان يكان جانا كره ورجل كره ان ذابوا بالهمين
 فضل يوجد ميسوطا كذشت وعنده قول ق جاوا فرداى كسوى اى ان اصحاب احد واحد والوا
 فرداى وفرداى **درداء** بوزن بلغة عجم كره ان هم برد وعنى وكنايت امته اول نام ورد في سب
 امره وكثير من عند كره يند كقول **كبري** **كنايتى** **فنى** ان لبيك زدهى وعدة امره و **فنى** **كنايتى**
 سب وكنايتى ان ذك حشر كرايل **ظلم** فرداى دوست كسب وروى
 ذك كسب خيزه وخطا وبنان كره ان ذك **درداء** يفتح همزة وسكون فاء يفتح همزة وسكون فاء
 لغته بوزن جانا كره كذشت بصيغة لغت موصوف مؤثت جناه كره وصف مذكرة لغت صفت بائد
 برهنة بائد عموما وانما كره برهنة زويى يفتح همزة وسكون فاء يفتح همزة وسكون فاء
 في برك والمزج جمع ويقول ب ايضا اللذراء اخرا من نى برك ونهين في نبات ويقول كره وفسك
 ويكسب ان يجرى كراه ودرخت في برك ويقول كره وندان كره وكره اسم او صوى بائد
 وغلام امر ساهه ونج وجاه ونداء نام اى روى اقول لموتى درخشند روى ويا كره وندان
 ان خسر وندان صوى كقول ص در ضلله درداء الالباب فيها وخصص هم لا يبق عليه وكقول ق
 شجره اء اورق عليها والمرأة لا استلها اقول واللا است بالكره يقبل ب صوى بن **درداء**
 بكراى مقصود ابروزن جرح بلغة عجم مخفف زداى برد وصيغه وروى كره اى اقول
 بصيغة اسم فاعل كقول لحن زداى بكراى ورجال بالفت كسبه بياة تحتانى بوزن فرانى بمعنى
 زداى وياك ويا كره كره ويقول لحن زداى روشن كسبه وندان دور كسبه اقول
 وفيه ما قال **تسليم** **فنى** ان نشاء مفرح يا قوتى **كنايتى** **كنايتى** بيان صهاى غمرا **درداء**
 بصيغة افعال من بركه اذ كقول طع وان لحن بصيغة امره بن معنى هم هيست يعنى بندا

فنى

درداء

درداء

عدي

اصدا الجبل اي اجاب بالصدى **دوم** معنى جن ومثل يندك بين كفته اند كقول قاصدك
 مات وكقول من يع بقا الاصم الله صده اي اهلكه لان الضل امانات اصبع الصدى
 منه شيئا فيجيبه **ع على عدي قد** سه لغة مجتهد يتصور واست **لقد اول** بفتح هاء
 بروك على برسه معنيت اول لغوي ما خرج احد ومعنى درك من شين ونجا ونكون كقول
 من روح عده لحد ونجا ونه وكقول من عدا طوره نجا ونه **هـ** هو كرم اصطلح على كرمه بفتح
 ان حرف استنشاء بقول جمهور نجا واهل اللغة اذا فعل الاستنشاء ثم دعه اند كقضية ميد هن
 ما بعد خود راد جمع مواد هـ كما باضافة ما لا يراد شوه هج ما عدا بر مثال ما خلا كقوله من
 باب الاستنشاء وكما تد حرف اسماء وافعال الى قوله والافعال نحو ما عدا وما خلا كقول من
 عدا فعل يستنثى مع ما بعده وكقول جاء في القوم ما عدا زيد نصب ما بعد ما بها والافعال
 مضى فيها ونصب لام بعد ما على المفعول به **سليم** بفتح السين على معنى كونه هم مستكبرين
 ناجية **لوميد** كقول واحد كالى بفتح التا حيه **لغوم** كقوله بروك الى بروك
 وسه معنى امدا واكتسبوا جمع باسم جمع كعد وروك فيقول **هـ** انت برد ومعنيت اول
 دس وكن عدي بكسر شيمان وقول عدي بالكثير القم وشيمان مثال سوى وسوى كقول
 صا لعدو صند لولى والعدي كالكثير الاعل وهو جمع لا نظيره يقال قوم عدي اي اعداء
 وكقول ق العدي وكنه الصدق الجمع اعداء والعدي بالضم والكسر جمع كقول عدي القم
 والكثير كالأعداء فالواو لا نظيره في المعرف لان فعل على وفان عديا تختص بالاسماء
 وهما من صفات افعال وفيما ثور العالوى ومسائل في حبه في **صكيد** العدي
دوم بفتح كز عدي بركان وقول من عدي الكس غريبا كقول عدي قال هو لاء قوم عدي
 اي غريبه وكقول ق العديا الكس الغم المني اعدون والعربا بصيغة **دوم** مفرد كرم **دوم**
 اول كونه **دوم** كقول العدي كالى شاعلى الهادي كالعدي **دوم** معنى كانه وكذا كرم
 كرمين ناجية خواند كقول ق العدي كالى بفتح التا حيه **اقول** كرم عدي المقصود اعيانها فالتا



الفقه

الفقه والكسما **الغريم** بضم هاء بروك هدى بصيغة جمع بهمان **دوم** معنى خستين كدوم عدي
 كقوله شفي **علاء عدا علا** سه لغة تجتهد من است **لقد اول** بفتح هاء بروك هاء
 بفتح ضا مده او كقول من علاه بالفتح والمد العده درك زبايند كقول من ورق العدا بالفتح والمد
 حان من الحد يقال علا عليه **عدا وعدا** ق **عدا** وسته قوله عدا رجل فيستوا الله عد والعد
علا انتهى **عدي** بفتح عدا علا باذكاره ايدنك اذكارى كقول ق العدا كسما المتقل بفتح
 عن السنه وكقول من عدا وده قول الاصفه عنه **سليم** بفتح السين والعلاء بالفتح ستم وقول من
 علاه بالفتح وكقول من علاه ستم كونه بر كسى كقول ق علا عليه **علا** بالفتح وكقول من علاه بالفتح
 والمد **القم** **جمام** بفتح جلام حان وعلاء هـ جين جى كقول من العدا بالفتح والمد طور كل شئ
 وهو القاء معه من عرضه وطوله وكقول ق وعدا كل شئ كقوله طوان يتحجم بفتح جيم
 اذا هل القوم على ان يديك اسبب ان كونه بين كفته اند كقول من في المنقوص من باب عبت
 بعث عدي بفتح عدي وكقول ق والعلاء كسما **الفقه** **الواحد** **لقد دوم** بكسر هاء
 بروك كسما بروك **دوم** وسه معنى امدا **اقول** بفتح هاء جمع كعد وسه معنى امدا قد وسه
 كقول العدا وكذا دعه العدا والمديات جمع وقبول عدا بالضم والكسر كراة وادى وجا
 لهن عدا بالكسر عدا بفتح عدا كقول ق العدا وبالکسر القم المكان الموضع الجمع عدا وعدايات
 وكقول من العدا والمد والعد وجات الوادى ورافته والجمع العدا مثل بره وبرام ودهره
 وهام ومنه قوله سبحانه اذ انتم بالعدوة الدنيا وكلم بالعدوة الفضوى قال والعدو
 بالحر كالت الثلاث **سط** الواوى والمشهور بالضم والكسر **دوم** بصيغة مصدر كراهة ومعنيت
 اول لغوي اذ رفقا ونسب الكونيد كقول ق العدا كسما **الفقه** **الواحد** **دوم** بفتح عدا
 بالكسر بالمد وصيد لان في كونه درك وانداخت كقول من العدا كسما **المواولة** بين الصدين
 يصح احدهما على الاخرى في طلق واحد **اقول** والطلق بفتح ج ايضا نك سبطه كونه وكقول ق
 وعادي بين الصدين معاواة وعدا ولى تابع في طلق واحد **لغوم** بفتح هاء وشهد به **دوم** **عدي**

عدي
عدا

عدي

عدي

صدء

وهو فمهم يشق وسنيد وفي الماخر وأن يحقل استريح السعدان ويخرج مع الشدة
صدء يضم هاء ويقع عين وينقط هاء واء برزوز سعداء يقول من الصدء بالفتح نفس بان
 ويقول صدء بالضم والممدوم سرف فلان يقول كراه سرف كثيره ويقول من ياد من كثره
 كقول من الصدء بالمد شقق من ود وكقول صدء بالضم والذات تعطف على كقول من وهو ضم
 الصاد والعين المهملة من الممثل المتشاء نوع من التنفس صدء المتاهة الخزين كما ورد في الحديث
تنفس صدء فانصاه به كما قيل في المعنى المطلق الذي الذي هو جئت لفرضاء اول وانما
 الذي يستفاد من ظاهر كلام الحديثين بان من نحو ابي متوك انما المشوي عليهم السلام ان العظمة
 الصدء لمن وصفا للتنفس حين قيل هو نبت لكل ما طالب متصاعدا ويقع سباعا وغاية ما في البيا
 ان يقال انما هما على المعنى الاول على الحقيقة وكل الثاني على الاستعارة ونحو التجزي في صدء المجرى
 عن الباء عليه السلام في قوله الجرب انه قال السن هو الابيض الصدء قال السدانا الذي
 في بيان هذا الخبر في كتابه الاول في الصدء كدراة المياض المرفوع من الاقوال المستطاب كالمعنى
 صاعدا الى جهة الرأس **مع عدى** يضم مع مقصورا برزوز ترقى صدء جمع كقول من
 بره مثال قد وه منقح السنه كقول من والعدوه بالضم بامداه العدى جمع وكقول من العدوه
 ما بين صاوة العذاة وطول العجز الشمس الجمع عدى **عداء** يفتح عجمي مد وما برزوز سماه
 يقرب العدا ما شئت الاشد به جمع وقول من عداء خور في باعدا يلحق خور في بالمداد
 يخور خور في ما شئت اني ويقول من عداء بالفتح والمد طعام كما شئت طار عشاء وكقول من
 طعام العدو والجمع الاغذية وكقول من عداء هو الطعام بعينه وهو ذوات العشاء وكقول من
 العداء الطعام الذي يوقل اول النهاه وكقول من عد في الكعبه انما عدنا الى
 ما نعدى به **اعدى** يفتح هم وسكون جمع مقصورا برزوز اصح يجمع جمع كقول من
 قد فرغ انت كقول من العد فرد الاعدى جمع **في فدى فدى** ولفظة مجتهد مقصور
لغة اول يفتح وابدون فدى بكسر فاينه مقصور وهم مد واهل من معديت جنانك و

فغ عدى

عداء

اعدى

فدى

العداء
 وهو قوله ما
 من قوله ما
 من قوله ما
 من قوله ما

ابنه واضح محرکه شد فاما ابن لغة برد وصبغه ود ومعنى من اول صبغه مصدر يقول
 مصن العدى بان خريد ويقول كوفى اناس يرمى بان خريد ويقول من فدى بان خريد يكون
 من وق فداء بعد فداء وفدى ويقع فداء او الاعتناء شيئا فالفداء وكقول من جراد انت
 الغاء ففدى مقصور والمواد به كذا لا سدر واستنفاذه فدم صبغه غير مصد يقول ب وضم
 الفدى بالفتح والكسر ايضا بل كخوفه ابدان برهانده ويقول كوفد اما الى كبرى واخريد نفس
 خود داده ميشود ويقول من فداء بالكسر ويضم وبالفتح ففدى مقصور وهو خريد فدا
 يقال فدى الى ان يعجز سربها فدا بد من اسمي كقول من العدا ككساء وكعلى والى كشيته
 ذلك المعطوف كقول من العدا اذا كراهه يمد ويقصر واذا فتح فهو مقصور يقال فدى لك
 او من العرب من كوفى بالتثنية اذا جاد الامم خاضته تقول كوفى كذا كذا كوفى به ومن
 مع العدا وكقول ايضا في وضع اخر المند في العدا كلمة معنى وكقول من جعلنى الله
 فداك اى اقبلك الكلمة **لفظ دوم** بكسر فاينه برزوز الى ههنا ود صبغه وهم وعنى كوفد
 اول ككشت بذكر ابن لغة هم من صبغه مع بين الهه كوفد به مقوم انت كقول من
 بدلى بان خريد بان برهانده جمع فدى وفدى كقول من العدا ككساء وكقول من
 وكيشته ذلك المعطوف كما انما من قول من الفدى بالفتح وكقول من
لفظ اول يفتح فاه برزوز سماه يفتح وكقول من بالفتح والمد انما نزل كقول من العدا
 بالفتح والمد انما الطعام من خبز او غيره يقول ابن لغه هم من كوفى بكسر فاينه هست باخده
 ولفظ دوم ان خرد فدى ولفظ اول معلوم خواهد شد **لفظ دوم** بكسر فاينه برزوز كساء برزوز
 وشقق وعنى ضبط كره اذ يصعب مصد كخرا برزوز وعنى مقوم اول ككسان وعنى خنسين
 كوفد فدى مقصور كن شئت كقول من العدا بان خريد ويقول من فدى بان خريد فديه
 وفداء ويقول كوفد اناس يرمى بان خريد وفديه داد كقول من فدى عر وعل في
 الفسان كما فدا من الفدا واما فدا اى فدا منك من الفدا وفدا هو المواد الخريد من

فدى

فدى

فداء

فداء

فداء

سوداء

سوداء

بهذه ان هبشت بعضه كدريان شدة نذرى قصير كدشت كقواج ندى مقصوده غطاء وقصارت هرجوى
 ومبه وباران وم وقرى انما بعد كقول من وجمع الندى انداء وكقول ق والندى المذى والجمع
 انداء والمذ **سوداء** بفتح ماله واسكان واد مقصورا وترى مولى لغة عجم كرويه معني
 كنهته انداء اوله مراد سوداء عمد وجرع من جنانا كره ردهم بعد اذ بين بيان خواهر شدة ودم عمل
 خريد وفروخت وملت سودا كوان ولا كويدها قال **عراقا نظر** عشق يوسف را درين
 سودا بل بنایي فر وخت . **سود** كخواهد بدين ناد كمنظر نديت وكما قيل **سودى** **سودى**
 زي سوده اى كويان هيى كلفضان نجايلد . **سودا** من كبر ودر هوش هر جين خواهر
 سيم كنانا قيست از ايجر عليه جنون وشنو رش لحوال قلب واستغيت كس باه انسانك باشد يقول
 ولس مودا معرفت واندلسه وخيال وبقول صغ عجز ديوانكى وخواهست كراجهل صفا وخورن
 واجترار ودم وپنجيان خلط سوداء در فراج ادى بهر سده اقول وهو كاقيل **نظم** سودا ايدرم
 همچو ليلى اندكوه . **نظم** بر غم لسان سستك اندكوه . **دو** از وطن خویش نماند كرم . **سود** شين
 بدد يا وفتك اندكوه **سوداء** بفتح سله وسكون واوحد و ابن ورك خوراء بفتح عرى بغيره
 لغت موصوف مؤنث چنانكه سود وصف مذكر است بنج معني وكما يفت كوفته اندا **سودا**
 صفت ايجده سياه رنگ باشد **سود** غنيد كره عرى سياه خوراندك فخر تا نيت موصوف لفظا
 او معني كقول كرسود او دن سياه وبقول باب الاسود ولا لى سودا سياه وبقول اجهان صفا
 سوداء كرسود سخت سياه ودم نام بولان داخل ابر ووجه صغ فخره كقول عروج خيران وفتك
 طبيعت انسانك منوطت بلسويه واعتاد انما كرازل خلط سوداء بخوراندك باهر بيلم وصغر وخنون
 وهرا نا اين خلط بن باعتبار سياه رنگ بودن باين نام معرفت است ودر صغ مؤنث بودن شين
 فعلت تا ميثا موصوف واقتم **سود** محلهف بود باشد كقول كرسود خلط سياه انا داخل طالع
 وبقول غيب المرآة الشعره كسياه اقوه حرق وبتان عرقه بفتح عرى بغيره چنانكه لمتر
 عجز كس خوراند كقول من المرآة احدى الطبايع الاربعه وكقول في المرآة بالكرم ارج من اخرجه اليك

سوداء
 سواد
 سواد
 سواد

دكول مع المرآة من اطلاق البدان غير الدم وفي الحديث الخلق كبر المرآة وفي الحديث ايضا المرآة
 نبياً قبط الاصابه من سوداء صافيد اقول هذا الحديث قما اورد في العيون سيم يقول كقول
 ما اورد وبقول ب ورض الشوه ايمان قال كقول ص ورض الشوه من القلب حبه كسوه وسوداه
 اقول وسيم كرى في افسه سودا وايضا ما اورد كقول سرحا وايضا جهم كنانا قيست ان سرحا شفت چنان
 بهيه از عرف سيم كقول من سودا ودر بر ايضا يعال كلمت فلان اورد وخط سودا و كلابضاه اى كلمه
 قبيحه ولا حسنه قال في صرحى لاحير ولا شفت سيم نام فربه وان دهيمت انضافه و
 حصل كقول في السوداء كون سيم **يهودا** بفتح حنا في روم هاء وسكون واو مقصورا وبقول
 شكوا نام در ندهم حضرت امير مولى عليه السلام وبقول في يهود ابراه
 مهتر حضرت يوسف انما وه سيم كقول ق يهودا بال الالهيه اخو يوسف الصديق عليه السلام
 اقول كرهه يعطى از لغو بين ابن لغته ويزال عجزه من بطنه كه اند لغته عبره من سفره اهل يهود
 مشهور بين اجهود هما است كه باه كرهه سده ونامة انا واضاف اوله جين نقل نموده اندكوه
 باين نمه بكاران جمله ورازده من در حضرت يعقوب عليه السلام كرام ايشان ر ونبيل وشمعون وكاد
 ورفا لون وشمع بوقه كه ازودينه روجه حليله اخضر بوجود امه بودند وبعبارت وديته
 خواهر بزرگ سها بوا حيل بود مجاهد كراخ خویش را وروه يوسف وانشاء من انان قضيه
 نان بين خاصان سده انديت كرد هضمون قصص وانا و مشون احاديث واختيار بعدا استفاضه
 وسيم كرسود حليله السلام وبقول ر احياني او كرايشامين استبا شفتن قن برادران مذكور
 زاده بيل بودند وجمارتن ديكر كراوان وبقباي وجاد وانشاء نازده وچاويه وسره زلفه
 ولبه نام ٢٢٠ رسيك بودند كرسودا ورفه خالد ناره كان حضرت يوسف حليله السلام بچا
 عفا و استقامه راى وسلامت نفس ميتان نام داشت وان جمله ناقب او بود كرسودا حليله السلام
 بنت عرك بن صانان ورفه نازدهم عيسى بن مريم عليه السلام وعلوه السلام استنسل اوست كما اورد
 في القساق عن الصادق عليه السلام انك عزان بن مائانك با اكرم النبى وبعينه بن مريم عليه السلام

يهودا

بنتجى الى كراوى بن يعقوب عمو كان بين عمر بين الصا وثمان مائة ثلثت واولاها كراوى وهو وال
 دور ورسا براخوان بافرزني علم وعربا كان وجوده وهن وورثت بيكران اختصاره اشت
 اكون غالب اوقات بياساني براد عمن بن وعكس اوى تحت امن بن قيام ميداشت وازاد
 حتى مواخات وقرابت احوال برادرستوده صفات ذقيقته نامهي هنيك كاشت چنانچه
 در هان چندكاره كه ان طفل ميكانه بگيد ميكران ستمكاران دن سياه در هجره اقامت و
 اكنهان داشت حضرت هودا كه وسپكه بر سر خايم ميشناخت و طاهر نكسته ان ميكران
 دروش و كسار بين دن الاجاه را با انواع فوان شات و در جوي و قنقنات و خوش خوي در هان
 واز الوان فواكر و نما و نقاشي خطوط خلوات و با در لطايف مشروبات خوشكار فر
 اورده در محل و رود بان و دره و رود بر اي ان عز بر كرده حضرت الله بيدون جاه
 و سرباه ميغزود بلكه در عبادي حوال ابن بگفت و بشنود كه برادران حسود و سار صفاه
 حقوق فصد جان اله بر كين خلود و در نمودند ميغزود اما نفع كشتن وي كشته ان كرو
 بدين وقت شش بر اول بمرا غظ و ديدن بر انواع فصاح و حسن تدبير ان كتاب ان عمل كبر
 و اسرار بر ان مكر و نويين بان داشت و دفع فانه قتل اهل كش او را با فكن و وي بيدون
 انه معاك هولناك ستم و بد اذنب و مصداق كار خراب انكاشت كقول بيض في قوله تما
 في يوسف و قال فان لم اقم لاقتنار اذ يفتن و الكفره في غيايب الحجت يعنى هودا الله كان
 احسنهم را با و افتخار علما فاما و ام الاوقات هرايك از اخوان داد حساسيت بدين صنيع
 توخ و شنيع ميغزود و زبان طعن همچا با بران قوم بجهن و وفا ميگشود و انوطا ما ان بر كرت
 نا هيجان و و واد استن وجود و ستم بر باد ناملاد و رنجنايدن پد ريز و كوار متحد برو
 و تخدير بينيمان ميغزود و هان ان قصد بقصدق ابن مقال و ستودن احوال ان بوزك
 زاده خانان نبوت و اخلاص الهين دليل كافيت كرم توي از نوارق و شوق و حقي
 و الهام بر و جناب احوال ان عاليم قيام تا فتنه و سبد كير و تنك كان نام در كل نام ملك صلوات

١٥٤

مفسر
 مؤيد
 مؤيد
 مؤيد

مفسر زود و واحد نام ان داماد سبكام از ساير اما ناخر و في اشارة تام باوند متعلق له تما
 في يوسف قال فان لم اقم له كراوى و كوله عتر قبل و قال كبريم الامه كقول الرخني
 اي قال الكبريم محلا و طفل و هودا و قبل راسه و هو لاوى افعار و هو شعوب
 او ستا و هودا و سيل احوال و تما في قوله بان القائل كان هودا ايراد لفظ الكبريم
 في الابد الكليه اذ لو اريد به و سيل حتى القام ان يقال الكبريم اذ هو الاكبر منهم جميعا على
 ما قيل و صدر لهم الرخني و من اعنه في ظاهر الشا و بل حيث فرما لفظ الكبريم يا كبريم سماع
 انه بعد لفظ اولائه و كذا ما قد قيل ان المراد به لاوى بن يعقوب علائد الكبريم زياسه و هو
 البعد و كذلك القول في قول نزال التمهيد عبد الكبريم يا كراوى ايا كراوى هم اليضا و هو وايضا
 كراوى فان يعنى الالوهال عدما اعدناه و الهلم عند الله ولا يعلم الغيب عوام **هدى** يعنى
 هاه مقصد و ابو و كين هان و سعيفه و هان و هان و اول الصيغ عزمه كقول الطبري و
 و يقول كراوى من غير المصادر و له راسا قول اخرى يعنى من قول يعفر كراوى كقول بيض في قوله
 في حسم الشرح فاستحو التحي على الهدى و افتقاد الضلال على الهدى و كوله ايضا قوله سبحانه
 في الحج انك اعلم هدى مستقيم اي على طريق الحق سوى دوم بصيغه مصدر على قولك
 هدايه بن صله هين بايت بر سه صيغه امه اول يقول كراوى هدى راه نموده هدى و هان كقول
 و من غير المصادر و راه داست نمودن و يقول عن الهدى راه نموده در دين و يقول و در هدى
 راه نموده هدى و هدايه كقول في رس الهدى هم الهاء و فتح الدال التصادم و الدلالة بونيت
 و يد كرهال هدايه الله المدين هدى الشن و كقول بيض و قوله عز وجل في المجره هدى للشعبي
 الهدى في الاصل مصدر كالمريج و الشق و معناه الدلالة و كقول حج بعد ذكر الايات كل ذلك معنى
 الدلالة اقول ايضا راه الطريق كقول بيض ايضا في قوله تصا في طه انا وجدنا النار هدى
 درع معجزه رسله سندن بطلوبه كما قيل قد يكون الهدى بمعنى الايضال الى المطلوب
 كقول بيض في قوله هدى قيل هي الدلالة الموصولة الى البعته لان جعل مقابل الضلال

هدى

١٥٤

هدى

في قوله عز وجل لعلهم يرجعون ولا تدرى لعلهم يرجعون الا انهم اهدى
الى المطلوب وكقولهم قال بعض الاصل في بيان مظهر الامر القوم اهدى في قوله
ومنه اللهم اهدني في ما تبتغى ان اردنا بهداهة هنا الدلالة الموصولة الى المطلوب وهو
الغرض بالجملة ومحو انا العار في اجمعها بيته وكقول بعض في قوله عز اسمه الغرض انك
الاشياء من احببت لا تقدر ان تدخله في الاسلام اقول من علي ومطالع في
الاسلام الذي هو عين المطلوب اذ لو اريد بالهداية هنا اراءة الطريق كما هو شأن
الانبياء عليهم السلام عزما وشان بيتنا عقل الله عليه وسلم خصوصا وكيف يستقيم
عقله لأنه يحفظ الارادة بلعناها انما هو لا يصل الى المطلوب قد تتر قال في شرح حكاية
عن بعض أهل العلم ان الهداية ان تعدت الى المصوب الثاني بنفسها كانت بمعنى الدلالة
الموصولة الى المطلوب وان تعدت باللام اولى كانت بمعنى الدلالة عليها يحول سسم
شئنا ساسنا يندون راه راست واضح وهو يدل مؤذن انما كقولهم هداية بالكثرة واسمها كونه
واكاهابيدن وكقولهم وج ايضا يقال هدايته الطريق والبيت هداية اي عن قصد
وقولهم هدايته الى الطريق والاولان اقول تعالى او لم يهد لهم اي ارم بين لهم
استبحي وكقولهم في قوله عز وجل في الاغواف او لم يهد للذين في قوله الارض ارم بين
لم هذا الشان ولذا لك عدت الهداية باللام لا تصح بهم وقولهم هداية بكثرة حدود
بروزن كسياه بروزن كسياه بروزن كسياه بروزن كسياه بروزن كسياه بروزن كسياه
والمدح بروزن كسياه بروزن كسياه بروزن كسياه بروزن كسياه بروزن كسياه
هدى هداية واهدى عزوس باستحي داه كقولهم والهداه مصدر وقولهم هداية
الى زعمها هداية وقد هدايت اليه وهي هدى وكقولهم هدى اخرى العروس وهذا
العملها دوم بصيرة عبر مصدر صفتهم ناظران نزار كودن كقولهم الهداه ككسياه
الضعيف الجليل هدى بكبره بروزن كسياه بروزن كسياه بروزن كسياه بروزن كسياه

هداه

اهداه



بروزن كسياه وهذا الهداه هدية فريستان وداكن وقولهم هدى
هدية داكن فريستان وقولهم هدى هدية فريستان وقولهم هدى
فريستان وقولهم هدى هدية فريستان وقولهم هدى
بيت الله سليم عزوس باستحي داه كقولهم والهداه مصدر وقولهم هدية
واهداه واهداه واهداه واهداه واهداه واهداه واهداه واهداه
مض ومض الهداه بيار اميدن كقولهم وقولهم هدى هدية فريستان وقولهم هدى
الاشياء يقولهم الهداه في الماترون وهذا مما صارت عباداتك والهداه مك اي سكنت بهم
قولهم هداه وست ذك كودن لنا ما احب شده كقولهم يقال اهدنا الهداه اذ اجلعت
تضرب عليه بكفك ويشكته لينا شتم كقولهم كودن فريستان وقولهم هدى كفك
في واهداه اي جنى واهداه الهداه بفتح هم وسكون هاه مقصودا بروزن اعلى
بروزن وصغيره ود ومض اهداه اولا افضل تقتيل مجلس هداية يا فريستان برواه واست باستد
وسد قوله تعالى في الملك الهداه بفتح مكنا علا بفتح هدى وقولهم صالحا الهداه
بالفاس بفتح هدى اي جنى واهداه رابط بفتح هداه بروزن صاحبا خزان با بفتح مورد
بروزن ومض احد ب وقولهم الهداه كقوله بفتح هداه بفتح هداه بفتح هداه بفتح هداه
راكوبين وقولهم هدى مرد كودن فريستان وقولهم هدى مرد كودن فريستان
اهدى احد ب وقولهم الهداه بفتح هداه بفتح هداه بفتح هداه بفتح هداه
بروزن وصغيره مض باب استفحال بروزن وقولهم هدى مرد كودن فريستان وقولهم هدى
داه مورد خواسن دوم بقولهم وكو ومض الهداه هدية فريستان وقولهم هدى
طلب الهداه بفتح هداه بفتح هداه بفتح هداه بفتح هداه بفتح هداه بفتح هداه
اي الهداه بفتح هداه بفتح هداه بفتح هداه بفتح هداه بفتح هداه بفتح هداه
بصيرة مجلس كسياه بفتح هداه بفتح هداه بفتح هداه بفتح هداه بفتح هداه

استهداه

بر همه چیز دانا و اگاه باشد و چیزی نزد او پنهان نباشد و عموماً و ضمناً صفات کمال
 خداوند بر همه انا و قادر و دود و همه صاحب خاص و ناظر خصوصاً کقول ب فی باب معانی
 اسماء الله الشهدیه و انام بر وجه سنده کقول ق الشهدیه الذی لا یغیب عن علمه بلی
 و کقول حج الشهدیه من اسماءه تعالی و هو الذی لا یغیب عنه ذره لایعرب عن علمه شیئی و
 بیض فی قوله سبحانه فی حج الشهدیه اَنْ یغیب عن کل شیئی شیئاً اوله
 کیف الانسان را دعا علی المعاصی انه تعالی طلع علی کل شیء لا یخفی علیه مناصف و هو
 ایضاً یخفی فاعلم یخفی کما هو اذنه کقول ب وح و کز الشهدیه کوه کقول ل الشهدیه الملتفطه
 و الح الشهدیه و کقول ق الشهدیه الامین فی شهادته و کقول ص ایضاً فی وضع حق شهدیه الی
 شهادته ای اذی ما عنده من الشهاده فهو تناهد اقول و اللذیل علیه فی الایات الفرقیه
 اکثر من ان یخفی کما عجز عن شئ الشهدیه و کم یکن کم شهدیه الا انتم و فی المقیم
 فاستشهدوا و استشهدوا من رجالکم سیم ایضاً یخفی فاعلم یخفی صاحب فیض غایب
 کقول ب وح الشهدیه خاص و یقول ص شهدیه حضر کقول ل و شهدیه ای خصی فی
 شهادته ای حاضر و کقول حج فی قوله عز وجل فی المقیم فمن شهدیه منکم القم فلیختمه
 ای من کان حاضراً فی القیمه فمما غیر مسافر فلیختم ما حضر و اقام فیه و کقول بیض
 فی قوله سبحانه فی ق و القم المجمع و هو شهدیه ای حاضر برهنه لیعلم معاسیه
 اقول و فی الحدیث و یسلط المشاهده الغایب و فی المآثر السلام علیکم و علیکم و شهادت
 و غایبک حجام یخفی معقول و یقول ل شهدیه کتبه بعد دریا خدا و یقول و فی سیم
 کشفه شهدیه و یقول ب الشهدیه که شهادته یا ختمه بود دریا خدا و یقول و فی سیم
 و یقول ب شهدیه کتبه شهدیه فی قصاص و فیه و هم شهدیه کقول ص و فی الشهدیه القبول
 فی سید الله علی ان المله که شهدیه و هو سجد یخفی مشهور و الایام المشاهده کقول
 حج و فی الحدیث ذک الشهدیه و هو من ان بین یدی نبی او امام معصوم او قبل فی جاهد

و یقول ص شهدیه
 کما یخفی ان شهادته
 فهو شاهد ب شهدیه
 ع



سایح

سایح قیاسی بذات لان ملایکه الرحمه شهدیه فهو شهدیه یخفی مشهور و کقول بیض فی قوله
 جل و علان فی البصر و حج الشهدیه و الشهدیه قبل هم الشهدیه و کقول ل ایضاً فی قوله
 سبحانه فی النساء و الشهدیه و الصالحین و حسن اولیک و یخفی الشهدیه هم الذین
 اذی م الحرج علی الطاعه و المحذی فی الظاهر الحی حیدر لولایه حجیه و فی علمه کلام الله **مهدي**
مهدي و دلخته مجتهد و محصور است **الفتاوی** بکرم و سکون هاء بروزن کتفا
 بصیغه اسم التثنی قول ما المهدي و الکطبق هدی و یقول ح مهدي بالکراجه هدی و در
 از بد جوت طبق و حان و یقول ل که مهدي بکرم انجیر و هدی به هند و ن و کسیر ان مثل طبق
 و غیران کقول ل مهدي بالکراجه که به مثل طبق و یخفی تم قال قال ابن الاعرابی لاشی
 الطبق مهدي الا و فیه ما یهدی و کقول ق المهدي اناه یهدی فیه **لغز و م** و یخفی
 میم و اسکنان هاء مین و ن که بصیغه مفعول ان باب فعال همان شفق معنی که در لغت
 اهداء و هدیه که صدر هجران باب است **مهدي** او بکرم و سکنین هاء مهدي و ابرو
 عراجه بصیغه هبما عند یقول ح مهدي و اهدیه هبما و زده و یقول ل که مهدي اء
 انکه بسیار هدی و هدا و انکه ما و ا و با شهدیه هدی و هدا و ان کقول ل مهدي بالکراجه المد
 الذی من غاده ان یهدی **مهدي** بکرم هاء و سکون حاتی مهدي و ابرو و ن و صیغه
 متصله و باب فعال لام و فتهدی بر شفق معنی که هدا اذ اول یقول ح ایداه قوقه و ان
 و ابرو مندی کردن بر چیزی و یقول ل که ایدی کردن و یقول ل ایداه و ایدی دادن و کقول
 دس فی المقوم من باب افعال اذی امان و کقول ل ص و ح اذاه علی کذا یفوه به ایداه
 اذ ا قوه علیه و امانه یقال له یفوه به فی حان ان ای من یعینتی علیه و کقول ق اذاه علی
 فالان اعزاء و امانه و استادی علیه استدی و م یقول ح ایداه قوقه کتف سبایح
 و یقول ل ص و کرا ایداه تمام سبایح شدن کقول ص اذی الرجل ایضاً ای قوی من الاداره
 فهو قود باهرای شاکس فی السبایح و کقول ق اذی فهو یفوه به قوی سبایح سکونی کردن

مهدي

مهدي

مهدي

ایده

مهدي

مركوبه اول كرم عشق و محبت است و منبع حكمت و معرفت لكه مشتاقه عقل و ادراك كليات
 هواست و محبت اسرار حقايق عالم ملك و ملكوت كتابه ازان چنانكه نظر زحمتي و الهام انبيا
 عظام و حجت عظمي سفره بر و كرام علمه السلام هم ايست و امانه الكفايت علوم جلاله و الياته تمام
 نيست و الله در حق **عزرا ناظر** يعبر لهدم نقش و نگار في معنى است . هين و زينت
 كرسيه كشته مدعا انجاست و دين بقولاب السويلاه بقعه ايست زيل مدينه كقول و
 السواد و السويلاه اسم و ستاق بالعلق **هويدا** بضم هاء و فتح واو و ساكن غتا في مقصوره
 بروك و ريشه بلغة عجم بقول فض هويدا اشكارا و روشن لغايت و بقول طع هويدا طع ظاهري
 و روشن و بين يعنى در نهايت ظهور است و اقول و ما الطعما الشفاه في عناءه مولا ناخر على الله
ر با عي در عقيدته سكان بن هويدا كشته . كز ندين حمله جريد كشته . جره ازينك
 نفس من خريف ارشده . دل يدنك سبك و ستاق و اجستند **فضل فيما قبله التران للقداد**
 اذا ادا اذى . فذا ذى **ب** بذاء . بذاء . اذياء . حبذ . شجذ .
 اجذ . اهذ . اجذى . جذى . جذاء . اجذاء . ج . جذاء . جذاء . جذاء . جذاء .
 اجذاء . استجذاء . ج . اجذاء . اجذى . استجذاء . ج . از ذاء . شجذ .
 اشذاء . ع . اعذاء . غ . غذاء . قذى . قذى . اقذاء . اقذاء . كذا
 هكذا . م . مذاء . مذاء . مذاء . امذاء . و . امذاء . و . هذاء . هذاء .
هذاء عي اينه **بيات** **ذا** مقصوره بروك و ها بقول قاطبه لغويين
 و هم بنو عيين اسلم اشاره است بر هج مذكر حاضر يعنى من هم حاضر چنانكه ذه و ذى هر
 اشاره است بر هج مؤنث حاضر كقول من ذا اسم ليشاره اليه الى المذكور و ي بكسر الهمزة
 فتقول يا عبيد الله و ذى مائة الله و كقول ابن مالك في الالفية النحويه **شعر** هذا المعنى
 مذكر اشرف . بذى و ذه في تا على الاصح اقول و منه قول تعالى في البقره ما ذا انك
 الله و هذا منك و في الفتح مال ما ذا قال ايضا هذا اذا كانت الاشارة الى المذكور فانشا

اذا كانت

هويدا

ذا

اذا كانت
 و هو
 ما
 اذا كانت

اذا كانت الفتوة فكفته عن رجل في الفتوة و لا تقرا هاهنا الفتوة و في الفتوة انما زادت
 هذه ايمانا و هم باجماع نخاه بكي از اسماء سنة منهم و است كما عرفت بنا عجم و بهما
 جود ايتك و جودك در رسالت رفع هوا و در رسالت نصب بافت و در رسالت هم باست مثل قولك
 جاني و مال و نايب و امال و مررت بذى مال كقول كز اخلا و در بقول و و بمعنى صا
 يعنى خداوند كقول في هذا و زيدا ي هذا صاحب هذا الاسم **الذى اذى** و اذى يعنى
اللقا كرهين بر وزن الكرم باصطلاح علماء فن عربيه بر پنج قسم است اول اذا اقبلت و لك
 اسميت كذا لا يسمك بر يمان اينه كوستقبل و اينه كقول كز اجون
 و بقول كز ان يعنى تخيلت كقول ص و قذا اسم بدل عن زمان المستقبل و اسم الازضافة
 المحذرة كقول ربح الغالب ان يكون اذا طرقت المستقبل و ضم معنى النظر و تحسب الازدول على الازدول
 تكلم العجايب و كقول الشايع الحايذ اللهم ان المستبر ان كان داخل على الماهر و هم طرفة ان
 اسميت كذا لا يسمك بر محرم وقت و هنگام جبري كقول كز او فتى وان انمضت و كذا
 حج و ساج الحما و ذا الوقت الجرد محرم اذا امر الدين وقتا حراره و كقول مع الفضل الثاني
 خروج اذا عن النظرية و سئله و اذ اما غضبوهم يعنى ذلك . و الذين اذا اصحابهم البني هم
 يكفرون فاذا فيها طرفه الجرب البت باحد ما و لو كانت نظرية و الجملة الالهيه جبري لا قسرت
 بالهاء و سيم فحاشه وان اسميت كذا لا يسمك بر امرى كذا كذا . و كذا انما كان وان
 بر اى عجايب است و كقول ص و حج و قد يكون اذا المشي و اذى و حال انت بها و ذلك نحو خرجت فاذا زيد
 قائم و الخ خرجت ففاحا في زيد الوقت بتمام كقول ابن حبان وهو مثل قولك خرجت فاذا السبع
 قال الشايع يعنى كذا يكون اذا المناجاة مجردة عن معنى النظرية و قولهم نخاه بالضم و المدا اذا الفتية و
 اينه لا يفعله و كقول يعنى في قوله جل و علا في الزم و ان نصبرهم سيبه بما قدمت ايديهم او
 هم يعطون فاحا الازدول من حمة جهاد خاشية وان اسميت كراى و رابطه جراه شرط قائم
 فاذا اراد مسيونه كراى يترانا قسم اذاه خاشية است كقول كز ايسر ان اذا استجاست جود فسا

الذى

وكقول حج واذا اراء فده الفاء ليجازي بها قوله تعالى ان تحمهم بشيء مما كذبتم اي ابراهيم
 اذ اقام هتكتون يحتم اذ لم يثبت كبريا زليله فاستدل ودر صوره استعمال جريبات اذ
 كادوم وانكسرام مناسبت حقه مقام ابراهيم فلما منه كقول من وقد زياد في الكلام مثل قوله عز
 وجل حتى اذا اتوا على اوال القوم ليعذبهم عقرا واو القوم المثل لعقروهم بفتح همزة بر وزن على
 كرو ودرود استعمال بصيغة مصدره وغير مصدره لانه وزم متعد في بر جها ومعنى امده اول
 بصفة غير مصدره مجازا حتى وريح اذ لم يفتول ودر ادي واوية مستهوي وقول اذ ازار
 وانجر انك ازار ابيد ويقول ج اذى وريح ومكروه كقول من وقف ودر ادي به بالسكر
 اذى وناقى ولام الاذيه واذاه وهو المكروه الذي كقول ج اذى ما يكون ونعم به كقول من
 في قوله تعالى فالله اذى به اذى من تاسيه كرامة او مثل دوم بصفة مصدره لانه وقول
 كذا كذا اذى بعله كرون ونحوه شدك ويقول ج اذى ونجاشيدك اقول وفيه صانه قوله تعالى
 في القوم لا يتطاولوا صدك فانك بالين والاذى كقول من في قوله عز وجل في القوم ثم لا
 يتسعون طما انفقوا معا ولا اذى ولا اذى ههنا ان يتطاول عليه فيليب ما اذى عليه
 اقول التطاول مفعول كقول ج في قوله عز وجل في القوم ايضا اقول مع اذى في قوله عز وجل
 صدك فله بفتحها اذى التمسك بها الامتحان على التمس عليه وكقوله ايضا في قوله عز وقال
 في العمل ان يتسركم الا اذى ليعذبوا من اذى كقول من ايضا بصيغة فاعل
 مصدره كما ثبتت ان عادت فانك كمكروه طبع عليه من ان كقول ج اذى جنى وكقول
 ورح في قوله سبحانه في القوم وليس كما نك عن الجحيم قل هو اذى جنى الجحيم مستعمل في
 من القوم لغة الا اذى ما يكون ويعتم به جوارم ايضا ههنا بين صغره وكما ثبتت ان عادت
 كذا كقول ج في القوم الحمد لله الذي احاط على الاذى من يد الاذى ههنا الفضل الذي
 لو حسب على اقول بل اذى ههنا ما من الاختلاف المتناه كقوله اقول لعله ههنا في
 طحاى وقطاي وعافاي من الباري فله اذى بضم فاء وتخفيف مع مفضل وادرك ومعنى قوله

قد اذى

و هو قوله
 ما
 نويسه كما
 جنانك

حسانا كره فصل ما بينك ما قبله اللان المهملة بوجه باسنه كذا ثبت كقول يقال كذا فاذى وقفا واذا
 وقد اذى اي حفر عين قولنا جنى واحدا واحدا وجماعة جماعة اقرفة فرفة ب بذاء بذاء
 ودون جنى بده است الغتر اول بفتح همزة وتخفيف معجده بر وزن سما بصيغة مصدر
 باف ثلث في حمزة بضم همزة كقوله عز وجل ما جنى ودر شام خصوصا كبري بصيغة فعل جنى
 فاعلا زعمين بانست كقول ج بذاء بالميد بوجه كفتن ويقول كوخش كفتن ويقول ب البذي
 والاخت بذي به في علم كقول من البذاء بالمد الغر يقال رجل بذي اللسان وقد بذا الرجل يبذ
 وبذاء ويقول ق البذي الرجل الفاحش وهي الجاه وبذوت عليهم وابذيتهم من البذاء والخلوة
 التبع وكقول ج وفي حديث النبي من اخان بطن الفحش في العقول وفيه ان الله حرم الحنة
 على كل فاحش بذي والبذي على فعل السفينة من قولهم بذوا على القوم ببذوا بذا الفتح والمد
 سفنه عليهم واخش في مظهره ابذاء بكسر ميم وتخفيف حمزة بر وزن قتال بصيغة مصدر
 وروى باب مفاعله بضم فحش كفتن بيكرو كقول ق المباداه المباحسته كالبداء ابذاء
 بكسر همزة واسكان وسووه بر وزن بصيغة مصدره باب مفعال يقول من وكذا الابداء فحش
 ويقول ج بذاء بالميد بوجه كفتن اقول به بذي وبذيت وابدت على القوم كقول من ابذاء بالميد
 يقال منه بذوت على القوم وابدت على القوم وكقول ق نكح في لغة بذاء المندوب ابذاء
 بفتح همزة وتشدده وسووه بمفصوله بر وزن كذا نكح في لغة بذاء المندوب ابذاء بفتح
 حركات ابست ان لغت حبت بصيغة ما حذو الاسم اشارة استعماله في من كرمات في افعال
 كوفته انك وجمع اربن فعل وفاضل لا يغير له كبره احد انكاشته اذ كرهه ووضع مدح ابراهيم
 وتذكروا ما ثبتت اهلون كيسان ههنا انكاشته اذ جنانك كبره حبت اذ نذو حبت اهند بفتح
 ونبست وانشته بفتح است اربن كذا است اب انكاشته است كبره جنى بحسب القلوب كوبره
 كقول ج حبت المنة بفتح دست ونبست بفتح ياء وسيتا اربن زيد ويقول فض حبت اغير اذ
 وكاشك ابست كقول من ومنه قولهم حبت اذ نذو حبت فضل المنة بفتح ياء واصار الخبيث

44

بذاء

الذ كره

ابست

ابذاء

ابذاء

ابذاء

94

على شرب على ما قال لفرأه وذا فاعله وهو اسم بهام من الهماة الاشارة جعلوا شيئا واحدا
 فصار بمنزلة اسم فرغ وبعده وموضع رفع بالابتداء ورتبه خبره ولا يجوز ان يكون
 بدل لامن الا ان يقول جنبا المرأة فلو كان بين الالف قلت جنبة امرأة وكقول في حديث
 اليد لكرم صرت حبيبا وحبذا الامراي صرح حبيب جعل حب وذا كينيه والخذ هو
 اسم وما العنق فوج به ولزم ذا حب وجرى كالمثل بليل قولهم في المؤنث جنبا لا الجنبة
 وكقول من فاضل النخاه حبيبا من افعال المدح مركب من جنس الشدة اذا صار محبوسا
 حبيبا ومن ذا وهو فاعله **شبهان** بفتح شين يشبه يشبهه مقصورا بوزن وجرى حبيبا
 كه انما انشاع حيد اشبه اند **تحت احتذاء** بكسر هاء وسكون الهمزة وكسر فوقاينة معدودة ابوزن
 وصيغة مصدر بابا فتعال برود وعني است ازل يبردي كرون كسر الهمزة واما ما هي
 بينهما فان حصرهما كقول من رفض الاحتذاء با كسر في برك وبرتفا كسر كرون
 ويقول كذا احتذاء بوزن كرون كقول من احتذى اقتدى وكقول من ورج احتذى
 مثاله اقتدى به اقول وفي تفسير الامام عليه السلام في صفة المؤمن وهو الموات المحم
 واله الطاهر من المتخلف على بعد ما ماله الذي يحتذى مثاله وسيد الذي يصدق
 اقواله الحديث بطول اخذنا منه موضع الحاجة دوم بقول من رفض وح الاحتذاء
 تغليب در پای کردن وبقول كذا احتدى كفتش بر پای کردن كقول من الخزاء النقل
 واحتدى اشعر بقوله ايضا اشعلت اذا احتذيت قال الزاخر كل الخزاء احتدى الخاضع
 الموقع **احتذاء** بكسر هاء وسكون الهمزة جمع حمد و ابن وزن وصيغة مصدر بابا فتعال على
 خورشاق فتن وبن ورفق بن جفان كقول من كوا الاحتذاء غدا كرفق وبقول من
 برورده شدن وبقول من غدا بالكسر المدح خورشاق وبن ورفق عدوت الصبي بالبن
 اي وبقية فاخذى به كقول من الغدا ما يتخذى به من الطعام والشراب يقول
 خذت الصبي اللبن فاعتدى على وبقية به وكقول من الغدا ككساء فاعلمت ما

شبهان

تحت

احتذاء

احتذاء



وقام

وقامه غذاه غذا وغذاء واخذى وخذى وكقول من تغذى الطعام فيزنيه اقول
 وسياق في لغة غذاء الممدود شرعا مبسوطا من الكلام امله يكون تزيينا لذلك الملم انشاء الله
ج حدى بضم جيم مقصورا بوزن هدى جنبا كذا جمع جيم وكسر ام هذين مع استصباحه
 جمع كرجذوه بر مثال ذر ومفرد است كقول من حذوه بالثاء شخوك اشح حذى جمع
 والكسر جماعة ويقول ب الحذوة افن وخذت اشح الحذى جمع ويقول كرجى هتم وضم وكسر
 جيم خرد هيا اشح وجمع حذوه است ويقول من حذوه النار باره اشح كقول من الحذوة
 والحذوة والحذوه الحجره والجمع حذى وحذى وكقول من الحذوة مثلته العنسة من الشان
 والحجرة الجمع حذى بالضم والكسر وكقول من ويبض في قوله عز وجل في العنصن والحذوة
 من الشان هي بالحركات الثالث قطوعة على لغة من الحطب فيها نار يعزيب **حذاء**
 دو لهة محسن مد دست **لغة اول** بكسر جيم بوزن كساء بوسه صيغة جمع ويجمع
 اوردنه اند صيغة اول جمع حذوه بهمان وزن ومجذو كدر لغة حدى مقصورا بمان
 كقول من الحذوة مثلته العنسة من الشان والحجرة والجمع حذى بالضم والكسر كجبال صيغة
 دوم جمع جادى كران بر سه ميخا امه اول بقول من جادى بر سر كستان باى استاده حذاء
 بالكر والمجماعة ويقول كرجادى نكر بر فضاى انكست باى استد وياشند بر نهين بهند
 كقول من الحادى المقام على اطراف الاصابع والجمع حذاه مثل نام ونام وكقول من حذى حذوا
 بالفتح ثبت فاما او على اطراف اصابعه دوم بقول من جارى بر سراى شستينه حذاء بالكسر
 جماعة كقول من الحادى المقام مضب الفدين وهو على اطراف اصابعه كالمجاى على
 وكبته وكقول من حدى حذوا ثبت قائما او حتى سيم بقول كرجادى هر دو كناه دست بقول
 ب رجل جاد وامراه جاذبه كونه دست كقول من ورج وق رجل جاذ اذا كان قصير الساج
 صيغة سيم جمع حذاه كرجينا وبيتهاى بوزن درخت واكويده كقول من الحذوه اول
 الشجر العظام والجمع كجبال **لغة دوم** بفتح جيم وتشديد جيم بوزن ضراء بصيغة لغة مقصور

ج حدى

حذاء

حذاء

مؤثرت كراحت مذكراست ماخوذ از خبره مثل بمغز او بن بریدن كه قول جدي بر يدك
 ويقول دس جدي بر يد ويقول سكر اجد بجم بر يد كقول في الحذا الاسرع والقطع المتاصل وكقول
 صرحت الشكرته وقطعته والابتعاد الانقطاع وكقول بيض في قوله في هود عطاء غير
 مجد وداي غير مقطوع اقول فاما ابن اعرابي في حديثه وهو استعمل برنج مبيض وكانت نظير
 رسيده اول صفت كوشى بر يد يا حيون كوش بر يد كقول جدي وفي حديث الاصحمة انه عليه السلام
 نفى عن الخلاء وهي المقطوعة الاذن دويم كذا يست از جم بر يد سند يقين صله كقول ص
 روق قال الغراء رحم جزاء الجيم والحاء مردان وذلك اذا لم تحصل تسليم كذا يست از شيئا
 دم بر يد كما في الخطبة العاونية عليه السلام خطب بها يوم الاضحية الا ترى ان الدنيا قد
 قصرت وادبرت جزاء قال في اللؤلؤ اى بانقطاع اقول فكانت عليه السلام جعلها كما
 لمقتدر لما قبلها حيث قال ان الدنيا قد اذنت بانقضائها كما في رواية اخرى وادبرت بانقطاع
 كقول جدي وهم من يروي جزاء الجيم قد انقطع ذرها وخبرها جهاد صفت بر يد ه
 كقول دس في باب بعث جديده قطعا اقول فاما ابن لغة باين معنى فالبا يعرف عرب
 كذا يست انكونا هي دست اميد ان ينل متمنا وضرب المثل است مشرب بندا شق دست بمطلب
 ومد عا واستعاره است انقلت باره وادوان وعدم معاون ومدد كما كقول امير المؤمنين عليه السلام
 في الخطبة المعروفة بالمشتمية وطفت اربا يبين ان اصول بيد جزاء واصبر على حجة
 فقول عليه السلام وطفت اى واخذت وقوله اناى بصيغة المتكلم يقال اناى في الارادة
 المراد الاصح والتبيرا الاحسن قال الفاضل الامم على بن يثيم في شرح نهج البلاغة عند كقول
 عليه السلام بيد جزاء الجزاء بالذال العجم المقطوع او المكسور فاستعار عليه السلام وطفت
 لعدم الناصر وجد المشابهة ان قطع اليد لما كان مستلزما لعدم الناصر على الصفة بها والصفة
 فكان عدم الناصر لها والمؤثر مستلزما لذلك لاجم حسنت الاستعارة ثم قال طاب ضرب يديه والمغني في
 جعلت اجمل الفكر في بيان الجزاء وادده يخر في فتيضا ما ان اصول علم من جزاهم وفي وان

وذلك
 مؤثره كما
 مؤثره كما
 مؤثره كما

وفي كل واحد من هذين القسمين خطرا ما الغرام فبيد جزاء وهو غير جائز لما فيه من التفرق بالقبض
 وتفرق نظام المسلمين من غير قناعة وساق الكلام المتوله واما الترك فقيه السير على سبيل
 الناس الامور واختلافها وعدم تمايز الحق من الباطل وذلك في سنة الهاء ايضا كقول علي
 مقامه مجزوم صفة انجد دبرت ورك ونزدى شتابان بوجه باشد انك هم ماخوذ است ان جز
 مجز شتابان كقول في الحذا الاسرع وكما نزل امير المؤمنين في خطبة العبد الاضحية الا ترى ان
 الدنيا قد قصرت وادبرت جزاءه قال استاذنا طاب غزاه في بيانها الجزاء الجيم والمجراي سر في خفية
 اجزاء بكبره وسكون جم ومد ابرونك وصيغته مصدر باب افعال برد وحقى امه اول يقول كن
 اجزاء بايضا ان كقول دس اجزى ثبت وكقول صوح اجزى وحزى مجزاه اثبت فانما وذلك
 مثل الازن المحمدي على الارضى الثابتة وكل من ثبت على من فقد جزاء عليه وكقول في جزى
 ثبت فانما كاجزى دويم بيه ناك شدن كوهان استر بجه كقول صوق وح اذا حمل الفضيل
 في سنامه شحرا فيل اجزى فهو مجزى حدى فيفتح همله وتخفيف مجر مقصودا بر ذلك فقا يصيغ
 مصدره رد در دستكم كرفتن شتر وكوسفن ومانند انها بعد كسفر شدن ان پوست كرا بجه
 بروي ايد واما اذويه وان در بشك ما در بعد از زايدين بجه كقول جدي دوسم شدن كوسفن
 كقول ص حذيت الشاة تحذي حدى مقصوده وهوان يقطع سلاها في بطنها فاستعمل اقول سلا
 بقول جدي ايضا ان پوست كبروى شتر بجه در كشيد زاي ايدان قال ناة سليه انك سلا در دستكم وري
 مانده باشد وان هلا است وسكى بر ورك فعيل بقوله ايضا در كنه حذاء حذاء ولو لم يكن
 لغز اول بكبره هله وتخفيف مجر بر ورك لقاء برد وصيغة وجران مجز امه اول بصيغة مصدر
 ذرم باب فاعله برد ومفعوله اول برا بر شدك وروبر وكر يدك ووجيز نام كبر في مقابلة كويد
 كقول كزحما كذات برا بر شدن ويقول دس جزاى برا برا استاد ويقول جدي حذاء برا بر رحمت يقال
 حازاه اى سار بجذانه اقول بجه قبالة وحذاء رحمة كقول لبيد الحازات والحذاء مثل المقابلة وكقول
 ص جزاء الشتي زاره ويقال جلس بجذانه وحازاه اى صار بجذانه دويم برا بر وسوا شدن كبري

١١

اجزاء

ح حدى

حذاء

استخذه

ارزاء

شنى

شذى

ب الاخذى والابنى خذوا به سبست كوش كقولهم وق هذا اليه يخذون خذوا واشترى
 وخذى بالكره مثل ان خذوا منى الخذى ويقال لا تاذن احدوا اي صنت خير الاذن و
 كقولهم ايضا حديث انه ذكره حتى خذى استخرجت من اصلها وانكثرت مقبله على الوجه
 يكون في الناس الخيل والجر خلقته **استخذه** بكسر هاء واسكان همزة وكسر قاء تاء وسكون
 همزة وبروزك وصيغة مصدره باب استفعال يقول من وكمن الاستخالة في وثقى كرون
 وقولهم خذوا في كذا استخذه كمن الشف ويقول من استخذى خضع كقولهم استخى
 اخضعت له وكقوله ايضا خذت له خضعت وكذا الاستخات له وكقولهم خذنا له
 كمنع وفتح خذا وخذوا الخضع والخذاء استخذه **ارزاء** بكسر هاء واسكان راء ومرقا
 يبروزك وصيغة مصدره باب الفعل يقول صبر كذا الرذاء لاهر كرون مشهور جدا في قوله
 ما نذ ويقول رذاء لاهن ونزار كرون ابوابا حتى يبراه كقولهم ان شئت فاقبوا احبنا
 وخلقها والمراد في المشهور وقد اذنبته وكقولهم الرذى كقولهم من افقر المرص والاضيق
 من كل نبي وهو يهواه رذاء وقد روى كرض رذاه وازدنته وناقته ظلمه وهواهها
شنى شذى بفتح شين مضموم وبروزك كذا ابرد وصيغة وهوت خضضا كذا ما اذنا والسنه
 بفتح شين مضموم كبرنج معنيست اول مراد في لغة اوى كذا وان العين مضمول بيان شنى كقولهم
 وس شذى شنى شوى ويقول كبرى اذى واذن وقولهم شذا بالقصر كرون وفتح وقولهم
 رنج ورنى والابنى يوردي فهو رنجى كقولهم من ورق الشذى مضموم الاذى والشتر
 يقال اذيت واشذيت **دوم** بفتح داء ويقال رنج وكقولهم الشذى كقولهم من ورق
 الشذى الملح شنى بفتح شين الشذى بفتح شين وسيدون بوى خوش ويقولهم وكقولهم
 نوزى بوى ويقولهم شنى بوى كقولهم من الشذى خذوا كذا المراد بوى وكقولهم
 الشنى والمسك اورجد الشذى قوله كذا المراد بوى كقولهم وس شذى عود و
 يقولهم وكقولهم شنى براهي يوجب عود كقولهم الشذى كقولهم وكقولهم الشذى

مسك البر
 كقولهم
 شنى شذى
 بفتح شين
 مضموم
 وبروزك
 كذا ابرد
 وصيغة
 وهوت
 خضضا
 كذا ما
 اذنا
 والسنه
 بفتح
 شين
 مضموم
 كبرنج
 معنيست
 اول مراد
 في لغة
 اوى
 كذا
 وان
 العين
 مضمول
 بيان
 شنى
 كقولهم
 وس
 شذى
 شنى
 شوى
 ويقول
 كبرى
 اذى
 واذن
 وقولهم
 شذا
 بالقصر
 كرون
 وفتح
 وقولهم
 رنج
 ورنى
 والابنى
 يوردي
 فهو
 رنجى
 كقولهم
 من
 ورق
 الشذى
 مضموم
 الاذى
 والشتر
 يقال
 اذيت
 واشذيت
دوم
 بفتح
 داء
 ويقال
 رنج
 وكقولهم
 الشذى
 كقولهم
 من
 ورق
 الشذى
 مضموم
 الاذى
 والشتر
 يقال
 اذيت
 واشذيت

بكالجود يتجهد نام ده تحت مسواك كوعرف عرب معروفت بارال كقولهم شذى بالقصر
 وخذت ويقول كذا نام ده حتى كقولهم والشدى شذى كقولهم والشدى شذى المسواك صيغة
 دوم بصيغة جمع كشداه مفردا فست برود وحقاست اول بقولهم الشنى مكسوك الشنى
 والشنى وان جمع ويقولهم وكقولهم الشذى مكسوك واحدها شذاه كقولهم الشذى ذاب الكلب
 اوعام وكقولهم والشدى ذاب الكلب وقولهم على النور الواحد شذاه دوم بقولهم
 وكقولهم الشذى نوحى ان كشيها ويقولهم الشذاه نوحى ان كشي الشذاه والشذوات جمع كقولهم
 وقولهم الشذى نوحى من الشذى الواحد شذاه **اشذاه** بكسر هاء وسكون شين ومجموعه
 مصدره باب فعال يقول كواشذاه ازودن كسر الكقولهم صرح اشذى شاذيت وكقولهم
 اشذى اذى **ع اشداه** بفتح هاء وسكون هاء حمزة وبروزك اعداه بصيغة جمع كعدى شنى
 الشنى كقولهم الشذى كشيته باب ازان اعداه جمع ويقولهم عذى بالكركشت وسمى يقول
 كذا ان تدعج كراب باوان اك حورده باشد ويقولهم دس عدى طعاي يباران بى ودهه كقولهم وقولهم
 العدى بالكرك الشكوى بفتح الهمزة لا يستعمل الا المطر وكقولهم العدى كالعين كحل وقولهم
 الشباى والغول والاربع كالايتوب الامن **ع اشداه** بكسر هاء وبروزك كساء وظا
 برسه صيغة ومما وقع كتابت اول بصيغة مصدره كقولهم عداى بالكرك المدخوش شنى
 ويقولهم كذا عداى من عداى المصا دواشاميدى ويقولهم بوقر الخداء الخبر بروش بان باسد
 الاخذية بفتح كقولهم دس عداى بالكرك واحد الاخذية وكقولهم القعداء كشاء ما به ماء الحشم
 وقوامه وكقوله دس وجمع اصناف العداية كشاء ما به من الطعام والقرايم **دوم**
 بفتح داء مصدره كبرود وعنى وكما نسبت اول بقولهم كذا عداى من المصا دواشاميدى
 كقولهم دس عداى عداى نوى وكقولهم وجمع يقال عداى وقولهم الضيق الكلبى فاعندى به اوى
 وبيتة به اقول وقولهم فضل المؤمن اذا مات يدفن الى قاطع علمه السلام فعداه حتى
 يداه ابراه او احد من اهل بيته فعدوه الهم وفي الماشى بالسنجاردى عليه السلام فعدوا حتى

اشذاه

ع اشداه

ع اشداه

و
ر
ر

ال

کقول ص و قاله مفجر الواحده الراء تجيم بقول مضالراء بقصد و اهتک را مقصود
 بر وزن لا لغظیست محج موضوع برای علامه مفعولیت که با هر اسمی که در کلام دراید
 مصاحب خود را بمعنی مفعول گرداند چنانکه گویند دیدم زید را و زدم عمر را همچنانکه
 در لغة عرب علامه مفعولیه است مثل ایست زید را و ضربت عمر را الحاق قاله
حکیم النورس باز این چه جوانی و جمالت چنانرا ابن حاله که نوگشتد زین را و زانرا
الراء باد و الف حمد و م مقصوبه بر وزن کا کا لغظیست محج که الراء بش صیغه مصدر
 المشت اسم مصدر یعنی قرابتیست افزونی در زینت چیزی عموماً و حسن دل ارا حصلاً
 چون و سمد و سبه کشیدن و عالیه و عطریکار بودن و امثال آنهاست خلاف پیرایشیست
 کم کردن و ازا لغت بود آنچه نقص و عیب و باشد برای زینت و زیبای چون ناخن چیدن
 و صوی زیاد سترون و ما ستلان چنانکه در میان لغة پیرایه ز غنچه است و اصحیح خواهد
 و این لغة اهمیت معنی را بر دو صیغه و در معنی کرمه اند اول بصیغه اسم فاعل محجی که
 بدون ذکر صفت و کلام در میانید چون چمن ازا و سخن ارا کقول طبع و هنک و صغ
 ارا بر وزن خارا ارا لغت کتبه و ارا بنده را گویند هم چون سخن ارا و بر وزن ارا و بقول فصیح
 ارا بنده است که استعلاء ترکیب این چون سخن ارا یعنی سخن ارا بنده و هر دو را بنده اقول کقول
حکیم سنائی ای درون پرورد برون ارا و بی خود سخن بخرد بخشا دویم بصیغه
 امر خاص محجی کقول فصیح ارا امر ارا را بید گشت و بقول طبع و هنک ارا بصیغه امر
 هم هست یعنی ارا بشی کن و بیار اقول و هر گاه قال حکم عن الذین تستلوا روی و بیار و بر وزن
 ارا که تویی ا فتاب بر وزن ارا که تویی ا فتاب بر وزن ارا الراء باد و الف حمد و ما بر وزن
 انا بصیغه جمع کرای بر مثال سعی مفرقت است بر دو معنی و کنایت می تواند بود اول فعل
 اعلم که معروف و مشهور است کقول رای دیدن بدل و بیستانی دل ارا اله و ارا عجای
 و بقول کز رای ندیشته و اراء فکرها و بقول ص را رای با جبهه د چیزی گفتن کقول

درین
 و هر دو را
 و هر دو را
 و هر دو را

دس رای دویه دید رای اندیشته و ارای و الحقیقه را یا کقول ص را رای معروف جمع
 اراء و اراءه ایضاً مقولوب بقای رای فی الفقه را یا و قد ترک العرب الحرف فی استقباله
 فی کلامهم و کقول ق الرویه النظر العین و بالقلب رایته دویه و رایا الی قول الراء
 الاعینقا و الجمع اراء و اراءه دویم رای یعنی احض قریب بمصطلح اصولیین و ان کنایتست
 از استهزاء در مقابل رضی محج فهم خویش و حکم عقل و دانش کرد در عرف فقها فصیح
 و مذهب گویند اعلم اینکه خطا بود با صواب کقول ق اصحاب الراء هم اصحاب القیاس
 لانهم یقولون بایم فیما لم یجدوا به حدیثاً او ترا و کقول محج و اصحاب الراء عند الفقهاء
 هم اصحاب القیاس قال التویل کا اصحابی حنیفه و اذی الحسن الأشعری و هم الذین قالوا ان
 بعد ما قضی رسول الله صلی الله علیه و آله یسعنا ان نأخذ بما اجمع علیه اراء الناس
 و کتوله ایضاً و قال نبری ذی الخراج ای بذهب مذهبهم و فی الحدیث ان رسول الله صلی
 علیه و آله و سلم یقول برای و لا یفاس قیل فی معناه الراء التفرک فی مبادئ الامور و
 النظر فی عواقبها و علم ما یؤثر الیه من الخطا و الصواب ای لم یعمل بمقتضی العقل ولا
 بالقیاس قیل الراء اع لتنا و له مقول الاستسکان و جمع الراء اراء عباری دغم تخفیف
 موحد مقصوبه بر وزن سکاری بقول کز عباری نام هم غریبست و بقول دس عباری حباب
 و بقول عباری جز زاده کبابی است جمع اقول جز یعنی جم سکر و او بر وزن لوز
 بقول طبع نام برنده ایست مشهور به موی که بر توکان توعد روی گویند و این لغة با این
 ما جم فارسی نیز آمده است و بقول عباری نام شوات و هو فرع من الظاهر کقول ص
 طایر بق علی الذکر و الانثی و واحد ها و جمعها سوا و ان شدت قلت فی الجمع عبارات
 و فی المثل کز شیء بح و لاء حتی العباری و انما خصوا الحباب لان ضرب بها المثل فی القوی
 علی موقها تحب و لها و یقله الطیران و الفقه لیست للتایف و لا الراء حق و انما فی
 لاسم لها فصار کانهما مقول الکلمه لایستوفی فی معرفه و لا لکنه ای لا یلین و کقول القبان

حباب

۸۱۰

طافوا للذكر والانتفى والجد والجمع والفه للتائين وعلا الجوهري اذ لو لم يكن الاضوفت المجمع
 حباريات وكقول ج الحباري يضم الحاء وفتح الراء اسم طائر معروف على شكل الاوز براسه
 وبطنه غير ولون بطنه وجناحه كالون السهائي غالباً يقع على الذكور والانثى والواحد
 والجمع سواء يقال انها اذ ابتغها الصقر سلحت في وجهه فتعلته وفي الخبر كل الحباري
 جيد للبواسير ووجع الظهر وهو ما يعين على كثرة الجماع ثم قال وفي صياحه الحيوان الجباري
 طائر معروف وهو من اشكال الطيور طيرانا وابعدها شوفا كبر العنق وما دعى اللون واكثر الطيور
 حيلة في تحصيل الرزق ومع ذلك يموت جوعاً **السناري** باده والفتح عمد ووسكون مبهمة
 بوزنك اشكال بلغة عجمي نام شهيت معروفه انصافات دار المرزكيون كده غالباً مسكن
 قبا يلطوا التراب **صحاري** بفتح هاء وتخفيف حاء بيقط مقصوداً بوزنك مما شاذ بصيغة جمع كده
 صحاري بكبراء فيه صيغة ديك الفنت صحراء بوزنك صحراء مفرد اشبه انما بوزنك ومعنى كثر اذ اول
 لقبول وج روح الصحراء بالفتح محدود دشت وكثاد في الصحراء بفتح الراء وكدها والصحراء وات
 جمع ويقول كصحراء دشت ويسانان ويقوله ايضا صحاري صحراها كقول الصحراء الارض
 المستوية فيس وغليظ دون القفر والفضاء الواسع لا نبات به وكقول لسان الصحراء البرية
 وهو التي غير مصروفة اذ لم يكن صفة وانما بوزنك الصحراء للثابت ولزوم حرف التائين له
 وكذا لك القول في التبري نقول صحراء واسعة ولا نقول صحراء هفت خل تائينشاً على تائينش المجمع
 صحاري والصحراء وات وكذا كل جملة كصحراء اذ لم يكن مؤنث فاعل مثل عداء وحبلاء
 وورقاء اسم رجل واصل الصحاري صحاري بالشديد اليك قال فقالوا والصحاري بفتح الراء
 لتسم الالف من الحذف عند التثنية الي اخرها قال جطوله وكقول ج والجمع صحاري بفتح الراء
 على الاصح مثل عداء وعلدري دوم نام صفت محل ارجحال كوفه بوزنك كقول الصحراء
 اسم سبع محال بالكوفة **خارا** بفتح جيم مقصوداً بوزنك دار البلغة عجمي بفتح طوع وهنك صنع بوزنك
 وقول فص برسبه معنيست اذ لم يجمعاً خارا سنك صحت كوزنك قوله وهو كما قيل **نظمي**

السناري

صحاري



موسسه تخصصی زبان

موسی که ز دعصار ابرو فرقی سنک خارا. میخدا این دعا را صلوات بر محمد دوم بقولهم ایضا
 خارا نام جامه بافته ابریشمی هم هست که مانند صوف موج دار بود وان ساده و مخطط و پاره پاره
 که مخطط از عتایی خوانند و عتاب نام و اضاع و بافته ان بود که این نوع خارا منسوب
 بادو خاری شنستری نوعیست از عتایی بسیم بقول فصحا یعنی خارا بین امده با تمام الف
 کقول الشاعر **نظم** وصف حکمت کرکوب من خجسته خارا رسد. ایضا خارا که در چشم و در خارا نشو
 استخی **بخارا** بضم موحد و تخفیف مجیه مقصوداً بوزنک مدارا که عمد و دار مثال مدارات
 نیز آمده متنازع منه عرب و عجم است چنانچه هر یک از فریقین بلخ و خوار و حساب و غیره ایند
 همچنانکه از ظاهر اقوال طریقین هویدا است اما بکان مؤلفان این کتاب اصل ان عربی و رفته رفته
 مجیه شده نام شهرت معروف از بلاد ماوراء النهر که شیخ عبدالرحمن بخاری جامع صحیح کرده و صحاح
 سنده و شیخ احمد بن بخار و علی بخاری و اضاع و در صحیح و دیگر مفسرین بدان کقول فصحا بخاری نام
 شهرت است از شهرهای مشهور در و سلا و بقول طع بخارا فضم اول بوزنک مدارا نام شهر
 از بلاد ماوراء النهر وان مستقر است از بخار بمعنی بسیار علم و چون در ان شهر علماء و فضلاء
 بسیارند باین نام موسوم شده و کقول ق بخارا بلد و بقصر واحد بن بخار و علی البخاری بخاران
 اقوال و نیز وجود ما قبله بینه قول **خاربا** نظر اگر ان ترک شیرازی بدست آورد از خارا بخارا
 هند و من تجسم سم فرید و بخارا دارا با همه قبله از ان مقصوداً بوزنک خارا لغته
 عجمی ترکیب است مرکب از لفظ دار یعنی آستان و الف مقصوداً بحو و نادر اخر کلها و دري که تاء
 کوزنک و او آستانه و این لفظ را بصیغه اسم فاعل مجیه کرده برنج معنی مستعمل است اول بقول طع
 و فض و قول سبی و هنک بخارا یعنی دارنده همد چنین دوزیم بقول طع و فض هنک دارا نام **خارا**
 دارنده همد چنین اقول کما قال **شیخ نظامی** بدان دوا که اردارای ده است. که بتیجان
 شیرینم جزو نه است **سیم** بقولهم جمعاً دارالف سلاطین و پادشاهان عجم باشند عموماً اول
 و منه ما قال **ظاهر کلینی** شهنشاهان بخاری اعظم. که از تیسین زن مهر مسجد دم.

بخارا

دارا

سیم

۱۱۰

بجای آن بقول وضع و سی و نفس دارا نام دو شخص است از پادشاهان ایران زمین خصوصاً
 یکم ارای که که و براد اواب نیز میا سیدند و او معا و اسکندر و ذوالقرنین بود و در این
 طریق جدل و قتال می نمود و بنا برین در زمان استیلا ی اسکندر گفته شد و دیگری
 پس روی بود که او نیز بعد از پد نیز بنده سلطنت و رسید و بر تخت اسکندر و می تکر کردید و بن
 مناسبت او را ارای اصغر می خوانند اقول و هیه قول من قال **خرامه جافظ** سکندر
 جام هست بگر تا بر تو عرصه داده احوال ملک ارا . **بجیم** بقول طبع دارا در تشراب راه گفته
 کردند خیم میا انداختند صافی **مدار** بضم میم و تخفیف همله مقصور ابروز و بخار الغنیست
 میم ما خود از مداره عزیزی که مرصه باب معاملة است بمعنی نخی و نیل خض فی اجم نمون و بسیار
 بالید که نیست بقول مصر المداره مدارا کردن و بقول مصر مدارا است و بقول المداره که
 نری کردن و بقول مصر امدارا کرده اقول ولله درمن قال **خرامه جافظ** اساذین و کیتی تسلیت در **است**
 باد وستان حرفت باد شمنان مدارا کقول ص و اما المداره فی حسن الخلق والمعاشرة فان الاحمر
 بقول فیه **بهر** یلاهم بقول دارینه و دارینه اذ القیته و لایسته و کقول حج دارینه مدارا ای
 لاطفته و لایسته و منه الحدیث راجل العقل مداره الناس ای الملائمة هم و حسن معیهم و افعالهم
 لئلا یفرقوا اقول و منه المناظر المتجادی علی السلام **لم یکن فائک تجمل الا انظر انک مدارا**
عدا بفتح همله و تخفیف میم مقصور ابروز و صمداری بصیغه جمع که عذراء بهر مثال محله
 مفرد است گفتوب و دس و کز العذراء زن و دستیره العذری جمع و بقول حج عذراء و دستیره
 عذری بالفتح و الکثیر الراجح عذرا که در صحاح گفته شد است می کقول ص و فی وجع العذراء
 و الجم العذری و العذاری و العذرات قلناه فی الصحاح و الصحاح و الصحاح و زاد حج یعنی
 بالفتح الراء و کراهه و منه حدیث بنت برجم و حیز و حلت المدينة فاشترت عذاری المدینه فاشترت
 المسیحی بعنونها اقول فتمثلت بقول من قال **خرامه جافظ** ان یخون یخون فی ام الخبا یلش خوامند
 استهزیای و اهلین قبله العذراء و سیاقی بیانید فی فقره العذراء ایضا فی اجد انشاء الله **سار**

مدار

عدا

سار



بام همله مقصور ابروز و ذوالقرنین عجمی بر در مطیع مان **اول** **خس** صفتت که بدون ذکر موصوف
 در کلام عجم یافت نمیشود که قول هک و وضع سارا احمر و وشک خالص کویند و بقول وضع سارا
 خالص و سفید چنانکه کویند عنبر سارا یعنی عنبر خالص و جنین از عنبر و نیز منسک خالص
 اما نوق صیف مشک بسیار جن در فضاها مدجای دیگر یافت نشد و بقول طبع سارا ابروز و ذوالقرنین
 میخیزد که باشد اگر چه این لفظ با من معنی شایسته است که صفت چیزهای دیگر هم دارد لیکن ترکیب آن بجز
 عنبر و مشک و زنبق و زرد سیرین همی صبر سارا و مشک بسیار و زرد سارا است می سارا خالص
مولانا جافی چه حاصل نکه دانی کیمیا را . **من** خود را نگردی ز سارا **دوم** بقول **قص**
 سارا نام حم مهنه ابرهم علیه السلام است اما چون که کتب اهل لغت نویس سارا ضبط شده است
 که ساره نام عربی و سارا معربان باشند **استاک اشاک** و دلغته بجمع مقصور است **لغزل** بضم ز
 و تخفیف همله ابروز کسالی بصیغه جمع که اسیر فخر است و بقول بعضی از لغویین صیغه جمع الجمع
 که ان جمع امری و اسیر جمع اسیر است بصیغه فعلی معنی مفعول برهما معنی و کتا نیست اول صفت
 انکه بر روی سسکیر شده کقول اسیر برده ما سوسر کذلک امری و اساری جماعه و بقول کز اساری
 و امری اسیران و بر دکان و بقول دس اسیر الماسوس و الحج امری و اساری و بقول اب الامیر
 دس سکر کرده الاشری و الاشرا جمع و الاستار جمع الجمع و کقول و الا سیر الا سیر الجمع اسرام و اساری
 و امری و کقول ص اسرب الابل اسر و اسیر افوه و ما سوسه و الیم امری و اساری و منه سمی کل اخید
 اسراوان نام استند به اقول و تمام کلامه سنائی فی العنبر الثانی و کقول بیضی قدر عرض وصل فی
 البقره **وان یا قوسکم اساری** فقا **دوم** و قره **حزم امری** و هو جمع اسیر که هر چه و **استاک**
 جمعه کسکری و سکارای **دوم** صفت که **عقار** خند کران و مجربین فید و ذنک کراسیر یا بمعنی
 ماخوذ است از اسار بر مثال دنان اسمیست برای بند و نخچیر و دس بساکن دست و پای اسیر
 کقول منقرا ساریند و بقول ح اسار با کدره وال و بقول اب الاسار و ال که جوب بالان بدان به
 بندند و ان رسرک اسیر بدان بند فاعقول ص و حج اسیر اسیر اسرا شده بالاسار و هو الفسد

اولی که جمع مقصور است اما جمع
 و سساره است اما جمع

استاک

بالمقصود

ومنه سمي الاسير وكانوا يشدونه بالقدس في كل اخيد اسير وان لم يشد به يقال اسرت
 الرجل الى اخر ما قال حاتم وكقول روج ايضا الاسير لاحتد والمقيد والمسيح للجمع اسراء
 واسرى واسارى واسارى وكقول بعض في قوله غراسمه في الذهر بيتها واستيرا وهو
اسارى الكفار والمؤمنين فدخل فيه المسيرون والملوك وكقوله ايضا في قوله تعالى في الذهر
وشددنا اسرتهم اي حكما وبط معاصدهم بالاعصاب وقوله ومنه الماثور يا مطلق
 المكيل الاسير والكيل يقول بيبه والكتب المقتد سيم كتابتست اذنك وفردن
 وغلام وكثير وسائر كلفت وعيال كرسن ومقيدار وفومان فخر اخود نه كقول جمع الاسير
 العيال كما في الحديث عيال الرجل سين فينبغي ان ازيد في المعه يزيد اسارته في الذهر علوم
 جهام كتابتست ان قرض دار وقرض خواه كه هريك باعتباري مقيد وكرتار همدست
 وبابسته كار ويا ديكو بكر كقول جمع الاسير الغريم ونحوه كما في الحديث غريك اسير
 فاحسن الى اسيرك اقول وفي معناها الماثور المعروف انا الاسير بذني المرفع بجرمي
لقد روم بضم ههم وتخفيف جمع بوزك اسارى بصيغة جمع كاشتر بهن مال بطرف
 است بصيغته رفت مذ كصفت مرد مست شدي ونشاط ارفنه كران صفتتست لغايت
 مذموم كه مورث غفله كلتي است ان يادحق وكفران نعه مطلق كقول كراشاري لبعاية شاد
 كند كان واجمع انشاست ويقول لاشتر نند لاشترى والاشترى جمع ويقول الخ
 بفتحتين ففردنكي وهم اشارى كقول هر دوس لاشتر بطر وقد اشترى الكراشراش افوي
 اشترى كل الذين واشتران وقوم اشارى كسكران وسكارى وكقول في التفسير الخيل الى قوله
 اشترى ففواشر واشتران جمع والجمع افترن واشرى واشترى وكقول في الامش
 بكر المشين الفرج البطر كانه يد يد كتران العنه وعدم شكرها وكقول يصح قوله سبحانه في العر
 بلا فهو ككاتب الفرج بطة على الترفع علينا باذغانه وفي قوله من الكتاب لاشترى جملة
 اشترى على الاستبكار عن المحرم طلبه الماطل اقول والبطر يقول من المرح وهو شدة الفرج كقول ب

اسارى

المرشدان
 وهو قوله
 ما
 مؤسسها كما
 ان

المع شادان **نصارى** بضم ناصف وتخفيف ممله مقصورا بوزك سكارى بايان كار وبقا
 جيزي را كويتد عموما وغايه حمد وسى خصوصا كقول كز نصارا بايان كار وبقولح يقال
 قصولك تفعل كذا او قصولك بالضم ونصارك ليعني غايه كار فوايست كه حين كنى
 ويقول دس نصارك كذا اي غايته ويقول ب نصار المين ونصاره غايته كقول ص و ق
 يقال نصارك ان تفعل كذا اي انضم اي حمدك وغايتك وزاد ص واخرارك اقول وينى
 الماثور المتجاوي عليه السلام ونصارى الاقرار بالحسود يعني بها اية كان من قراد بدد ما
 ند كست هكذا فافضل المعاصى المعروف باقا حسين الخو سارى قدس عن **نصارى**
 يقع فون وتخفيف ممله مقصورا بوزك عدا لوصيفة جمع كه مفران نصران است چنانچه نصارى
 راينم فران كه كفته اند كقول ب ودس النصران والنصرا في روتربسا المصا جمع ويقول
 جمع ويقول كز نصارى ترمايان واد جمع نصواست ويحي شياد كه نصارى جمع نصوا في تاسيد
 مثل يهود جمع يهودى ونحوه ويقول نصران نام ديهيست بيتام كه نصارى مندسونه
 كقول ص و ق وضوانه قويه بالشام ويقال لها ناصوة ينسب اليها النصارى يقال حرد نصرا في
 وامراة نصرايند ونصارى جمع نصواك او نصواند مثل لاد جمع ندماك وندماند الى ان قال
 وفي الحديث فابواه يهود انه وينصوانه اقول ومنه قوله تعالى في البقرة وقالوا كونوا
 هؤنرا او نصارا اي قال في جمع سمو النصارى نصارى الماردى عن الرضا عليه السلام كلام
 من قرية من بلاد الشام نزلها حرم عليها السلام بعد رجوعها من مصر وقيل لا تهم
 نصارى المسيح على نبينا والله وعليه السلام كما روى عن الصادق عليه السلام قال سبى
 النصارى نصارى لقول عيسى عليه السلام من نصارى الله ثم قال وقيل نصراي وامره نصارى
 والنصراي بطن عطار من تعبد بهذا الدين **سكارى** بضم ممله وتخفيف كاف مقصورا بوزك
 كسبا لى بصيغة جمع كه سكران بومثال عطشان مفرد است چنانكه بوزك صيغة جمع وافصح ممله
 بوزك نازده اند بر مثال نصارى كقول ح وب سكران مست جمع سكرى وسكارى بالنصارى

نصارى

سكارى

۱۰۶

والفتح ويقول كرسكاري وسكري مسنان وايضا جمع سكرانته ويقول سوسكر سكر وسكر
 فهو سكران وهم سكراري مست سد كقولك وفي المسكران خلافا للصحاح والجمع سكري
 وسكاري وسكاري وكقولك بصرف قوله تعالى في النساء ولا تقربوا المسكرات وانتم سكراري
 التسكر من السكر وهو التبيد وقري سكري بالفتح على التجمع كما في او من بعد وانتم
 سكر سكر وسكاري كحل على انها صفة الجماعة **الشكر** باد والف بدل و وسكون
 معجمة مقصورا بر وزن اشتها لعة عجمي تركيب من كركب ان لفظ الشكر والف مقصورا
 وراخر كانه بنا بر اصطلاح الف نسبت كويبدأ اشكارا شده بمعنى بدل خلاف نهان بن
 مثال بهنا ونونا ونظا بر انا ومنه ما قال **كجزمه قومي طوسي** به بنينم تا كرم كاجما
 درين اشكارا جرد در نهان **سار** با ميم المقصورا بر وزن خاز الف عجمي تركيب
 معر وفت تركب ان لفظ ما جيبه كس كجم الغيرة فاعني كد قائم مقام نخل است در لغته
 عرب وان لفظها كد در عرف عجم صلاحت مفعل است چنانكه بازل همان فصل در بيان
 لغته راه مشر ما كدشت واز انجا كراين لفظ تركب در موضع ايراد در حكم كذا واحد است
 ود اسعار فارسي غالباً در مؤلفا فيه ورويف مستعمل ومطرو است الكون در هدرات
 لغات اين فصل سبكه كورد تصحيح لفظ وعينان نيز بقيد مقيد در شد كقول **فياض**
 جنون تكليف كور و دست **هم** اميكند ساره اكرتون در دهم آخر كديدا ميكنند سارا
كهارا ضم كاف عجمي وتخفيف او مقصورا بر وزن مدارا كراين نيز مانند لغات
 سابقه لغته عجمي تركيب است كركب ان لفظ كوار نغم كاف عجمي مثال سخاو والضم مقصورا كد
 اصطلاح اصل لغته فرس الف فاعليت معنيان كركب الكون ان ضايفه امتزاج در حكم كاره واحد است
 بصيغه اسم فاعل عجمي جزئي كوارنه عجميها نا لشعرا معنيها اشعرا وبنده وشوننده كرم
 در لغته عرب هيئي وري باناه است وانما بر جمع صيغه وكنايه گفته اند اما بقول طبع وهنك جمع
 وضم كوارا بر وزن مدارا نغمه از خود في واشاميل كراساني را خلوف وورود نقيض كركور

اشكارا

سارا

۴۱۱۱۱۱۱۱

بقول

موسسه
 تاريخچه
 مؤسسه
 فرهنگي

دبقول ج وب الهيني كوارنه والمرى مثله ويقول كرمي همون لازم مجري طعام در كور ووزن
 فقير كوارنه وباساني در حله ووزنه چون شراب وخر وماندن وكقولك ص هو طعام
 بهنونه اصابه هنيئا وكقولك الهيني والهنياء الى قوله فهو هني سابع وكقولك بصرف
 قوله تعالى في النساء فكنا هنيئا وها صفات هنيئا الطعام ومره اذا ساغ عجين
 عضوا فنياء قام مصدره هنياء ووصف بهما المصدر او جلا حلا من الضمير ووم بقول طبع وضع
 كوارا نغمه ذاته را خوش رايد كقولك الهيني الذي لا افة فيه كقولك بصرف وفيه الايه
 ايضا وقيل الهنيء ما يله الا انسان سيم بقول طبع وهنك كوارا هم جزئي كد نود هضم باشك
 هست چنانكه نفايست از هم جزيا طبع اوكي ساكار و تحمال بر كوي كران رستوار نياننده من
 لطايف ما قيل فيهم قول **ابو طالب كليم** صبر تو را كذا نغمه ترا ناخون است ساعتي ز كذا بنده
 آب كل الود را بحجم كنايست از نغمه باساني بر ايد وكنف بدست در ايد كقولك الهنيئا انك
 بله صفة وكقولك كرام سبك من غير تعب فهو هنيئا يقال لك الهنيئا قولك ومنه الحد يسا المشبهين
 للمالهنا وعليه الود ريعه علم من اتيك به من المال كما لا تعرف ما اخذ **يا ولي** يا يا محتاني مقصورا
 بر وزن خال لفته عجمي بر دو صيغه وسد ميغ مستخلصت اول بصيغه اسم معرفه كد انرا نيز بر دو معني
 كوفته اند اول بقول طبع وضم وهنك وضع وسي را بر وزن خازا قوت وقدرت وقوانامي ووزن
 ووزن بر كوييد اقول كقولك **سيف نطاعي** كوارا بر دو با احتمال نو بنيد نام خود بلايي نام **دوم**
 بقولك ايضا يار ايضه مجال و فرست نيز گفته اند اقول كقولك **حافظ** عجمي كجا ان قدر بيان
 كرم در كاه شاهان نيز در جا صيغه نوم سادى عجمي كرم كست از لفظ يار عجمي ووسته ووستدار
 والف ندر كراخر كرفارسي در امده از عاينه امتزاج ان لفظ را در حكم كلا واحد بصيغه منادا
 كرو انيزه يعنى اى يار وى ووستدار بر مثال جانا وعمر بمعني اى جان ولى عمر من محبتا
 منادى در لغته عجمي مثل از يد ويا هندا باناه است چنانكه بيان كد وقسم الهنيئا عجمي بر
 اقسام خمسة در نغمه الهيا عجمي باب و ايضا لغت سمت كذا وشراف وكقولك قصر را بغير اى رهم

هست
 است

ح

ابراه

تبراً

استبراء

بروزن تر بر بطنه عی بقول طبع حلقته است که بر روی شکر کنند و صها و از آن کین را مندر کقول
 در سببری النافذة عمل لها من و کقول ص و ح ابریت النافذة اذا جعل فی انفعال البرد و حی ناقة
 مبراة و کقول و البرد کشفه حلقته فی انفعال البعير و بریتها ای جعلت فی انفعالها بری کار برتها
 فهو مبراة چهارم داخل شدن در برید یعنی شب اخر صاء یا سب یا در و زاول از هر صاء چنانکه
 در لغت برآه عمد و مندرجا کشت کقول و البراء اول لیلته او یوم من الشهر و اخرها او اخره کابن
 البراء و ابراء و دخل فیہ یحجم یعنی حال او شدن نیز آمده کقول و ابراء اسما به التراب
لحقة و دم لغت هر دو و سکن موصوف بر وزن اسماء بصیغ جمع کوفران بر دو وزن و در بعضی
 اول جمع بری بصیغه فعل مجزی و اعلی یعنی بین و مثل تریف و اشراف چنانکه در مثل لغات سابقه
 بیان آن نکر اریافت و کماثر فی قول و بری من الام براءه و انت بری المجمع بر یون کوفران
 و کرام و اشراف و اقباض و در جمع بری بری نال فعل و افعال بصیغه صیده با جسن بحسن
 بقول البرد تندرت علی الابرأه جمع **تبراً** لغت قو قافی و فتح موصوف و شدن بر آه مقصوره بر وزن
 توری لغت طبع جمع که در اصل آن در صرفی تبری یکبر است بصیغه مصدر باب یفعل معنی شدن
 بین از بی از کس یعنی تفریق کردن کوشده و درستی است که در صرف جمع کثرت استعمال یا وقت بالفی
 که بفتح صبر شد کقول و مرض تبری بنی از شدن کقولاً نیست کلفظ تبر که مانده از تبری
 کقولن یمن برهنه صیده بری متداول و بر آسنه قوم مقار است **استبراء** بکره و اسما
 ممله و کشفه قافیة و سکن موصوف محدود بر وزن و صیغه مصدر باب استفعال که در صریح
 ایراد بر دو وجه مستعمل است **اول** اصل لغت معنی التبراة و برائین کردن و بری کردن
 عموماً چنانکه در لغت برآه و بر آه بیان شد کقول و در سب استبراء برائش کرد و بقول کرا
 سببراه یا کرا خواستن از هر چه نا پاک بود کقول جمع متقیماً اثر المحقق الباری و ساک است
 مسالک الباری استبراء طلب البراءه و کقول الاستواء الرأفة استبراء العرق الشهد فی
 طاب قراه الاستبراء لحقة طلب البراءه و دم تجسس اصطلاح اهل شریعت و عرف علماء عربی است طلب

براهه
 و مبراهه
 و مبراهه
 و مبراهه
 و مبراهه
 و مبراهه

براهه و مبراهه کردن و برائین رودی خواستن از چیزی خصوصاً اگر آنرا بر چهارم و بر اول کرده اند
 اول بر این معنی برآه خواستن با عیب و وام از بیماری کقول ص و ح است برات ما عندک و کقول
 الاستبراء طلب البراهه لله **دوم** یا کرا خواستن از عیب بولد یا منی یا حیض کقول و استبراء
 الذکر استبراء من البول و کقول جمع الاستبراء من الحيض هو طلب نقاء الرحم من الدم بقیته و
 یعنی موصوفه و مجراه حتی بر آه اسند و الاستبراء من الحيض هو طلب نقاء الرحم من الدم و کیفیند
 ان تصفوا المرأة بطنها فی الحایط و توقع رجولها الی بری کاتری فی الحبل اذا بال فدخل و نظفة
 فان خرج بالدم فهو حیض **سیم** تورات مبالغت کثیراً و شب الخریع نظر با حسیل حمل یا مدینه
 که کیوت حاوی سندن اوست کقول کرا استبراء برائش کردن یا کرا جمع کثیراً و برائش
 و بقول ص ل استبراء معلوم کردن یا کرا جمع کثیراً و بحیض کقول ص و ح است برات الحارید
 و کقول ق است برها ای ایطها احتی حیض و کقول جمع الاستبراء طلب البراهه من طعن فی
 عرضة و کقول شایح الموقوف من سب الاستبراء شرها التبریع المبراهه مدینه بسبب ذلك التبریع
 او ذوال البراهه الرتم او تعبداً چهارم **استبراء** حیوان ماکول الایم در از خوار و بعضی که در نرع
 انور و قراست کقول جمع الاستبراء من الحلال و هو ربط الحارث و حبسه من کل النجاسات
 مدینه معتدیه من التبریح **غبراء** لغت عجم و اسکان موصوف محدود بر وزن و صیغه مصدر
 مؤنث که غبرفت مذكر است برنج معنی و کما نیست **اول** نامیست زمین را عموماً و صفت زمین
 بر درخت خصوصاً کقول ب و ک و رض الغبراء زمین و بقول س الغبراء للارض کقول ص
 و ق و ج الغبراء بالما الارض و زادق و ارض کثیراً کقول لغبره محرک **قول** و منه الحديث الذی
 صلی الله علیه و سلم ما اقلت الغبراء ولا اطلت الخضراء علی دی لجمی اصد و من ابی و ذ
 رضی الله عنه و دم صفت نخچم رنگ زمین باشد یا برنگ کرده و غضبا بود کقول ک لغبر
 و الا نفع غبراء یتره و بقول مضر غبر کردن و بقول کرخا کندن و بقول لرح غبره
 بالضم تری که بسبب زدن غبر غضباً لغتان من بقول س غبر بین الغبره کقول ص و ج

غبراء

۱۰۱

تفعلی که بر می آید یا مشتق از اسم فاعل و نیز از مصدر است کقول که می آید از بر کردن کقول اصل
 ابراهیم بن ممالی علیه و ترانه معتاد و کقول که بر المویض نفعه بر اصل الا بر او و براك و براك
 و است بر می آید اول و منه قوله تعالى في يوسف وما ابرئى نفسي ان النفس لامارة بالسوء و
 في الماتور و ابرئى نفسه من كل قوة الابد و **بجاء** بفتح واو و سكونه و وجه محدود ابروزن
 صفراء بضم صفت لغت مرصوف مؤنث که او بر وصف من کراشت صفت ناقة و شتر می که سوزی
 نرم بر اندام او بسیار باشد کقول ابوالبریسار ليشم و يقول و بر ليشم ليشم شتر و ليشم بال
 شدك كقول ص و بر اليعرب بالكرم فهو بر و او بر اذا كان كثيرا الور و کقول في الورجج که صوت
 الابل و هو و بر و بر و بر و بر و **ت ت ت ت ت** دو لغت مجنس مقصود راست
لفظ اول بفتح فو قافی بروزک قفا بقول می و کب بر صرغ ترافق ناه دواری سخت بر و ک
 که در پیش چربی یا کسید سبید **س س س س س** محیطم کرد و دست حال مله و دین که سرد عدیش
 با جرح قنده راست تر و بقول طبع ترافق اول دیوار بلیدی را کویدی ماسنی دیوان بلندی
 را کویدی ماسنی دیوان لعلد و خانه یاد مفاهاک رستی را بین کویدی که در پیش چربی کشند
لعه ویم بهم فو قافی و تحفیف باء بروزک شما کسبت ان لفظ تو که ضمیره در مخاطب است
 و ان لفظ را که علامت مفعول است در حرف عجم چنانکه در ضرب نشانه مفعول است
 در حرف عرب که این لعه مرکب در فاصی بجای یاک است در حرفی کقول طبع ترافق اول
 ترکیبی باشد ان لفظ تو را کرد و محاورات و او انرا چندانند و معنی خود را نیز نهست
 اقول کا قال **میر و منی** ترا از شیره جان افزینند مران داغ حیران افزیند **تبر**
 بفتح مو حده و سكون فو قافی و مد و ابروزن صحراء بصیغه لغت مرصوف مؤنث چنانچه بر
 مصغر است و بر لغت مذکور بر جماد حق کنایه است اول بتول بل الا بر او لا یقنی بقاء دم
 بریده و بقول که برآه بریده دم و بقولم ایضا و قول دس بر بریده و دنبال بریده و بقولح بر بریدگی
 بریده دم با بر لغت منه کقول ص تبرتی الشیخ ترا و طعنه قبل الامتام و الباتر الشیخ لفاطع

و بلاء

ت ت ت

ت ت

ت ت ت



۱۱۰

والا بر لغت معرجه الذنب تقول مستهین بالکسر یتر بر او و فی الحدیث ما هذه البراءة و کقول
 البتار المتع او مستاصلا و الا بر لغت معرجه الذنب و کقولح فی حدیث الصحاب یا نفع عن البتور
 ای مقطوعه الذنب یقال البتور الشقی بر من باب قتل قطع قبل الامتام و یقال فی الامتامة
 بت بر من باب لقب فهو ایترو و الا بر یتر آه دویم کنایه است از آنچه تمام و ناقص باشد عموما
 کقول ب و ح و خطبه بقره خطبه که در آن حمد خدای عز و جل و درود رسول صلوات الله علیه
 و اله باشد کقول ص و خطبه بقره اذ المجد لله فیها و لم یصل علی النبي صلی الله علیه و آله
 اقول و فی معناه الحدیث المشهور کل امری بالمال بینه منیه بیسم الله هو ایت سیم
 کنایه است از آنکه بی اولاد و منقطع السنت او بوده باشد کقول اب الا بر او الا بری برآه مردم فی قوله
 و بقولح و کن بتر بختی بی فرزند شدن و بر لغت منه کقول ص و قول الا بر من لا عقب له
 و کقول بعض فی قوله تعالى فی الکفر انک نشأنا نیک هو الا بر ای ان من الغضد قبل هو
 حاصل بن و با بر هو الا بر الذي لا عقب له اذ الایحی منه نسل و لا حسن ذکر و اما انت فیضی فتعینک
 و حسن خلیعتک و انا بفضلک طیوم القیمة ما لا یضل تحت الوصف اقول و منه الحدیث و ل
 رسول الله صلی الله علیه و آله المسجد و عن عمر بن العاص و حکم بن العاص فقال عمر یا ابا
 الا بر و کان الرجل فی الجاهلیة اذ الم یکن له ولد سیم ایت بر قال عمر انی لاشقی حظه ای
 الغضد فانزل الله علی رسول الله انک نشأنا نیک هو الا بر یعنی لادین له و لا نسب
 چه آدم کنایه است از آنکه آثار خیران وی بریده شد باشد کقولح الا بر یخیر و یقول اب
 الا بر و الا بری بر آه مردم بی خیر کقول ص و قولح ام تقطع من اخباره فهو ایت **ت ت ت ت ت**
 بفتح فو قافی نخستین و سكون تا فی مقصود بروزک سکری بصیغه فصل که در اصل و تری
 بوده ما خود از و تره یعنی یکتا یعنی یک بر مثال شتر یعنی دو دو کقول ب و دس و تری
 و تری پس یکدیگر و یقولح و کز تری یکیک از پس یکدیگر کران در اصل و تری بوده
 و او انرا بک شاکوه اندک کقول ص تری اصاها و تری من الور و هو المذ و کقولح التری

ت ت ت

اعتراء

اصح الله عليه **والد اعترأ** بكسر هاء وسكون ميم وكسر فاء يمد مد و ابر وزن وصيغة مصدر باب افتعال اعترأ بكاري وسيدك ويقولون كزودك يمدن ويقولون عركي الابر واعتراي فركفت عركاري ويقولون مثل العروا قول والعروا يقولوه وتقول ايضا فود امدك وفركفت همام منزلا يقولون دس اعترى حنفة واصاب وكقولك صراني هذا الابر اعترأ اذا اغشيتك تقول قوج عراه يعرفه عشية طالب معروفه كاعتراه يقال اعترم الحنفة اذا شفتهم وكقولك يصيب في قوله تعالى وهو ان تقول **الا اعترتلك بعض الهيتنا بسوء** ما تقول الا قولنا اعترتك اي صابك من عراه ليرده اذا اصابه بعض الهيتنا بسوء اي يجنون لسبتك اياها وصدك منها ولذا لك بقدي وتنكح بالجرافات وكقول استادنا قدس سره في هذه الاية ايضا **الا اعترتك** اي صابك بعض الهيتنا لتعيرك لها بسوء اي يجنون من ثم تنكح بالهيتنا **افتراء** دو لعتة مجنون ودست **لعداقل** بكسر هاء وسكون فاء وكسرها في برون وصيغة مصدر بابا بفعال برود وحقا يمدك **اول** يقولون وفضل افتراء دروغ برافتن ويقولون وض وكذا الافتراء دروغ فرفافتن ويقولون دس افتري دروغ منها وكقولك ص فرى فلان كذا باخلطه وافتربه اي خلطه والام منه الفرية بالكسر وكقولك فرى الكذب اختلعت كافتبه وكقول مج في قوله سبحانه **في الانعام** وكفى مؤامرا زكتم الله افتراء على الله الافتراء العظيم من الكذب وافتراء افتعل من الفرية واختلعت والجمع دوى كالحمد والحج في الحديث كاذ لمن دان بغربه باطل والفرية الكذبة العظيمة التي يتجسسها والفرية ايضا العتف ثم قال وقال المشرك قوله تعالى **ومن اظلم ممن افترى على الله كذبا** **الافتراء** في الاصل في الافتراء القطع من فريت الايم افريه ثم استعمل للكذب مع العهد دوم بقولهم جميعا الافتراء بوسنين يوشيدك ويقولون دس افتري بوسنين يوشيدك كقولك ص روح الفوق الذي طيب في فترت الض واليسه **لغزوم** بكسر هاء وتشكين قاف وكسرها في برهين وزن وصيغة برود ومعنيها اقليل كز افتراء فيهمها كز يدن ويقولون ص الافتراء مثل العروا قول والقروا يقولوه ايضا فيهمها كز يدن

افتراء

افتراء

كقولك ص
 قال
 وهو
 مؤسسا كما
 قاله

كقولك ص فرى وافتري واستقري تتبع وكقولك ص روح فروت المباد وقربها قروا واستقربتها وافتقربتها اذا اتبعتهما تخرج من ارض الى ارض وجاه في كل قاد وباد اي الذي ينزل القرية والبادية وكقولك القروا القصد والتبع كالاقتراء والاستقاء دوم **مهمسا** كرون ونكوفي نمودن مرادف اخعة فرى برهنا الى الجفان كع عقرب بيان ان يترخواهد بشد كقولك قريت الضيف فرى الكسر وقراء بالغف والمدهما في يوم وينكوزي كروم اورا وكقولك قريا الضيف قريا بالكسر والقصر والغف والمدا صفة كذا **مفتري** بضم ميم وتشكين فاء وفتح فوقا في مقصورا برون من مفتري بصيغة مفعول از بابا فتعا اصفت ان دروغ كه عدادوم فاته شدن باشد جناخه شرح ان درلخته افتراء كذبت ومنه قوله سبحانه **في النساء** ان هذا الايات **مفتري** **اكتراء** بكسر هاء وسكون كاف وكسرها في مد و ابر وزن وصيغة مصدر بابا افتعال يقولون ص الاكتراء بكرا واستردك ويقولون اكنه بكرا كفتن نكاري مثله ويقولون كز كرايه كفتن ويقولون دس كتري بكرا استردك قول كز كروه الكرايه بكسرها اجر المستاجر كراهه مكاراهه وكراهه واكتراهه واكرا في دابته وكقولك ص واكتر الذارفي مكاراهه والبيت مكرى واكترت وتكاربت بمعنى **امتراء** بكسر هاء وسكون ميم وكسرها في مد و ابر وزن وصيغة مصدر بابا بفعال برود ومعنيها استاير يقولون ص و ح الافتراء بشك شدن ويقولون كز امتراء بشك فاذ ان كقولك دس افتري فيه شك كقولك ص و ح و ح الافتراء في الشيء الشك فيه وكقولك بيض في قوله عز وجل في الزخرف **فلا تمسك بها اي** فلا تشكك فيها وكقولك ص في قوله سبحانه في ال عمران **فلا تمسك من الممتزتين** قيل هو خطاب لغيره عليه السلام اي فلا تكن ايها الانسان وابها السامع من الممتزتين وقيل الخطاب له رسول الله عليه واله والمراد التبراه في شرح صدرن وبقينه وطمانينة قلبه وتشكينه مثل قوله عز وجل فلا يكن

مفتري

اكتراء

امتراء

۱۱۱

فی صدرک حرج دوم بیرون آوردن جزیری از جزیری عموماً و شبیر از شبستان و از ابرو ابروان
 خصوصاً کقولح امتره فرود و شبیدن شبیر و بقول ص کز امتره بیرون آوردن لایک
 از ابرو و شبیر از شبستان و تنک از ستور و بقول کز امتره بر مقدار راوردن ستور کقولح
 امتری فيه استخرج و کقولح الریح تمزی السحاب و مقتریه ای تستدر و کقولح
 مرئی الثقی استخرجه کامتره **ث شری** بفتح مثله مقصوداً بر وزن عمی بقولح و کز قری
 خاک نمناک ارض قریاه زمین نمناک و بقولح و در سالتزی خاک نمناک ارض قریاه زمین نمندار
 کقولح سالتزی القرب الندی و ارض قریاه ذاتندی و کقولح سالتزی الندی و القرب
 الندی و الندی ذابل بصیرطیا کالثریاء محدوده و قریت الارض کجی قری قری قری قریه
 کعبیه و ثریاه نذیت و کانت بعد الحد و به و الیدی کقولح کقولح سالتزی فی طه و ما تحت
 الندی الندی القرب الندی و هو الندی تحت الظاهر من وجه الارض اقول و منه المناقن
 اللقم صرل علی محمد عدد الندی و الندی و قد عرفناه فی لغة البری لفظاً **شراء** بفتح مثله
 و تخفیف راه محدود ابروزن سماه بقولح وح فصل القرب و الترو و توان کزی و بیاری مال
 و بقولح کز ثراء بیارشدن و توان کز شدن و بیارشدن مال و بقولح دس شروه
 و ثراء بیاری مال و ثری القوم کز مال کقولح و قری القوم ثراء کز ثروا و ثروا مال
 کذلک و بنوافان کالثریاء کز ثروا مال **اثری** بفتح و سکون مثله مقصوداً بر وزن اعی
 صفه در بسیار مال دار کقولح جل ثری کعبی و اثری کاحوی کتی و اقول یعنی کتب
 المال **قبعثری** بفتح قاف و فتح موحد و اسکان ۴ ملامه مقصوداً بر سه معطر آورده اند
 اول بقولح قبعثر و قبعثری و کز خلفت و بقولح کز بر کز و تحت کقولح القبعثری
 العظیم التبدید و الالف لیست للتأنیث و کقولح القبعثر کسفر جل العظیم الخویث
 و القبعثری مقصوداً بحال الضخم و العظیم التبدید و الالف لیست للتأنیث و لا لا للاح
 بل قیام ثالث و الجمع قیامت دوم نام جانور نیست دریائی سم صفت شتر چیم را از هم هست

ث شری

ثراء

اثری

کقولح
 و موزان
 و موزان
 کقولح

کقولح و القبعثری الفصل المهزول و دابة تكون فی العج **عثره** بفتح و اسکان مثله
 مد و ابر و ذک مضراً صیغه لغت و صوف مؤنث که اعثر وصف مد بر است بر و معنی
 رسیدن اول بقولح الاعثر بقره ذک و الاعثر باناء انصا العثر و العثره جمع و بقولح
 عثره بالضم فیرک کسبزی باز نون و الاعثر لغت منه عثره مؤنث منه عثر جماعة و بقولح
 کز اعثر چیز سبز که و ازین جهت طحلب اعثر کوبید کقولح الاعثر قریب من الاعثر و لیسیتی
 الطحلب الاعثر و العثره غبیه الخضرة و کقولح العثره الغبراء او قریب منها دوم
 بقولح الغبراء الغواء من الناس و بقولح عثره ابروم انبوه سفله و بقولح اعثر حیرت
 و فر و مایه عثره مؤنث منه عثر بالضم جماعة و بقولح کز اعثر بضم من مقوله مرد فر و مایه کقولح
 العثره و العثر سفله الناس الواحد اعثر مثل احمر و اسود و اسود و کقولح العثره که
 و العثره و العثر بالضم و العثرین سفله الناس **کثری** بضم کاف و فشدید مضموم و سکون
 مثله مقصوداً بر وزن ام الغاف بقولح و در سالتزی انبوه و بقولح و کز کثره کثره بود
 کقولح الیکثری من الفواکه الواحد کثره و کقولح الیکثری معروف الواحد کثرات
 الجمع کثریات **ج جمل جمل** سه لانه مجتنب مقصودست **لغز اول** یکسر جیم
 فارسی و تخفیف راه بر وزن کز باناء عجمی که در اصل وضع مرکب است لفظ برای جمل استبجیل
 تخفیف یافته جمل شده بصیغه استقام عجمی کسوالست از جمله و سبب جزیری قام مقام لای
 شیئی در عرفی که در عرف عرب لیس تخفیف است کقولح فض جربا لکثره جیم فارسی یعنی
 برای چه و سبب وجه و این مرکب و بقولح طلع و هنک جربا لکثره اول و جیم عجمی یعنی از برای
 جبر و این در ترکیب است اقول کما قبل **شیخ سعیدی** مردمان منع کنندم که مده دل جرب • باید
 اول تو کف تن که چید خوب جربا فی **لغز دوم** بفتح جیم فارسی بر وزن قعال لغز عجمی مفرح و کثره
 لغز اول که کربست چنانکه گذشت کقولح فض و هنک جربا لکثره جیم فارسی لفظیست مفرح یعنی جرب
 و چرند که نباتی سایم و بشوم خوانند و بقولح طلع و صبح جربا بفتح اول بر وزن سراج جربا بدست

عثره

کثری

ج جمل

جربا

٩١٠

جر

جر

وهذا جرف بفتح جيم فادسية لفظيسته مفرد اقول كما قال **حكيم تشافى** وهو مفت خلد ابراهيم حكيم
 چون جاء هاست در جركاه و دوات **لغزيم** بفتح جيم بلفظة عربي برون عني يقول كن
 جراحه جنانك كويند ففعل جرك اليعني جرح فقول دس فعل من جرك اي من اجلك
 وكقول ففعل من جرك ساكنه مقصوره ويدي اي من اجلك كجرك وكقول من فعلك
 من جرك وجرك اي من اجلك لغز في جرك بال تشديد **جره جركه** و لغز جرحه و دست
لغز اول بكس جيم عربي وتخفيف راه برون وعاء برد وصعته وسه في آمد
 اول بصيغة جمع مراد فاجراء كه انهم صيغه جمع واجز جمع الجمع وجره وسه في جرحه مفرد
 وان ينزرد ويعني امده اول يقول دس وجره ستره وجره جرحه ويقول كن جركه ساكنه
 واد جمع جرواست ويقول بجره وجره ستره وان ساكنه ساكنه ساكنه ساكنه ساكنه ساكنه
 جمع الجمع ويقول جرو بال تشديد بفتح جيم ساكنه ساكنه ساكنه ساكنه ساكنه ساكنه
 وق وجح الجرح والجرح الصغيرين ولذا الكلف لا تسد والسياب والجمع الجرح واصله اجر وعمل
 جرحه وجمع الجرحه اجرحه وزاد جرحه ككتاب دويم كوچك وجره جرحه جرحه جرحه جرحه
 جرحه وماندان خصوصاً كقول جرحه بال تشديد خیاره نويسيد كقول جرحه جرحه جرحه
 ك **لغز اول** الحظ والبطيخ ونحو الجمع الجرحه والاجرحه ككتاب وكقول الجرحه و
 الجرحه الصغيرين الفشاء وفي الحديث اني صلى الله عليه واله اجر ورجل كلك جرحه
 الحظ والارمان دويم بصيغة مفرد ودم باب فاعلة بقول جرحه جرحه جرحه جرحه
 ويقول من وكو الحارة والجرحه بال كس في فن وبالكس جرحه وادند كقول من وق اجرحه جرحه
 جرحه جرحه اي جرحه معه وكقول حج الحارة في قوله عليه السلام من طلب علما ليحاري به
 العلم اعلم اي جرحه في المناظره ليظهر علمه على الناس ياه وسهعة وتوقعا **لغز دويم**
 بفتح جيم وتخفيف راه برون سماه برد وعني اوده اند اول يقول كجرحه كود كي كقول من
 ووسن قولهم كان ذلك في ايام جرحه بال الفتح اي جرحه اودوم بهمان معني كود لغز جرحه صغير

كفرشند
 مؤسسه كتابخانه
 تهران

كفته شد كه اين لغزه بين معني دو دم امده كقول كجرحه جرحه جرحه جرحه جرحه
 براي تو وكقول ف و دس يقال فعلك من جرك ساكنه مقصوره ويدي اي من اجلك
اجراء اجراء اجراء اسه لغز محسنه دوامت **لغز اول** بكس شهره واسكان جيم برونه وصغره
 مصدر باب افعال بر سه معني است اول يقول جرحه واصل وكوا الاجراء وادند ويقول دس جرحه بال تشديد
 ص و جرحه الماء ونحو جرحه با و جرحه با انا و قوله تعالى **بسم الله محرمها ومزمنها مصداقا**
 من اجريت السفينه وراسيت دويم بقوله اصل الاجراء بايجه شدن سباع ويقول كجرحه بايجه
 سباعا كقول من وق كلب محرمه بايجه اي محما جرحه وها و كليه محرمه بايجه و سيم و كلب و سيم
 بجاني فستادن كقول من وق الجرحه كغني الوكيل الرسو واجري اي ارسال وكيله
 وسوي الوكيل جرحه بال تشديد جرحه جرحه موكله **لغز دويم** بفتح شهره واسكان جيم برونه اسماء
 بصيغة جمع كجرحه ان برد بصيغته ودم معني امده اول جمع جرحه بر مثال لغز بصيغة فعل
 فاعل صفت شخص ليو ودلا وكقول ف في باب المجهول جرحه كجرحه جرحه جرحه جرحه
 جمع جرحه و مثله بهمان معني تستين لغزه جرحه عمد و كذا ان نيز بصيغة جمع اين لغزه است
 همين معني همچنانكه گذشت كقول كن اجراء بفتح شهره ساكنه ساكنه ساكنه ساكنه ساكنه ساكنه
 وق وجح كجرحه كجرحه لغز **لغز سيم** بفتح شهره و جرحه برونه علما بصيغة لغز
 مؤنث كجرحه بصيغة فعل بمعنى فاعل مفرد است مثل تغيره وبقوله كقول جرحه و دس جرحه
 مزد واد الاجراء جمع كقول حج الاجراء المستاجر بفتح جيم وكقول اصل الاجراء الكراهه كقول ستاجر
 الرجل فهو با جرحه ثماني حجج اي بصير اجرحه وي وكقول جرحه و اجرحه جرحه جرحه جرحه
 اجرحه قول وسنه الحديث المشهور في بيان اقسام العباد من عباد العباد وقوم عبد الله
 طلبا للثواب فتلك عباد الاجراء الحديث اخذ نامته موضع الحاجة **بجرحه** بفتح موحده و
 اسكان جيم عمد واد برونه جرحه بصيغة لغز موصوفه مؤنث كجرحه وصف مذكركست كقول
 ومصل الاجراء والاشقي جرحه او نجيبه ناف الجرحه ويقول فضل الجرحه برون امده ناف ويقول دس الجرحه

اجراء

اجراء

اجراء

بجرحه

ناف یا ساد و بقول کراجر شخصی که نافع و برآمد باشد و بقول جبر سطربری و بیرون آمدن کانی
 الجبر و جبر لغت منه بجر جاعه کقولن و مع الجبر الخرد لخرج السرة ونهوا و غلظا صلها
 والرجل الجبر والملاء بجبره والجمع بجبره قول شاعر حره و حره و کقول لاججر الذي خرجت سرته
 والعظيم البطن وقد جرحه فتح فيها الجمع بجره و بجران **الستجاء** بکسر هاء وسكون ممله و کاف
 واسکان جهم مد و دابر و وزن و صیغه مصدر باب استفعال بر و صیغه است اوله لیري و قد
 کردن کقول دس استجری د لیری که و بقول ج جراه بالفصح والمدد لیرشدن یقال هو جری المقدم
 ای جری عندنا لاقدام و کقول ص و اما الجری المعتاد فهو من باب المهموز و استجرت د و یم
 بقول ج استجرا و کرا کرا کرا کرا و وح ایضا اما الجری لو کبیل و الرسول و قد جرت جن یا
 و استجرت و فی الحدیث قولوا مقولکم ولا یستجیرکم الشيطان ای لا یستجیرکم جریاء
 ای و کلاه و یسوی الوکیل جریا لا یجری بجری مویکله و کقول ق الجری کفنی الوکیل
 للواحد والجمع والموتى والرسول واللاجیر والضامن والجرایه الوکاله و جری رسل و کرا کرا
سجاء سجاء شجاء سه لغته محسنه مد و است **لقرأ اول** نفع ممله وسكون جیم بر وزن
 بصیغه لغت و وصف مؤنث کرا استجرت مذکر است کقول لاسجرا لانی سجاء سرخ جیم السج
 جمع و عین سجاء چشمی سرخ و بقول کن سجاء سرخ چشم و بقوله ایضا سجاء عین سفیدی چشم
 لبرخی و بقول ج سجاء چشمی سرخ متدن کقول دس سحرت العين حرت و کقول ص و غیر سجاء
 بینه الشجر اذا خلطت بیا صافها **لحد و یم** بضم هاء و فتح جیم بر وزن سفراء بصیغه
 جمع کبر سجاء بصیغه فعلی خضعه فاعله فردفت برضا لشرف و شرفه کقول لاسجیر یا لاسجیر اجمع
 کن سجاء بضم سین و فتح جیم و دستان و باران و بقول ج الشجیرا و د دست کقول دس الشجیر
 للساحب و کقول ص و ق سجیر الرجل خلیل و صغیبه و جمع الشجر **لغرسیم** نفع جیم و سکون
 جیم بر وزن سجاء کقول ب و دس الشجیر اود و رخستان و بقول کن شجره از من بر دخت و بقول
 ح ارض شجره و دخت ناک کقول ص و ق الشجر و الشجره کبیل و عنب و جوا ما قام علی ساق منین الی اصل

استجاء

سجاء

سجاء

شجاء

وارض شجیر و شجره ای کثیرا ما لا شجار و واد شجیر و لا یقال واد الشجر واحد الشجره شجره و لم
 یات من الجمع علی هذا المثال الا حروف لیسره شجره و شجره و مقصده و طرفه و طرفه و جلفه
 و حلقه قال سیمویه الشجره واحد و جمع و كذلك القصبه و الطرفه و الخلفه **مجری مجری**
 دلغته و مجری مقصود است **لغز اول** نفع جیم و سکون جیم و فتح هاء بر وزن جری بر سه صغیر و سه
 صیغه می تواند بود اول بصیغه مصدر مجری معنی و ابی و روانه شدن که بر جری جری و جریان نیز
 کوبید کقول جری جری و جریان و فتن ب و بقول کن مجری بضم ص و هم آمدن یعنی روان کردن کقول
 ص و ق جری الماء جریا نا و جریته انا و قوله تعالى لیسم الله مجریها و مرسلها هم مصدران و جری
 السفینه و ارسیت و مجراها و مرسلها بالضم و الفتح جرت السفینه و ارسیت و کقول یضرفی الفراء
 ایضا المصدر المضاف محذوف اقول و سیما تمام قوله فی المضاف الثالث و یم بصیغه اسم مکان معنی
 راه و رفتار جزیری عموما و اب و یاد و جریان خصوصا کقول بالجری بالفصح راه المجرای جمع و بقول کرم جری
 روانه کندکاه و بقول دس جری الماء و الفرس و الزرع جریا و جریا یا نابت کقول مع الجری بالفصح انا
 مصدر و اسم مکان و فی الحدیث الشيطان مجری من یجری دم مجری الدم فی العروق قول الجری
 کید و لشری و سواسه فی العروق و الاثیرا مجری الدم حق فضل الی القلب مع احتمال التیقه
 فانه من نار لا یمتنع سربانه کالدم و کقول بعض فی قوله عز وجل فی شهود مجریها و مرسلها الملک
 اقول و سیما فی تمامه ستم بصیغه اسم زمان معنی وقت و ابی و هنکام جری و جریا فی که
 مجاری صیغه جمع انهم هست کقول بصری قوله تعالى لیسم الله مجریها و مرسلها وهو متصل باکبر
 حال من لواو ای رکبوا فیها مسمین بافته اوقا نالین بسم الله وقت اجرائها و ارسالها و رکبها
 علیان الجری و المرسی الوقت و الملکان و المصدر المضاف محذوف اقول و فی معناه ما التذ
خبر انوری که محتول حال جمانیک نه فضاست . جرای مجاری احوال بر خلاف رضاست
لغز و یم بضم هاء و فتح هاء بر وزن فرقی بقول همون لغزین و رضینین برهما بصیغه
 جها و خندان که سه صیغه ان مطابقه اول بر سه معنی است اول کقول کرم جری بضم صغیر مصدر
 وارض بلجیر

نصف من الجمع علی هذا المثال الا حروف لیسره شجره و شجره و مقصده و طرفه و طرفه و جلفه
 و حلقه قال سیمویه الشجره واحد و جمع و كذلك القصبه و الطرفه و الخلفه **مجری مجری**
 دلغته و مجری مقصود است **لغز اول** نفع جیم و سکون جیم و فتح هاء بر وزن جری بر سه صغیر و سه
 صیغه می تواند بود اول بصیغه مصدر مجری معنی و ابی و روانه شدن که بر جری جری و جریان نیز
 کوبید کقول جری جری و جریان و فتن ب و بقول کن مجری بضم ص و هم آمدن یعنی روان کردن کقول
 ص و ق جری الماء جریا نا و جریته انا و قوله تعالى لیسم الله مجریها و مرسلها هم مصدران و جری
 السفینه و ارسیت و مجراها و مرسلها بالضم و الفتح جرت السفینه و ارسیت و کقول یضرفی الفراء
 ایضا المصدر المضاف محذوف اقول و سیما تمام قوله فی المضاف الثالث و یم بصیغه اسم مکان معنی
 راه و رفتار جزیری عموما و اب و یاد و جریان خصوصا کقول بالجری بالفصح راه المجرای جمع و بقول کرم جری
 روانه کندکاه و بقول دس جری الماء و الفرس و الزرع جریا و جریا یا نابت کقول مع الجری بالفصح انا
 مصدر و اسم مکان و فی الحدیث الشيطان مجری من یجری دم مجری الدم فی العروق قول الجری
 کید و لشری و سواسه فی العروق و الاثیرا مجری الدم حق فضل الی القلب مع احتمال التیقه
 فانه من نار لا یمتنع سربانه کالدم و کقول بعض فی قوله عز وجل فی شهود مجریها و مرسلها الملک
 اقول و سیما فی تمامه ستم بصیغه اسم زمان معنی وقت و ابی و هنکام جری و جریا فی که
 مجاری صیغه جمع انهم هست کقول بصری قوله تعالى لیسم الله مجریها و مرسلها وهو متصل باکبر
 حال من لواو ای رکبوا فیها مسمین بافته اوقا نالین بسم الله وقت اجرائها و ارسالها و رکبها
 علیان الجری و المرسی الوقت و الملکان و المصدر المضاف محذوف اقول و فی معناه ما التذ
خبر انوری که محتول حال جمانیک نه فضاست . جرای مجاری احوال بر خلاف رضاست
لغز و یم بضم هاء و فتح هاء بر وزن فرقی بقول همون لغزین و رضینین برهما بصیغه
 جها و خندان که سه صیغه ان مطابقه اول بر سه معنی است اول کقول کرم جری بضم صغیر مصدر
 وارض بلجیر

مجری

وتخفيف راء مقصورا بر وزن اعلا بر دو صيغة افعال و دو معنای اول بصيغة افعال تفضيل
 كقول كز احرى نزل و ارتقا قول و يدل عليه ما اورد و ق و ص و ج و في بيان لعة المحررى
 حيث قالوا المحررى طلب ما هو احرى بالاستعمال في غالب الظن و دو بصيغة افعال تخرج
 كدو مقام شكت و استحباب ايراد ميگند كقول ج قال ما احراه و احربه في التبعين معنى جسيه
 سزاو است و كقول ص و ق و ج ما احراه و احربه مثل ما اجماع و اجم بداي و بنا احده صحراء
 بفتح همله و بسكون حاء بيقط محمد و ابرون صغراء بفتح دشت و بيابان و كشاد كى زيبها
 في كوز و كران كصحرارى بر مثال انصبارى صغراء جمع افست چنانكه در اويل همین فصل بيان شد
 كقول ب و دس الصغراء دشت الصحار و الصحراوات جمع و يقول صحراء با فتح همد و دشت و كشاد كى
 و يقول كز دشت و بيابان و يقول ص كشد كى و بيرون كقول ص و ق الصغراء البرية و الاصل السهوه
 في لبن و علف و دن القفر و الفضل الواسع و هو غير مصر و ف وان لم يكن صفا و انما تصرف
 للتانيث و لن و حرفو للتانيث و الجمع الصحار و الصحراوات و كقول ج و احمر الرجل اى خرج الى
 الصحراء و منه الدماء فاحمر في الغضب و فيدا و الصغرى للشيطان و المنيح جليله تا بها في بدها الصغراء
 مقصد يا لحاول غضبنا في قول وفيه ما قيل في الفارسية نظم بر كوفت دلم خانه صبا و خرا
 كاش و دوى قسم جانب بحر امير كوخ **اخرى** فبهره و سكون ميم مقصورا بر وزن كبرى بصيغة
 افعال مفت و موصوف ثبوت كراخى بر مثال آدم و صف من ذكر انست بوسه معنيت استاق و يقول ج اخرى
 بفتح الخاء و يكره واسم فعل اخرى مونت و يقول ب ل الاخر و الاخر و جمع كقول
 الاخر بفتح الخاء بفتح ضير و الاخرى اخرى و كقول ص الاخر با بفتح احد الشيديين و هو اسم على افعال
 و الاخرى اخرى الا ان فيه معنى المصغية لان افعال من كذا الا يكون الا في الصفة و كقول ج
 اخرى اسين تانيث اخرى بفتح الخاء و انما هو تانيث اخر بفتح الخاء كفضلى و افضل و الاخر بصنع الهجره
 جمع اخرى و اخرى تانيث اخر بفتح الخاء و هو غير منصرف و في الحديث بفعوله ما بينه و بين جمع
 الماضية و المستقبله اشهر قول و تصديق ذلك في المتن بل اكثر من ان تحصى بالتفصيل فتمت قولنا

صحراء

خ اخرى



و قوله و في فيها ما ريت اخرى دو ص صفة آنچه و ايسين بوده باشند نقيض بديتيم كقول
 ق اخرى القوم من مكان فاقوم كقول ب من في قوله تعالى في الاعراف قالت اخرى نعم
 لا و لهنم اى قالت اخرى م و حولا و منزلة و الاشباع و اولهم اى لاجل اولهم اذ الخطاب
 مع الله لهم و في قوله عز وجل في آل عمران و الرسول يدعونكم في اخركم اى في سلاقتكم
 و جاستكم الاخرى و فيه ما قال ج ايضا في خلفكم فلم يلبقتم احد سيم صفت اخره هيشه و بايد
 باشد عموما و خانه هيشه كى و بايد كى خصوصا كدو عرف شوع دارالبقاء و اخره بنز مينا سندن
 او كى انرا دينا و دارالهناء كويد كقول ق و الاخرة و الاخرى دارالبقاء و كقول ص و ق و ج و هو هم
 لا افعله اخرى الليالى اى بنا و اخرى المنون اى اخر الدهر اقول و منه قوله عز وجل في و القضي و
 للاخرة خير لك من الاولى **بخبر** بفتح موحده و سكون ميم همد و ابرون حمره بصفت
 ثبوت چنانكه انجرفت مركزست كقول ب و دس و كذا انجز و الاخرى انجزه كنده و هن الخرج جمع
 و يقول خبر بصفتين كند كى هله و قد خبر فهو اخر كقول ق و ص انجز بالتحريك المنين في الضم
 و غير خبر كوخ فهو اخر و كقول ج خبر الفهم بخرا من باب تعجب و اجته و منه قول اخر و احرام خبره
 و امره انجزه مثل حمره **د و د** بفتح همله و تخفيف راء مقصورا بر وزن سر الخيرة عجمي
 دراي كبرسه صيغه و سه معنای اول اسم مفرغ نام از نكته كى بر بياي است و مرغ صياره بنيد
 كقول هنك و صنع در انبختين جرس و يقول ب و دس و اول است كدو راى نيز كويد و يقول
 در انجخت دراي نام نكته كى كوشتر و مرغان شكارى بندن كدو راى جرس نيز كويد كما قبل
نظيرى دراي قافله عشق اين صلا داره كرنيس همهما هر كفتني داره و دو هم امر كرت
 بصيغه اسم فاعل كويد و كدو صضاف در كلام درينايد چون هرزه در اكران كركيست و لفظ كدو
 در آمدن و الف فاعليت كرتحق ان در اخر اين كابر بصيغه فاعل كدو اينده م صفت شخص كو بنده
 كفتار كنده چنانكه هرزه در ارضان كلان كدى بيجا راينده و بيهوده سخن راينده كقول فضل
 جرس و امر بر و آمدن و فاعلان و كو بنده كذا في فخر نامه اشهر اقول وفيه ما قال **مبينه را و د**

انجزه

د و د

در وقت وقوعه با چرخ تراغ افتاده من تنک حوصله در بحث و فلک هر نه در راست سیم
 بصیغه او حاضر می تخف در اکتول طع و هنک و صنع در ایچیز او بد اخل شدک نیز هست و
 بقول بعض در افتخ او از دامن دست کما و قول کا قیل **نظم** در ابیاع کز یکی با یخون بنمانی
 طراوی بیجانان کستان بنمانی **ادراء** و **ادراء** و اخذ مختصر دست **لغز اول** بکهره و مسکن
 ۴ هله بروزک و صیغه مصدر باب افعال بقول ص و کز اادراء اگاه کردن و اموزاییدن و بقول ح
 ادراء اگاهاییدن و بقول دس ادری علم و ما ادراء بکده ای ما علمه کقول ص و قادیته ای علمه
 و کقول ج و ریه دویا من بابی و در لایه علمه و بعدی با طعم فیقال اد رسته و کقول ب و جن
 فی قوله **تقا فی یومین** و **لا اذرنک به** و هو من الاعلام معنی التبییه ای لا علمکم و کتوله ایضا فی قوله
 فی القدر و **طرا اذرنک ما لیکه القدر** یعنی ای شی اعلمک ما هی **لغز دوم** بکهره و تشدید ۴ هله
 بروزک و صیغه مصدر باب افعال بر سه مغز است او کقول کز ادر افسد کردن کقول دس ادری
 علی اشقل مصدر و م بمعنی فریب دادن عموما و فریبند کصید و شکار بد ریه حضورا و در تیه
 بر مثال حدیجی صیاده در برونک پنهان شود چون اشتری با ما شنک کرسید او را بپندند او را بر
 اندازد اشتری کقول ص و کز اادراء و فریقین و بقول ص ادری **الدری** قول **الدری** بقوله
 ایضا من باب رومی فریقین و بقول دس ادری ختل ورده فی المقصود کقول ح و دس ایضا فی افعال
 المهور ادر اللصیل تخذله در یسه علی فعلیه با طعم و غیر الهمه و هو انة یستزها الصاید
 فاذا امکنه الرمی رماه و کقول ص و قادات الصید تخذت له در یسه و هو علی اشغل
 و الدرینه الجعیرا و غیر یستزبه الصاید للدری فاذا امکنه الرمی رمی سیم شانه کردن زنا
 کیسهای خود را کقول ص و قادات المراه و تدرات حرت شعرها **ادری** فقهره و اسکا
 ۴ هله مقصورا بروزک اعمی بصیغه تعضیل یعنی انا ترو فی حدیث ان اهل البیت مانی
 البیت ادر و الخاطبون بها خطوبوا و اعمی قول و قله یعنی فی لغز ادراء المسوده مای و تخذه
جدراء و **جدراء** نفع جیم و اسکان ۴ هله بروزک اعمی بصیغه تعضیل موصوفه ثبوت کقول ح

ادراء

ادراء

در وقت وقوعه با چرخ تراغ افتاده

ادری

جدری ابله و شاة جدراء کوسفند ابله زده کقول ص شاة جدراء اذ القوب جلد هامز اء
 بصیغه **الجدری** بضم جیم و فتح هله بروزک جلسا بصیغه جمع کجدری بصیغه فعلی یعنی
 فاعل منفرد است کقول ص و دس و کز جدریسن و او و بقول ب اجدریسن و او را جدراء
 جمع و کقول ق اجدری الخلق و الجمع جدریون و جدراء و کقول ص قیل فلان جدری بکذا ای خلق
 و انت جدریون کقول کذا و الجمع حدراء و جدریون **از دراء** بکهره و تشکید زاه و کهره سنله
 عد و ا بروزک و صیغه مصدر باب افعال بقول ص و کز و فضل الا از دراء حقیقرا استن و
 بقول دس ادری و ازدهی بخوار است کقول ص و ح از در یسه ای حقد نه و کقول ب یعنی
 و قوله سبحانه فهو و **لا اقول** **للذین ترذرنی** **اینها** **کم** ای **ولا اقول** فی شان من
 استرذرتهم لغز م و قال ج و قله تعالی **ترذرنی** **عینکم** من اذراء و از در یسه به اذ اختاره
 و الا از دراء من زری علیه اذ اعاب علیه فعله و فی الحدیث لا ترذر طغیه الله ای لا تخفوها
 من الا از دراء معنی الاحتقار و العیب و اصل از دریت از قریت فهو افعلت قلت الماء و الا
 لاجل الزای **مدری** بکهره و مسکن ۴ هله مقصورا بروزک کما مرادف مدراء و بر مثال الحراة
 بصیغه اسم الث برد معنی قوایذ بود اول بقول ب **المدری** سر و **المدری** سر و **المدری** سر
 فریخته اعمی بقول طع مطول شاخ را کومیند شاخ کا و خواه شاخ کا و مدیش و خواه شاخ
 کوسفند و امثال ان اشقی کقول کمدری شاخ کا و وزیر و امثال ان و کقول ص **المدری**
 و کذلک المدراء و کقول ق درمی راسه حکم بالمدری و هو الفزک و هم اسم النبی با شنک کا
 لمدراء ان شاخ و استخوان و صانسان مثل مثل کلون و نظایر کز کربفادی شرق کشا و لغز
 مدری و مدله و نیز مینا مسد کقول ح مدری سبج و شاخ کا و بک کروی زناک فرق سر راست
 کنتی و بقول ب المدراء سرخا و کقول ق درمی راسه حکم بالمدری و هو الفزک کالمراء و اللدیه
 و تدردت المراء حرت شعرها و کقول ص **المدری** الفزک و کذلک المدراء و عما تصلح رها
 الماشطه قرون النساء و هو شی کاسلهایکون مبرها قیل تدردت المراء ای حرت شعرها

جدراء

از دراء

مدری

در وقت وقوعه با چرخ تراغ افتاده
 جدری ابله

اقول والمسلة بكبيره وفتح همله ونشد يدك بقول سمون كانه ويقول بروس جالوز
 كقول ص ايضا والمسلة بالكسر احد المسلل وهي الاثر العظام **اذراء** بكبيره ونشكين بزك
 وكبيره جمد ودا بر وزن وصيفه مصدر باب نفعال ان باب هموز بروسه محضه ميتوا ان بود
 اقول مرادف لغته ان ذراع كرمستواست ان ذراع جناك ان ذراع اذ ذراع كقول ص دره دود
 كردن ودرع كردن ويقول درسان ذراع اندفع ويقول ايضا اندفع ان ذراع بايتا دكقول ق
 وها المسلل اندفع كاندرا وفي معناه قول بعض ورج في قوله تعالى في البقرة فاذا ارأتم فيها
 اى نذرا فتم منها وفي ال عمران فاذا نذرتهم **الغزوم** كالموت اى دفعوا عنها ومنه
 الحديث ادروا الحدو بالاشهاد على دفعوا عنها وديم ماخوذ انه وشمي برهان وقول
 كقول ص دره بضم تين ناكاه برآمدن ويقول كاندرا ناكاه برآمدن ستاره وطولك و
 كقول ص دراه علينا فلان يدراه دروه وانذرا اى طلع مضاجاه وكقول ق اندرا الرجل
 طر وخرج فغاة **سسم** ماخوذ انه نأ برهان اذ ذراع بقول ص دره بالفتح كثرى ويقول ص
 الاذراء كثرى وكقول كاندرا قوزيشت شدت كقول ص الذراع بالفتح العوج قيا
 اعنت دره فلان اى اعوجاجه وكقول ق الذراع الميل والعوج فى القناة ونحوها

د ذرى ذرى ذرى سسه لغته محسنه مصويست **الغزاول** بفتح جيم بر وزن على سبه
 ويغنى نظير سيدة اول يقول ص ذرى بنيه ويقول ص ذرى بالفتح بنيه وپوستش
 ويقول ص ذرى بنيه كاه وبهناك شدت نكاه كقول ص ورج الذرى بالفتح كما استكثر
 به يقال انا في فلان وفي ذره اى في كفته وستره ودفنه وديم بقول ص ذرى بالفتح
 انچه بر باد شود ويقول كچيزى كران با دره با شد ويقول فضل تجريرا جد اشوق كقول
 ص والذرى اسم لما درته المرح اقول واين لغته همير معني بضم بنزامة وكقول ق ذرا
 البيت ما ارتقت من بابسه وظار به المرح وما سقط من الطعام عند لذرى وما ذر
 من الشئ كذا لى بالضم وفي معناه قول ص في قوله تعالى والذريات ذروا الميراث

ذرى
ذرى

تذروا الشئ ذروا وذر يا تنسفه وتدهنه يقال ذرته المرح واذرته طيرته **سسم**
 بقول ص ذرى بالفتح سوسك ريخته ارضيم ويقول كذرى اسكى كرى ريخته شد مانند
 كقول ص والذرى ايضا اسم اللامع المصوب **الغزوم** بضم جيم بروزن هدى
 يصعبه جمع كزوم برهان جرده مفرد است كقول ص ذرى بالضم بالاي هو جزى
 وبالاى كوه وكوهان الذرى جمع كقول ص ذرى الشئ بالضم اعاليه والواحدة ذره ونام
 وهي ايضا اعلا السنام وكقول ص الذره بالضم والكسر **كسلى** حلاه ومنه الحديث
 ذره الاسلام وسنامه الجهاد ومنه قوله عليه السلام على ذره كل خير يشيطان
 ومنه ذرى الاكام بالضم فانها جمع ذره يعنى اعاليها اسمها اقول وفي الخطبة المعروفة
 عن ابن محمد العسكري عليه السلام قد صعدنا ذرى الحقايق فقام النبوة والولاية الحديث

ذرى

لغز سسم بكبيره بروزن الى تصيغه جمع كزوم برهان عشو مفرد ان است بهمان
 معنه كذرى لغته وديم كذشت كقول ص ذره بالكتل الاذرى جمع ويقول ب الذرى والكسر
 سوسم وسم كوهان اشتر وسكوه الذرى جمع وكقول ص ورج الذره بالكر بالضم
 الى اخرها ق الاكام ذكرها فى لغته الثانية وكقول ق ودره الشئ بالكر بالضم
 اعلاه اقول ومنه الحديث ان على ذره كل جسر شيطان فاذا انتهت له فقل اسم الله

ذرى

يرحل عنك **اذراء اذراء** ذرى لغته محسنه ودرست **الغزاول** بفتح جيم ونشكين
 معجم بروزن اسماء بصيغته جمع كذرى بفتح جيم مفرد است كقول ص الذرى بالفتح كروا
 كرد سواى الاذراء جمع اقول وقد صغر لى بيان لغته ذرى ما اعلاه شرحا لذالك لى
لغز ودم بكبيره واسكان معجمه بروزن وصيغته مصدر باب نفعال مقنوص بمعنى
 انداختن وانكدرن چيزى را همچو اشيائى نمانده مذكوره واحصوا كقول ص الاذراء
 ويقول ص الاذراء واخذك ويقول كاذراء انداختن وكحنت وافشاندك ويقول ص
 اذرى اسقط ويقول ص اذراء انداختن تخم در زمين واشك بچشم كقول ص اذرى الشئ

اذراء

اذراء

ذرى
ذرى
ذرى

تذروا

اذ القیة كالفاء بك الح الرفع وطمته فاذراه عن ظهر امته ای القاه وادوات
 العيون ودمها ای صبته **استذراء** بکبیرم واسکان همله وکسر فواصیه وسکون مجرم حذوا
 بروزن وصیغه مصدر باب استغول برود و معنیست اول بنایه جستان بجزیری عموما و بسایه
 درخت خصوصاً کقولهم لاسذراء بناه گرفتارن وبقول کن استذراء بناه بردن و بنا
 درخت رفتن وبقولح بسایه درخت شدن و بنا گرفتارن بکسبه صلته بالباء وبقول دس
 استذری بسایه کردید کقول صل استذریت بفلان ای القیات الیه و صحت فی کفر
 استذریت بالشیء اذ استظلت بها و صرت فی ذلها ویم بقول کن استذراء برحسب
 بنبر ماده وبقولح کشن خواه شدن میش ویز کقول صل و ق واستذریت المعزی استهت
 الجمل وطلبت اقوال المعزی بکلمه م مقصودا بقول ب وح بن **عذراء** بضم همله سکون
 میم مقصودا بروزن قری ذود و لغته مستغلت اول لغته عزنی بصیغه مصدر با اسم
 مصدر کقول ب العذراء و العذری بالضم والقصر بهانه وبقول کن عذرا بالضم عذروها
 وبقول دس عذرمعذور و داشت و الاسم المعذره و عذرو عذری من باب ضرب وبقول
 ح عذره و عذری اسم فی العذری یعنی بهانه کقول صل بقال عذرتی فما صنع عذره
 عذرا و عذرا و الاسم المعذره و العذری قال الشاعر **مصراع** فی حدوت و لا عذری
 الحدوت و کقول فی العذری بالضم معروف جمع اعذار عذره یعنی عذرا و عذری و اسم
 المعذره مثلثة المالد ویم بلفظ عجمی بضم او وده اند اول بقول طع و صغ و فض و
 و سی عذری بضم اول نام معشوقه و اموا سب که او یکی از سلاطین جللی الشان عرب
 و عذرا محبوبه و معشوقه او بود و بقولهم ایضا عذرا کینین کی بود با کوه که در زمان سلطنت
 و استیلا ی سلطان سلاطین خافین سلطان اسکی ریز و القزین بدست و اموی
 افتاده بود و قصه و لمق و عذرا بعا یث مشهور و مبتدل و در السنه و افواة تخمنا
 بناه ضرب المثل است که عذرا **عجمی حسن** بکلمه میست تو چه فرهاد و چه چونک وجه و اموی

عذراء

محو تو چه شیرین وجه لیلی وجه عذراء ویم بقولهم ایضا عذرا نام نوحی از زبانهای
 نردست چنانکه هرگاه یازده ندب بی دربی از حریف ببرد گویند عذرا برود و یکی را
 بسنه آنچه کرده باشد بستاند و با بز چون حریف ویم یازده ندب بی دربی ببرد
 گویند و اموی و پس یکی را بد و آنچه کرده باشد بستاند اقول و بولطع مدعی
 انت که این لغته همین معنیست معروف بانه هست یعنی در عرف عرب هم نام این نوع بازی
 نرد عذری و امقست سیم بقول طع و صغ و فض معنی اشکار است نقیض بانه چهارم
 بقولهم ایضا نام برج سنبله بانه هست که اک برج ششم است از برج که دوازده که ناله فلك اعظم
 بکسب بقول فض صغ رند مکار هم هست **عذراء** بفتح همله و تخفیف عجم حذروا
 بروزن حمزه بر سه معنی آمده اول بقولح و دس عذراء و دوشیزه و جمعا عذاری وبقول
 ب العذراء ذک و دوشیزه العذاری جمع وبقول کن عذراء ذک و بقول فض کنیزه
 و دوشیزه کقول صل و ق العذره البکار و العذراء البکر و الجمع العذاری و العذاری و الخدوات
 کافلتاه فی الصحاری و کقول حج امراه عذراء مثل حمراء البکر لان عذرها و جمی جلدی البکار
 مایه ویم العذره دم البکار و جمعا عذاری بفتح الراء و کسرهما و العذرا و ات کما فی الصحاری
 و منه الحدیث ذفن فی الحرح علی الکرک الما شک عذری بنات اسمعیل علیه السلام اقول و قد
 مضی فی بیان لغته العذراء ایضا ما یزید هذا و یوضح فی او ایذای لک الفضل ویم بکلی لقبها
 و الا وناهی معتزله علیا و سیده نساء حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها
 و منه الحدیث فی زیارتها علیها السلام **استذراء** علیک ایضا بقول العذراء سیم
 بقول بعضی همما یعنی نخستین کرد لغته مقصودا عجمی کن شد که نام معشوقه و امواست
 معرب باشد کقول ب عذراء نام زنیست **مذری** بکبیرم واسکان عجمی مقصودا
 بروزن منها بصیغه اسم الت نام التی است بشکل بچینه دست انسان دسته دارد
 کقول کن مذری چون بیست که بان غله را در خوشنکاه براده دهند وبقول ب المذری هشتم

عذراء
 و همزه
 م
 مؤنث
 مؤنث
 مؤنث

لقد عجب به يقال سرزندك فانه اسراي اجرف ومنه قيل قناه سره اي جرفاه بنبيه الشتر دوم بعث
 ناهه ريشه انكر اسر صنف بعبري كد بدین صفت باشد كقولك الاسرا نكرنا مقولنا علي بن ابشدن و
 ح ان اسرني كرسينه او ريشه باشد كقولك اسرني وق بعبر اسرا اذا كانت بكوكبه دره و نافه
 بها الشتر وهو جمع باذن البعير سم بصيغه مبالغه و فاعل بمعنى يسيرا و فاعله و دره و در شب
 كقولك الشتر كشداد الكثير الذي اقول الذي بالقم وهو السير عامه الليل كما ذكر في المقصورات
اسري نفعه وسكون ماله مقصورا بوزن اعجمي بصيغه جمع كاسير بصيغه فعليل بمعنى
 مفعول مفرغ انت مهمان معلق كدرا و يال هين فضل دريان لغة اسراي كصيغة جمع الجمع
 اين لغة است مشرف حاكدنت وكقولك اسري بره كان و اجمع اسيرت وكقولك الاسيرد
 ستكبريه كرهه شده الاسري و الاسرا جمع الاسراي جمع الجمع وكما ترى قول بعض في قوله تعالى
 في البقره وان ياتوكم اسراي وقراه ابو عمر و اسري وهو جمع اسير كجمع و جرحي و اسراي
 جمعه كسكري وسكاري **اسراء** اوله لغة مجند و دست **لغز اول** بكهزه واسكان
 ماله بوزن وصيغه مصدر باب افعال كغالب متعدي بنفسه ياشد وكاه لازم وكاه متعد
 يحرف مثل هين لغة اسراي كرهه سه حالت مده چنا كد جنس جهرا بمعنى ابن لغة و اضع ميسود
 اول بصيغه لازم كقولك مصر كذا الاشرا بنشب وقتن وقولك بس سري سري و اسري نسيقت
 كقولك صوح و جرسيت و اسويت بمخفاذا اسرت ليلك وبالالف لغة اهل الحجاز وجاء القرآن
 بهما جميعا وكقولك الذي كاهدي السير عامه الليل سري نيري سري و اسري و اسرني و
 بصيغه متعدي كقولك اسراي بنشب بره و بقولك سري سري بنشب وقتن و اسره مشبه
 كقولك صوق و ح ايضا اسراه و اسري به والمعنى سيره و اما قال تعالى سبحان الذي اسري
 بوجهه ليلاً وان كان النري لا يكون الا بالليل فذكر الليل التاكيد كقولهم سرت اسرنا
 والبارحه ليلك وكقولك وقد يستعين من متعديين بالباء الى المفعول كقولك نسا كاسير
 واهلنا كقطع من الليل اي من هم ليلك سيم بمعنى بفران جيزي برآمد هم امده كقولك و يقال

اسري

اسراء
وقوله عن طريق اللفظ
قالون في ذلك من الاسري
وقوله عن طريق اللفظ

اسري و اسراي
اسري و اسراي
اسري و اسراي

اسري اي ما الى السراة و السراة اصل كل شيء جهام باك و ياكلونه كره خور ان جيزي كقولك والسر
 انفاة الشبي عنك كالاسري و التصره **لغز دوم** نفعه هره و نفعه ماله بوزن فقوا بصيغه
 جمع كاسير بصيغه فعليل مفعول مفرغ انت مهمان معلق كما ذكر قبل ان من مكره باء كرهه
 سيما در لغته اسري كراهيم بصيغه جمع و لغز اسراي كصيغة جمع الجمع انبت **عسري**
 بصم ماله وسكون ساين يديفظ مقصورا بوزن نيري بره و مفعول امده او لقبوا ب العسر
 والعسري بالضم دشواري و يقولح عسري نقيض ليري دشواري و يقولك دشواري و سختي
 و عذاب كقولك عمل العسري نقيض لليري وكقولك العسري خلاف للمسر وكقولك بسوزن في قول
 عز وجل في الليلت فسديت العسري اي اللغاه المؤديه الى العسر والشدة كدخول النار وقال
 استادنا طاب فراه و فسيه الصافي اي يستخذ له الحق تكون الطاعة اعصم كل شيء عليه
 دوم نام نوحيل ن سبز بهام هست اما اين لغته بصيرين معنى نفعه نيز امده كقولك العسري
 كسكري و نفعه لغته اقل و بعقله نقولح نوح و سبزي **عسراء** نفعه ماله واسكان ساين يديفظ
 عد و ابروزن حمراء بصيغه نعت موصوف ثبوت كراهيه نعت مذكرة انت بره و معنى
 اوده انه اول بقولك العسراء الانثى عسراء چيل عسر لسحب و راست و يقولك دس و ك
 اعسر چيب دست و يقولح اعسر چيه دست و اعسر ليس انكه حمز و دست كاركن و عسراء
 يسوق ثبوت منه كقولك عسر ليس من عمل بيده جميعا فان عمل الشمال فهو عسر و عسراء
 وكقولك و يقال جل اعسر بن العسر الذي يعلى بيسان و اما الذي يعمل بكتايد به فهو
 اعسر ليس و لا نقل اعسر ليس و كان عمر بن الخطاب عسر لسرا دوم و يقولح و كز عقاب عسراء
 نفعه حين عقاب ماده كبره اي جانب چپ و ايديتها از جانب راست باسد حمام اعسر
 برمال وى سفيدى باشد كقولك يقال عقاب عسراء التي ريشها من الجانب الايسر اكثر من
 وكقولك العسراء من المعيان التي في جناحها قوامه بيض والتي ريشها من الايسر اكثر من العسراء
 البيضاء **كسري كسري** دو لغته مجنس مقصور دست **لغز اول** بككرف وسكون ماله

و قال ح و فاشترى هذه الابه و عدله حيا و نفعه الا بزر
 شيئا من الشعر الا بذكر الذي كان
 عسري

عسراء

كسري

لوح شديد وكقول ق شري جلده كعلي اي خرج عليه الشري من نفي ويقوله ايضا ويقال
 فلانا اصابه علمه الشري وهي شبر صغان محر كما كره يحدث دفعه غالباً انهارا ويشد
 ليلان بخار بنور في المبدك دفعة **دويم** بقول الشري بيسته ايت ويقول دوش شري
 جاي شهر ويقول كن نام بيسته ايت كردوا وشير بسيا را بشد كقول ص و ق وح الشري
 طريق في سالي كتيرة الاسد سيم كرانه وكرد الوه جيري كه بعز في ناحية كوييد كقول
 و ق وح اشراه الحرم ونواحيه كوييد كقول ص و ق وح **او** احدتها شري مقصورا قول كما
 سيا في في لغة اشراه الممدوده من بعد انشاء الله صيغه **دويم** بصيغه مصدره كرانان
 برسه ميغز اوده انا **اول** بقول ص الشري نيك رفتن ستود ويقول كوشري ميا
 كردن اسب در رفتار ويقول دس وشري المبعير اسر كقول ق و ص شري الفرس في سيمه
 ه شري اي هلم وبالغ فهو شري **دويم** بقول كوشري **دويم** بقول كوشري سخت غضب كردن
 ويقول ص الشري سخت كوشتم كرفتن كقول ق و ص ري زنده غضب و لمج كاستدشري وكقول
 ص و شري فلان غضبنا اذا استطار غضبنا **سيم** بقول كوشري سخت در خشيدن برق
 ويقول ص الشري بسيار جستان برق ويقول ج ستار در خشيدن در خش اقول در خش
 بلخه جمع بقول ص طح جوق را كوييد كقول ق و دس شري البرق لم وكقول ص شري البرق
 بالكر شري شري اذا كثر لغاته **لغته دوم** بفتح هزه و تشديد راء بهي و ذلك حق نام ناحيه
 ايت انصافات قلل و عليه كركرداين عصره معرفت بقره كقول ق كحق ناحيه
 بهمدان ههانا نام الكا نيت كه درين عصره معرفت **لغته سيم** بضم هزه و تشديد
 راء بهي و ذلك ملان ثابت اش تشديد راء كه صيغه افضل بفضيل است مثل اصغر صغري
 بفتح عيمه بدتر بضم سكونه كقول المشت بفتح الخيرا فلان قال وهي شيره وشري
 وكقول ص يقال فلان مثل الناس لا يعال اشرا الناس لا في لغته رده ومنه قول امره
 من العرب اعينك بالله فهو من سومي وعين شري بالضم اي عين خبيثه من لغته

شري
شري



علائق

علائق مثل اصغر صغري **شراء شله** دلخه محبتش محدود است **لغته اول** بكس
 مجه وتخفيف راء و ذلك كتاب بصيغه مصدره ان باب ضرب يظوب بهان دو معنيست
 كه در لغته شري مقصوره مثله حال شدت **اول** بفتح و مص و كن الشراء خريدن **دويم** بفتح
 ايضا و فر و ختن فهو من الاضداد ويقول دس شري خريد و فر و خت كرد وكقول الشراء
 بالكر المد ويقص ويقال منه شربت الشيق اشريه شري و سواه اذا بعته او اشريته
 فهو من الاضداد وكقول بين و حج في قوله تعالى في ليقن **بشما** اشرا **وايه** انفسهم
 اي باهوه وفي يوسف و **بشما** اي باهوه و اما ساء ان يكون الشراء من
 الاضداد لان المتابعين تابعوا الثمن والمشتي فكل من العوضين بيع من جانب وشري
 من جانب **لغته دوم** بفتح مجه وتخفيف طه بوزن سماء نام كوهيست در مدينه منوره وكقول
 ق الشراء كماء جبل في القمامه **اشري** بفتح هزه وسكون مجه مقصورا بوزن سكرى
 بصيغه جمع ك اشرا بوزن مثال سكران مفرد است چنانكه اشرا بوزن سكرى بوزن
 صيغه جمع هيبن لغته است چنانكه در ايل ايل فضل بيان اهم كن شدت كقول الاشري
 والاشراك اقله اقول دنده بوزن كزنده بلخه جمع صفت هه بغايت شادمان باشنده است
 كقول كواشرا بفتح اشريست يعنى سخت شادى كنده و خوشي ازنده كرامته كقول ص الاشري
 الاطر و الاشرا بالكر باشي وهو اشرا و اشراك و قوم اشري مثل سكران و سكرى كقول
 و اشرا و اشرا كرج و الجمع اشريون و اشري و اشرا **اشراء** دولخه محبتش **اول**
لغته اول بفتح هزه و اسكان مجه و تخفيف راء بوزن اسماء بصيغه جمع كوشري مثال
 عي مفرم است بهان ميغز سيم كرد و شرح معاني لغته شري مقصوره كن شدت يعنى كرانه
 وكرد كرد چيزي كه بعز في ناحيه خوانند كما شري في قول ص وح اشراه الحرم نواحيه و
 شري مقصوره وكقول ق الشري كعلي الناحيه و بعد الجمع اشراه **لغته دوم** بفتح هزه و تشديد
 و تشديد راء بوزن اشرا بصيغه جمع كوشري بصيغه فصيل يعنى فاعل مفرد است مثال

شراء

شراء
اشري

اشرا

اشراء

بشرى

جيب وراحبا وطيب واطبا قول كشر برقع شين وتخفيف رابذ كبر اربوقاج شره يدي بفض
 خير وهو شوش وشربوم اشتراء وقول ص الشتر بفضا الخير الى قوله قوم اشتراء اشتراء
 وسيدك **بشرى** بضم هـ وسكون بـ وهو مقصود برونك قرني برد وصيغه ود وعيني
 قوابل بود اول بضم بصير اسم مصدق بقول كز بشرى مزده ويقول البشارة والبشرى ذو كافي
 ويقول طبع بشرى خبر خوش ونويد ويقول دسر بشرى زاد والاسم منه البشارة والبشرى اقول
 اورد في باب بصرى بغير كقول ص بشرى القبل البشارة بالضم بشرى وبشرى من البشرى وكذلك الامتياز
 والتبشير يقال بشرته بمولد فالبشر البشارة اي صرود وكقولك التبشير كالامتنان والبشارة
 الاستبشار والبشارة والاسم منه كالبشرى وكقولك البشارة اخبا بما ليس وانما سميت بها
 لانها يقين في بشرتها وكقول بعض قوله سبحانه قال عمران الا بشرى لكم اي الا
 بشارة لكم بالقرءون **بشرى** اسم مفرق كقولك بشرى نام حردى وكقولك بشرى اسم رجل لا يعرف في
 معرفة ولا تكن للتأنيث ولروم حرف التأنيث له وان لم تكن له صفة لان هذا الالف بيوت الا
 لها اضرار كما انها من نفس الكلمة وليست كالهاء التي تدخل في الاسم بعد التأنيث وكقول بعض
 في قوله عز وجل في يوسف قال يا بشرى هذا غلام قيل بشرى اسم لصاحبه فناداه بعينه
 على اخراجه **عشر** بضم عـ وفتح هـ وفتح جـ وفتح دـ ابروزن شعراء برد وصيغه ود وعيني امده
 اول بصيغة اسم مفرق بقولك ودسرح وقولك **العشر** بالضم اشتد ما هه اكبت المشا
 جمع وكقولك **عشر** مشتق ما كه ده ماهه برآمد باشتا زابتداء انكر انرا ايعر بانخته انكقولك
 العشار بالكسر جمع **عشر** وهو الناقة التي اتت عليها من يوم ارسل فيها الخيل عشر اشهر في
 عنها اسم لحاضر ثم لان ذلك اسمها حتى تضع وتهدا تضع ايضا وكقولك **العشر** من العزوف
 التي مضى محلها عشر اشهر وانما منه وهو كالنساء من النساء والجمع عشروات والعشائر كقولك
 ببعين في قوله تعالى في الكور **واذ العشا عظمت** وهو العزوف الذي في محلها عشر اشهر
 جمع **عشر** بضم عـ جمع كعشر بصيغة فعل بمعنى عاشر مفرد انت بمعنى مصاحبان باهم

عشر

سانا كقولك **العشر** هسان **العشر** جمع اقول هسان مرادف هسانت ويقولك دس
 العشر بسوى وهم عشرة وكقولك **العشر** القريب والصدق والجمع عشراء والروح والمنا
 وكقولك دس **العشر** الروح والروح وفي الحديث انك تكثر النعم وتكفر **العشر** بالفتح
 لا زلما شها وتعاثر في زامج **العشر** الحليط والعاشر كقولك **عشر** في قوله عز وجل **واضح** وكقولك **عشر**
لكم **العشر** المولد **العشر** الصاحب اول وصاحب يعني صاحبك كقولك **عشر** بالفتح صاحب
 بار وهما **ص حراء** بضم هـ وسكون حـ وسكون رـ واداء همذ واداء وزن فراه بصيغة جمع كقوله عز وجل **واضح**
 مفرد البنت كقولك **صح الصا** كقولي ان الصا جمع ويقولك **ص حراء** بضم هـ وسكون حـ وسكون رـ
 جمع صا هيت كقولك **ص حراء** الملاح والجمع **ص حراء** مثل قاري وقوله **بصري** بضم صـ وفتح
 سكنون هـ مقصود برونك **ص حراء** شهر يست اذ بلاد شام ويقولك **بصري** بالضم نام موطى شام
 ويقولك **بصري** نام موضع يست در شام كقولك **بصري** موضع الشام واما **عرا** قولك **بصري**
 كقولك **بصري** بالضم وقوله ببعناد ايضا قريب عكرا منها **عرا** بن حمر بن خلف المشاعر **بصري** اقول
 وكقولك **بصري** قولك ما ورد في الحديث سئل عليه السلام عن البرزخ قال ابن بصري الى
 صنعاء وسعها بغير كذا شهرين ويقول **بصري** من اقول وسوف يجي في لغة صنعاء ما يكون
 لذلك المعنى في فضل ما قبله العين افتاء الله **بصر** بفتح بـ وفتح هـ وفتح دـ ابروزن
 بصيغة جمع كبر بصير بصيغته بغير معنى فاعلامه **بصر** انت برد وعينه وكنا بقت اول **بصري** يعني
 صفة من كنا بقت انت فرد انا كقولك **بصر** بيانان واجمع بصير مست يقول
 فيه **بصري** ببيان وبيانان **بصر** جمع ويقولك **بصر** ببيانان انا كقولك **بصر** المصير المصير
 الجمع **بصر** وكقولك **بصر** حاشه الزوية واصبرت **البصر** رايته والبصر في العين والبصر
 العلم وبصرت **البصر** على قوله تعالى جاء **انهم** **بصيرة** اي انهم استبصرهم اي **بصير**
قصير **قصير** ودلعة مجتهد بصيرة است **عرا** اول بضم عـ وفتح هـ وسكون رـ واداء همز
 مرادف **قصير** كقصير انت بوسه مجزأ من اول كقولك **عصر** بالضم بهلوي زيرين

ص حراء

بصري

بصر

قصير

سازگار
 موزون
 موزون
 موزون

والقصد ي ايضا اقول لعني استخون ذيرين يهلوكه در صرف جمع فبرقه خوانند كقول قضى
 كونه تيرين استخون يهلوكه وكقول صوق القصرى والقصدى المتعلق التى على المشاكلة
 والى الراهنه فى اسفل الاصلان ما وان ضلع فى الجيد اصل العقود وم بقول كروح قضى
 ما رافى كقول صوق القصرى كوى ونرى والقصرى مصغر مقصر من الاضافى
 سيم مخالفة عليه راينز كقول القصرى كقضى ما يعنى فى المتصل بعد الانتحال اقول واين
 لغة الهمين معنى كبريا فاذ ينزل من جنانك در لغته اميد معلوم خواهد شد الحدود بكسوف و
 همله يرونه كوى بقول القصرى باله والقصير والقصرى كقضى ما يعنى فى المتصل بعد
 الانتحال القصر بضم قاف وفتح همله عدو وادبر وذك فقراه بصيغة جمع كقصر بصيغة فعيل
 معجزة فاعل من اشك كقول راج وكى القصرى كونه وكقول القصرى كعب خلاف الطول
 قصور كرم فهو قصر من قصر ض ضاء ض ضاء ض ضاء ض ضاء ض ضاء ض ضاء ض ضاء
 وحقة دا برون كساء بصيغة جمع كضى بمرثال ذنب مفرد استبرود ومعنى امده
 اقل بقول كضى بكسوف تخفيف واى سكان قوى وجرىين برشكا وواجم ضى وست بقول
 القصرى والكسوف الاقضى ضوه سلك سيد القراء جمع وبقول دس ضى وسك حريص برصيد بقول
 ضى ضى وسك بجر حركه وبتسك كضى وة مؤنث ضراء وضى وجماعة وبقول حضى والكسوف
 بجه وندة ضى وبقول ضى ضاء جماعه كقول صوق القصرى بالكسوف الضاء من اولاد الكلاب
 والاقضى ضوه والجمع اقضى وضى امثال نيب واذا وجب ذناب وم بقول حضى والكسوف معنى
 وانما ككها من بنى مؤنثة اقضى وضى امه وبقول ضى ضى وايضا اذا نكسب وام وبقول حضى
 بالكسوف ان كقول صوق القصرى بالكسوف شيرى على الكسوف تجلب من القصرى والقصرى
 شجر الكسوف الاصحاحه وغلط الجهرى والحجه الحضرة الحدود بفتح حى وتشد يداه بوزن
 ستره بصيغة اسم مصدره اذ امة باساءه فيقتضيه جنانك در بيان لغة ستره باننا ندى بسين
 اذ من كذبت بقول القصرى سجى وبقول كضى بفتح حى وبقول سجى وبقول سجى

قصرى

قصر

ض ضاء

ضراء

سجى

بضم سجى
 وهو قوله
 ما هو قوله
 ما هو قوله
 ما هو قوله

بضم سجى وكزيد وبدعالي ولا غري باساءه وضراء سجى وبقول دس ضى ضراء ض ضاء ض ضاء
 وكقوله وبقول حج ودس ايضا الضراء هي من الضراء الذى هو سوء الحال وكقول صا البساءه والضراء
 الشدة وهو اسمان مؤنثان من غير مذكر قال الغزاه لوجعا على اقبوس واضى وكما جمع الغماء
 بجعل النعمه على انم بحان وكقول فى الضراء الزمانه والشدة والمقصر فى الاموال والافس الضراء
 والضراء وكقول بسين فى قوله سبحانه فى الاعراب الذين يتفقون فى الضراء والضراء اجوزة
 حال الرخا والشدة او الاحوال كلها اذا الانسان لا يتحول من ستره او مقصرة اضراء بفتح هـ
 وكسرح وشدة بدره وهد وادبر وزن اشلاء بصيغة جمع كضى بصيغة فعيل مفرد است
 بفتح معناه اقل بقول كضى بوزن وسيد كقول ق الضوىين كل من خالطه ضى كما مضى ورو
 المضاد وبقول صا الضير المضارة والكسوف بقول فى المعنى يقال اشترى ضى عليها وكقول حج
 وكان الرجل ضوىل وهو من الضراء الذى هو سوء الحال اقول ومنه الماشور المستجادى عليه السكوة
 وهما اذا اصدت المسكين الضير بالمهين وم بقول كضى برشكيا فى وشكيا فى كسبه برحور
 كقول صوق الضير بالضير والقصور يقال انه لضى برعلى الشبى اذا كان ناصب عليه مقاسما
 له سيم بقول ب الضير بنابيا الاضراء جمع وبقول دس وضى وح كضى برمد نابيا كقول
 صوق ورجل ضى يربين الضارة اى ذاهب البصر والجمع اضراء وكقول حج وفى الحديث جاء
 ابن ام مكتوم ليشكو ضارته والضراء هي العرج ض ضاء ض ضاء ض ضاء ض ضاء ض ضاء
 ح وكضى برشكيا ويا فى بن وبقول ب ضى برى فى ترجون ضعيف ولا فستوه الاضراء جمع بقول
 مضمضى برمد نزار كقول هذه الضير بالرضين والمضول كقول صا الضير بالرضين بقية المحسم بحسم
 بقول ب الضير بكتاد بود الاضراء جمع وبقول كضى برشكا ردد خانه وبقول كذا واوى
 كقول صوق والضير بى الوادى يقال نزل فلان على احد ضى برى الوادى اى على احد باب
استضراء بكسوف هم له ويكسوفه وانه وسكين حج وهد وادبر وضمه استضراء
 بقول كذا استضراء حيله كرون برى شكارا ورا ورا يعنى كقول صوق استضراء الصيد اذا خلته حوت

اضراء

استضراء

استضراء

حضراء

حضراء خضراء دونه و لونه محض سبز و دونه است **لغته اول** بضم هاء و فتح عجم بر وزن شعره بصيغة جمع كرا حاض بصيغة اسم فاعل مفرد انت بر مثال شاعر و شعراء و عاقل و عقلاء و حباناً كحضاناً و حاضرون ينو بصيغة جمع اللفظة هست بر مثال جاهل و جهلاء و جهال و جاهلون بقول كرا حاض بصورت اوله و كقولك ص و ق الحاضر خلاف الغيبة و قد حضر الرجل حضوراً و حضره غيره و كقولك حج و حضرت المجلس لفاضل من باب تعدد شهادته اقول و منه ما ورد في الما تورد للمفرد **العرف**
 باثني عشره **بيت** احب الوقت دعا نبي و ترجمه حضرت ابي بنبي و علي و علي و علي **لغوه** بفتح هاء و اسكان ضاده مفتوحه بر وزن كرا حاض بصيغة نعت موصوف موات جناناً كرا بفتح ميم ذكر است كه در محل ايراد بر شش معنی كتابت كوفته اند اول صفت آنچه شهنشرك باشد عموماً همچنانكه ابيض بياض سفيد را كويند و اسود و سواد سيار كقولك حج الاخضره نك سبز بقول كرا حاضه سبز بقوله س اخضره سبز كقولك اخضره لون معروف و كقولك اخضره لون الاخضره في معناه و نور بين في قوله تعالى في الكعبه و يكلمسونك نبيا يا خضر لان الخضر احسن الالوان و كذا نظاره و در ك صفت رستنه هاي سبز رنگ خصوصاً كقولك اخضره كياه سبز و كقولك و البقلة الخضراء كثر الخضر و كقولك بين في قوله تعالى فيس الذي جعل لكم من الشجر الاخضر نارا كالمخ و القهار ان السمر الخ على الفهار و هما خضري و ان يعطيه منهما الماء فيفتح النار و اقول في معناه قوله سبحانه في الحج المرزاة الله انزل من السماء ماء فتنبه الارض حنطه يعني ذات خضرة كقولك حج في قوله عز و جل في الانعام فاخرجنا منه خضراً هربس الضاد في وزن العقول لسر من حيثها بل من يقول ترجمه بعد تفهيم القول و يبسها حيث لا تجد سواها ثم قاله و في الحديث ليس الخضر نكوة يريد البقل و الحيار و الباطخ و كل شئ الاصل به سيم كناية است از سياه رنگ و بسبب اين خسته كقولك اخضره سبز و سياه كقولك و الاخضر الاسود و صند و كقولك و بما سملوا الاسود الاخضر كقولك تعالى ملها مثان قالوا لاجزاء و ان لا يمانا فغروان الى السواد من شدة العجب و سميت في اوراق سواد الكثره سيمها جهار كناية است

خضراء

ارضه لوان
 و موزونه
 ما
 و سواها
 و سواها
 و سواها

انصفت لشكرى كرا از د و سياه هي كندر كثره في كينته كرا سبز كقولك اخضره سبز و يقول كراوب
 الخضره ان لشكره سياه نمايد از بسياري سلاح و يقول كينته خضره لشكرى كرا در اهن سلاح
 باشند كقولك اخضره كينته خضره التي تعالجها اسواد الحد بل و كقولك و الخضره اسواد القوم و عظمهم
 و الكفر العظيمه و كقولك اخضره و قولهم اباد الله خضره ام اسوادهم و معظمتهم بحجم كرا يقست
 انصفت اخضره يقره نك باشد هموما و سوز و و ابلاب و صفت خصوصاً كرا در عرف حج خا كثره
 و يعرف في غير وقتها و خواستند كقولك خضرون يقره نك سوز و در دم كندم كوني و يقول با اخضر
 است و استقر و نره اقول و نره بر وزن و نره بالفتح حج يقولك طلع و نره نك كرا و ارا كوند كقولك ص و
 الخضره في الوان الابلان و الخيل غيره نجا اطها دهد يقال فرس اخضره هو الذي يروح و في الوان الابلان
 السمك قال النهدي **شعره** وانا الاخضره من عرب يعني اخضره الجان في بيتا العرب يقول انا اخضره
 لان الوان العرب السمك ستم كناية است از اسمان سبز كون و سيمه بوقولك كقولك و در س
 الخضره اسمان و كقولك ص و ق و الخضره السماء و كقولك حج و في الحديث اذا طلعت الخضره و كذا اقلت
 العنبره عذري الخضره ص و ق في ذرو المارد بالخضره السماء لانها تعطي الخضره و بالعبارة الاخرى
 لانها تعطي الخضره و بالعبارة الاخرى لانها تعطي العنبره **خضرة الارض** بفتح خاء و ضم زاي و نون
 فتح بر و عجمه و كناية است اول بقولك خضرة الارض عجمه در خطا كره به بر و نك ان نبات و كل
 كه از اري سانه و يقول كرا خضره الارض علف سبزي كه در زمان سركين نا و سسته هاستند
 كقولك حج قال الصدوق رضي الله عنه و اصل اللين ما يد منه الابل و بالعبارة الاخرى الجاهل
 فيهما النبات الحسن و كرا كناية است از نبي موصوفه كقولك و در س و خضره الارض
 نك موكود و عايكاه بد و يقول كرا و نك خبير شكل بها اصل را كويند و بقولك و نك با جمال كرا
 و نك نك و با سنده كقولك حج و في الحديث و انا كرا و خضره الارض قالوا يا رسول الله و نك
 خضره الارض قال المرأة الحسنه في منبت الشوق قال في بعض اعيان ذكره هذا الحديث نك
 لان ما بنيت في لانه و ان كان اصله الاكبره فاجاز قال في و نك قال الصدوق رضي الله عنه و نك

خضرة الارض

عضاء

خضراء اللين تشبهها بالشمع المشافف وفي منه البقر **عضاء** ففتح مجر وسكون ضاء مد وواو ياء
 صفراء برد وصيغته ود ومعنيست **وانصبي** لغت وصوف ثوبت صفت طيبت بارضه صوفية
 كقولنا عضواه زرين خضراء خضراء وقولنا عضواه زرين خضراء خضراء وقولنا عضواه
 كل خويشبو جصيانا وعضواه كل سبن بعقول كوهضراء كل سبن وبتست جصبت به كقولنا عضواه
 طيبة خضول صلح كقولنا انبط فلان ابن في عضواه وكقولنا العضباء الارض العلكة الطيفه
 الخضراء اوارض فيها طين حر **دوم** بصيغته **دوم** كقولنا عضواه خويشبو نونكا في قول
 ح عضواه العيش خويش نونكا في القوله يقال اباد الله عضواه يعني اهلك الله طيبته
 وكقولنا عضواه طيبة العيش نونكا سوفلان مخصف رون وهم في عضواه وعضواه من
 العيش اي في حطب خويش يقال اباد الله عضواه اي اهلك خويشهم وعضواهم **ططري** ففتح
 ممله وتخفيف واو مقصورا بروون مخي انجيران زرين رويد كه في نبات مينا من كقولنا
 وق يقال هم اكثر من الطري والثرى فالطري النبات والثرى التراب **اطراء** بكسر الهمزة
 واسكان ممله مد وواو ياء ووزن وصيغته راء بفعال برد ومعنيست **وليعقوج** ومص وكر
 الاطراء يستردن ويعقوج ليطر اطراء مبالغة كرون در صاج ويعقوج وساطري صاج كقولنا
 اطراء ضد حر وكقولنا اطراء احسن المتقاء عليه وكقولنا ايضا في ابيال مواطراء بالغ في صمد
 وكقولنا وصلة الحديث النبوي لا تطرد في كاطراء **والنصا** ميبسة والاطراء مجاز والجد
 في المدح يقال اطراء فلان نامدحها باحسن ما في رقيبيل **والاعتراق** مدح وجاوزت الحد فيه
 ثم قال ويقال اطراءه بالهمز من حكة واطروية بد وانه انبتت عليه ومنه الحديث ينزل العبد فاقحمين
 وقيل **الاشبا** بين يطرقها شاه شاهن ويأكله غانبا اي مدح في وجهه ويستعبه في غيبته **دوم**
 يعقوج اطراءه برود وارجارو ويحسل ويجران ويعقوج **دس** اطري انكيس ليشين كرون كقولنا
 غسله مطراءه احر باة يغسل بها الراس اليد والوجه وكذلك العود المراد منه ينجم منه اول
 والغسل بكسر الهمزة يعقوج سري شتي ومنه قوله عز وجل اجعل الامم مستسلمين **بطري** ففتح بضم وسكون

ططري

اطراء

الاشبا

ممله مقصودا بردن كروا بلغة مجر بقول طع اغتبيت يوناني كوه واكوبه كرهو في جبل خوانند
مطري بضم ميم وفتح ممله وتشد يد وواو مقصودا بردن مطروح ودو لغت مستعمل بشده
 اول بلغة عربي بصيغته اسم مقصود ان بابا قبيل كره مطري صيغة مصدر اشت برد ومعني صطركه
 اندا اول صفتلخر تري ونازي داشته باشد كقولنا مطري لضم اول ترد تارة وقولنا
 وكذا نظيره تارة كرون ويعقوج نظيره كرون جامه دا عود مطري وعود طوي تارة كقولنا
 وقوي مطري اي غصن بين الطراوه وطربت الثوب تطريه اي جعله طريا اقول وفي معناه قول
 في حق له تعالى في النحل **لنساك** لساك لساك لساك لساك وهو السمك وصفه بالطراوه لانها رطب
 انواع اللحم يتبع اليه الفساد **دوم** صفتلخر مجر برده شده باشد كقولنا كره تطري بروردن
 ويعقوج عود مطري وعود طوي برورده كقولنا مطري اطريت العسل عقد تر يقال غسل مطرا
 احر باه بالافا و يغسل بها الراس اليد وكذلك العود المطري اي المرقي منه مثل المطبر
 ينجره اقول العسل وذاك مصور تفسيره في لغة اطراء **انفا** اخذت **دوم** مخي كراصل ان ينجره ينسج
 شده ويزعم بعضه سرا في شمره اندويد ومعني كرفته اندا اول صفتلخر تانكي وارسكي
 درا ويا شده كقولنا صغ مطرا ينشد بداءه انجر تارة ويا شده باشد اقول فاما ابن لغت راين
 معني در عرف مجر در صفت كسمو ونه فطمة دار بزم وبيج كرا تارة از دست مشاطا كان برافته
 مستعملست **دوم** يعقوج صغ مطرا اسكا را ويعقوج لضم مطرا ووش **طيطراء** نظراء
 دوعقوج مجر بد دست **لغز اول** ففتح موحده وسكون مجر بردن صحره بصيغته لغت موصوف
 ثوبت كرا وطر لغت مذكرا منست برد ومعني امده اول بقولنا ص وكذا **اليطراء** ان ذلك
 او را خسته بشكركوده باشدته ويعقوج ودس ليطراء زن خسته تا كره البظر جمع وقول
 ح بظراء بضم شدي ميان دو لب فرج بظراء بفتح بين مصدر منه انظر ويطراء لغت منته
 كقولنا لصل البظر هنة بين الاسكتين لم تحفض وكذلك البظارة واخره نظراء بفتح البظر كقولنا
 ق البظر ما بين اسكتي المرأة وامة نظراء طويلاه والاسم البظر مجر كرا والاطراء الاكلت

مطري

ظيطراء



كقولهم البظرفه بين شغري المرأه المقطع في الحنك دوم بقولهم الابظرو والابننى
نظرا لب زبرين برك البظرف جمع كقولهم مص وفضل الابظرا نكر ميان لب زبريشن را زيور
وزبريشسته وبقولهم انكر ميان لب بالابيين او نيش اهد باشد وانك لب بالابيين او زيور
باشد كقولهم وجمع والبطارة ايضا هته مائه في المستغه العليا وهي الخنجره ما لم تطل فاذا طالت
قلبا فالرجل حيثما يطروسته قولهم ابن ابي طالب عليه السلام لبيح القاضى فاقول است
ايها العبد الابظرف **لردوم** بضم ذوق وفتح معجم برون فراه بصيغه جمع كقوله بر مثال بظرفين
بصيغه مفرد بمعنى فاعل مفرغ انت كقولهم وفضل وكقوله بر ما ساند وقوله بر ايضا نظير ذوق
نظرا جمع كقولهم نظير الشبي مائة وكذا بوجبه النظر والنظير بمعنى مثل الشئ والشئ به وقوله
النظير المنظر والمثل الجمع نظرا وكقولهم وصنه الحديث الصحيح نظرا وفي
المثاقير يا من لبيش كة مشيبه ولا نظير اي لا مثل له ولا كقولهم **عري عري** دوله محسن
مقصودت لغزاول بضم همله وتخفيف لاء برون هدى برود وصيغه وفتح معنى تغير كونه
اول بصيغه مصدر يا اسم مصدر كقولهم عري برهنكى وبقولهم مص وكذا العري برهنه شدة
وبقولهم العري كقولهم عري من ثيابه لعري نه عار وصر بان كقولهم العري بالضم حاروف
اللبس عري كرض عريا وعريه بجمعها وتحرى واخذ الثوب صبغه دوم جمع كعريه بر مثال عريه
مفرغ انت بر جمعها معنى وردة الله اول بمعنى دسته از هر چه كوايش كقولهم عريه كونه وقوله
دس العريه انكراه وبقولهم العريه كونه وطقه دسته شمشير وانچه انكله وان افكند
جمع افعال انكله بكاف فارسى وانچه بقولهم طوى برونك حفظة كوى كويان ونكركلاه وقوله
حلقه است كركم كوى را ازان بكذا راند كقولهم العريه من اللؤلؤ الكوز المقتض ومن الثوب
اخذت كالعري وكقولهم عريه التعويض الكوز معروف والعري جمع عريه كعريه ومدى
وكقولهم بضم وفتح في قوله رجل وصر في البقره فكنا اسمسك بالهوى والهوى قال في جمع ابي
بالحق الوديق وفي قولهم بضم هي استعاره من مسك بالجمع مع النقل الصحيح فالهوى القوم **ردوم**

نظرا

ع عري

عري
نظرا
ع عري

بقولهم

بقولهم عريه وشين وبقولهم كركشيد دنده وبقولهم العريه ناميست مشير را والعري جمع كقولهم
وقا العريه الاسد وبه سمي الرجل عريه سيم بقولهم العريه نام درختيست وبقولهم عريه
درخت استوار وبقولهم كركعريه درخفا كركه زمستان برلك برونه ونام سبز باشد كقولهم
العريه الشجر الذى لا يزال اوراقها في الارض لا يذهب وجمع عري وكقولهم العريه من الخنجره ما لا
يسقط ورقه في الشتاء بجاءم بقولهم عريه كركه **ردوم** وبقولهم كركعري كركههاى مرهم والجمع
عريه است كقولهم العري الجاء من العضاة وكقولهم ويشبهه بالثلث من الناس **لغزوم**
بفتح همله وخفته راه برونك عري كقولهم عريه مقصود درگاه وساحت سراى وبقولهم
العري بالفتح ناحيت كقولهم العري مقصود الغناء والساحة وكذلك العريه وكقولهم
العري بالضم الناحيه والجناب كالعريه **عراء** بفتح همله وتخفيف راه برونك اسماء
بقولهم العراء دشت الارض جمع عراء بالمد كشاذك في عراء بقولهم رفين سادو بقوله
كركوى رفين ونسبى كركوان خاويكاه وضاشاك باشد كقولهم وقا العراء بالمد الغضاة
لاستزبه والجمع اعراء وكقولهم العراء بالمد غضاة لا يتوارى فيه شجر وغيره يقال الوجه ^{العراء} لا
وكقولهم عين في قولهم سجدت في صفات فتبذناه بالمد وكقولهم بمعنى بالمكان الخالي
عما يعطيه من شجر ونبات **اعراء اعراء** ذلعه عجبش حمد واسم لغزاول بفتح هـ
وسكون همله برونك اسماء بصيغه جمع كركه فان برود صيغه ودم معنى ضبط شدة اول جمع
عراء برونك اسماء همان معركه در لغز بيش كركشت كقولهم العراء دشت الارض جمع وكما في
قولهم وقا العراء الغضاة الخان فالاول والجمع اعراء **ردوم** جمع عركه بضم وسكون را برونك افعال
واقفال كقولهم العري برهنه الاعلام جمع وبقولهم كركعري بضم عين وسكون راه اسب برهنه
لب زبرين وبالان وكقولهم ايضا اعراء اسباب برهنه كقولهم وقا عري ليس برهنه
والجمع اعراء وكقولهم اعرويت الغنيس وكسته عريا بافعال من عري بضم همله وسكون راه
لافعال رجل عري ولكن هو بان **لغزوم** بكسر همله هو واسكان همله برونك وصيغه مصدر بالافعال

عري

عراء

اعراء

عري
عراء
اعراء

وقول بعض شعراء درختستان و مرغزار که در روی ضلالت بسیار باشد کقول مول الشعراء الکثیر
 الفخیر الوکثر یثد والرصد یفر لاسها الشیخ جمام بقول که شعراء نوحیست از شفتا الوکول من
 الشعراء المخرج و کقول من وق الشعراء عرب من الخرج واحد و جموعه و بحکم بقول شعراء مکش بقول
 کون نام مکش است و بقول بعض کبیر که شیخ ارد و بقول اب الشعراء ان مکش د و بنیخ ارد و کقول من
 الشعراء لذیبا لکلب کقول من الشعراء ذیابه یقال هم الخی طه ابره و کقول ق الشعراء ذیاب ان وق
 اراج فقع عطا الا بل والحر والکلاب یسئتم کفانیست اوسیدن انجیخت و شعراء ما شتوا
 وخب نام کواکب خصوصاً کقول که شعراء خب نام آخرش یقال د اهیبه شعراء و چون عرب ان کس یقول نا
 خوش بشنود که بدیخت بها شعراء و غیره و راجع بکلام است که عبارت از سخن است یا یا بیخ
 است استخی و بقول در د اهیبه شعراء صحت و بقول بقال اهیبه شعراء و د اهیبه و براه هجیر
 از مردم و سبع بان رسد کقول من وق الشعراء من الرقاه العظمیة العظمیة اهیبه شعراء و
 و براه و یقال للرجل اذا نکلم بما سکر علیه حبت بها شعراء و نداء فی الشعراء الحنته المنکره **شعراء**
 نظم می و نظم ملامد بر عذک و بصیغ جمع که شاعر معنی است بر سه معنی گفته اند اول بقول ج شاعر
 داننده و دو بانه شعراء جاهله و بقول بعض شاعران باین معنی و بقول در سه معنی دانست شعراء
 کقول من شعرت بالشیء اقع استر به شعیرای و عظمت لنا و منه فوهم لیت شعری ای لیتی علت
 و کقول ق شعر به کفر و کرم شعیرا اقوله علم و فطن له و عتله و لیت شعری فان ما و عتد ما
 صعب ای لیتی شعرت و کقول بعضی من فن له تعالی فی الکفر لیت لطف ولا لیت شعیرا به احد
 ای لانیها ما یودی الی الشعد و یوم بقول اب بعض المشاعر قانیه کوی الشعراء جمع و یقول که
 شعراء نظم کی یادگان و بقول که و کوا ایضا شاعر شعری شعراء جماعه کقول من الشعراء احد الاشعار
 و المشاعر جمع الشعراء علی ضرب قیاس و قال لاضیق المشاعر لاین و تاخر ای صاحب حر سبی
 مشاعر العظمت و کقول ق الشعر حلی علی نظم القول الشریه بالونک و العنایه وان کان کل
 علم شعرا و شعر کضر و کرم شعرا قاله و هو شاعر من الشعراء و کقول ج الشعراء الکبر و المستکرم و هو

شعراء

شعراء

النظم الموزون وحده ان مرکب ترکیبا متعاضدا و کان مقفی موزونا الخان قال والجمع شعر کصالح
 وصلیاه و کقوله ایضا فی قوله من و جل فی الشعراء و الشعراء یکنهم الخان قیل شعراء المشکرین
 عبد اللہ بن زبیری و ابوسفیان و ابو عمر و بنحوه حیت قالوا ان شعرا مثل ما قال محمد سیم
 نام شعور بعبت و ششم از جمله بک صد وجهان سه سو فرقی **معرفی** بفتح میم و فتح مهله شری
 راه و مقصود بر وزن مصد بصیغه مفعول از باب تخیل که بقوله مصدر است میخیز و عریان
 کرده شده کقول نص معرفی خالی و بقول ح و مص و کوا التره به برهنه کردن و کقول من و عریان
 فتعری و کقول ق و عریان تعریه فهو عریان الخ قوله والمعری الخ **غ غری غری** و لغته
 محسن مقصود است **لغز اول** بفتح میم و تخفیف راه بر وزن قنابرد و بصیغه و سه معنی اول
 بصیغه مصدر که ان هم بد و معنی تراند بود اول بقول که غل انیکو بشدک و بقول اب الغری ما بلغ
 سیکو بقال رجل غری نیکو و قول غری ما لخص خونی رجل غری لغت من کقول من وق الغری
 الحسن رجل غری و یوم بقول من و کوا الغار حصن کقول من وق و دس و غری به کرضی
 غری و غراه اولع کا غری به صیغه و یوم غیون مصدر بقول اب الغار یوم و بقول که غار امیر یوم
 ح غار میشم ما ی کقول من الغل الذی یلصق به الشیء یکر من السهک و کقول ق الغری ما طلی به
 اولصق و شتی یستخرج من السهک و کقول ج و فی صفت ذکر الغراء و الکیمت الی الخ و الغری خصی
 لغه فیه اقول و سبانی تمام قول ج فی الغراء المدود افشاء الله **لغز دوم** بفتح میم و شندی راه بر وزن
 مان صفت و نیست که مترقوم و سرور فیهله خرد باشد و کقول ق الغری کحلی المسیده فی فیهلهما
غراء غراء غراء سه لغز محسن مد و است **لغز اول** بفتح میم و تخفیف راه بر وزن
 بصیغه اسم مصدر بهم ان معنی د و بیان کرده معانی صیغه نخستین لغه غری مقصود گذشت
 کقول من و کوا الغار حصن شدک و کقول من و غری به اولع به و الا هم الغراء بالفتح و الممد
لغز دوم بفتح میم و تخفیف راه بر وزن کساره بر د و بصیغه و د معنی امده اول بصیغه مصدر باب
 مفاعله بقول که غراه بیانی کردن کار بر بیان معیان و جبر را بیوسستن و ان از باب مفاعله است

معرفی

غ غری

غراء

غراء



النظم الموزون

كقول صرح غاريت بين الشيعيين غيره اذا اوليته وكقول ق غاري بين الشيعيين والالا
 دويم **كصيصه** اسم مصدر بهمان مفكرو وصيغره دويم لغرضي مقصود كقوله كقول كوفري
 وغراء سرشيق وقول نص سرشيق لغرض سرشيق وقول ب الغراء سرشيق وقول ج غراء سرشيق وما
 كقول ص و ق الغراء لكساء الذي يلبس به الشيء يكون من السمك اذا افتتحت العين فصرف وا
 كسرها مدت ويقال غروفت الخلد بالغراء وقوس مغرودة وكقول د سرغري السهم الصق بالغراء
 وكقول ح وفي حديث الغراء والكهنه الغراء ككتاب يشي يتخذ من طرف الجلود يلبس به رؤسا
 يعمل من السمك الاخر كلامه كما في لغته عن المقصود **لغرضي** بفتح ح وشد بداءه بروزت
 ضمها تصغير لغت موصوفه وثبت كما غرضت مذكرا انتت برسه مغر وكنا نبتا ولصفتنا بفتح
 سفيد وسفيد وواشند عموما واسب بيشاني سفيد خصوصا كقول ب وكنا الاغز سبيد و
 واسب سبيد وواشند كوييد الغر والغر جمع وقول ب ايضا شاة غراء كوسفدي سفيد
 ووي وقول د سرغري سفيد بيشاني كقول ص و ق الاغز الابيض **مكشيد** والقو بيان في
 جهة الفرس يقال فرس اغز وغزل وكقول ج العرق في الوجه بيان فوق الدرهم وسند فرس اغز و
 غراء مثل عر حمراء وفي الحديث في وصف علي عليه السلام فايد شق الخجابين بالغر لضم جمع الاغز
 وهو بيان الوجه انتهى كلامه اقول ومنه الحديث بعثت بالزبعية الغراء والملاة ايضا التسهلة
 السمي دويم كناية است از بنيه وبركويه هه جزئي عموما وانچه ترفن وكرا متي موصوفه بانند خصوصا
 كقول ص و ج وجل اغز تعريف كريم الاعدال وكقول ساق المغانيم اغز محجل وقره المال
 الخيل والعبيد اي حيانه وكقول ب ايضا ومنه الحديث وليلة المحرم ليلة غراء اي تعريفه فاضله
 على سابرا لايام وفيه الكوفه الغراء يعني البيشاء وصفت بذلك لشرفها وجل اغز الصديق الوجه الكريم
 سمي بقول الاغز چون ناقول ليد غر اجود مده است وجوده بضم جيم محج و با تاني محمول
 چون بقول طغ بده است كرا تا نازد وسكونيد **اغراء اغراء** دو لغته بحشر عد و دست لغته
 اول كسبه هم وسكون بفتح بروزت وصيغه مضيله بانفعال ليعني بوا كرا تا ايند كرا كسبي

غراء

اغراء

غرضي كوييد عموما ودر كسب باهم خصوصا كقول ص الاغراء وراغا ايندك وقول ج اغراء كوييد
 سلك برصيد وبراغا لايند ميان ودر كس وقول كرا كوييد كرا كوييد ودر غم انا حقن كقول د
 اغراء محج وكقول ص اغراءت الكلبا ليعيد واغريت بيهم وغري به بالكرسي اولع به وكقول
 ق غرضي به كوي غرضي وغراء اولع كغرضي به وكقول ج المغري بالشيء الموع به من حيث لا يحمله
 عليه حاصل ومنه حديث او مغري بالجم والادخار اي يثد به المومر على جمع المال وادخاره كان
 اصلا لغز به بدلك وبعده عليه وكقول ايضا في قوله عز وجل في المائدة واعزينا بينهم
 العكارة والبغضاء اي هيجناها بينهم وكقول ب من وج في قوله سبحانه في الاحزاب
 لغزيتك بهم لغزوا ولشائطتك عليهم ولما تركت ان تغفل بهم ما نسوهم وضطرهم الى الحيل
 من الما يند ضم في ذلك اغراء وهو القربس على سبيل المجاز اقول تحريز بقول كس بهن كرا
 اذا حقن درهمه وقول دس حوش بيم كس كرا كوييد وكند **لغز دويم** بفتح ه و كس محج وشد به
 واه بروزت الغراء بيفتح جمع كغز برصيفه وقيل بفتح فاعل لغز است برسه مغر كغز اند
 اقول بقول نص غز بر في غزبه وقول ج وبه وفضل ايضا الغزيرن كارها نا ارموده الاغراء
 جمع وقول كرا غز برده وند كارها نا رموده كقول ق الغزيرن من الشاب لا تجربه له الا قوله
 واولح اغراء وكقول ص و ج وجل غرا بالكره غزراي غزيرن ورج وجم الغزيرن غراء وجم
 غزيرن حرقى خويش وقيل كرا حلق خويش كقول ص و ق الغزيرن الحلق الحسن سمي بمجهر صان
 من هم امه كقول نص غزير كليل يعني صان وكقول ص الغزيرن الكليل **بغرا بغرا** دو لغته
 مجسوس مقصود بحسب **لغز اول** بفتح موحده واسكان حيزه وند فده اقول طغ بغراء خولك
 فردا كوييد كغزيرن خويش وبتري تباك مينامند وقيل اصع لغز بفتح با استقرن **لغز دويم**
 بضم موحده وشكوييد حيزه وند حيزه اقول طغ وهنل وصع برسه مغز امه اول نام بكارن
 ان باد شاهانك جلا الشانك مال خوارزم كبره وندست ببغرا خان دويم نام استيعت سشور
 باش لغز ارك واجنع انك امش بقول طغ هامين بغرا خانكنت بنا برين بنام وي مينامند وقيل

اغراء

بغراء

لغراء

غرضي
 و هو
 ما
 من
 موهبه
 ما
 من
 موهبه
 ما
 من
 موهبه

كويته فراويشند يعنى بوشيده هجر قول **حكيم فردوسى** چواشنيده فرسايباب ان سخن
 فرايش كردان بنده كه اول واين لغت بوقلم جميعا بچند معني ديكر بنامده ليك ازانجا كه اين
 معاني معروف بولند اين اوراق نيست كقول داخل لغت ده است كقول طبع ووض فرا كنج
 و **صكوت** و **ميان** و **وسط** چنانكه كويته فرا از خانه و بمعني قريب و بعيد و دور و نزديك
 و **مستور** و **مخفي** هم و تمام هست چنانكه كويته فرا بوش ايضاً تمام بوشنده و مختص فرا هم باشد كويته
 فرا كه يعنى فراخ كن بخذف **خا** **لغز دويم** بكسره و تخفيف راه بروك الى بصيغره جمع كرفيه
 بر مثال فديه مضمون است كقول ب الفريه در و غ و يقول اخ فيه فوخ بر بافتن كقول دس
 الفريه ما يذمه به المرءه و كقول الفريه بالكسر الكذب و كقول من فري فلان كذا اذا حلفت
 و اقتر به اذا اختلفت و الاسم الفريه و كقول اخ اقتر به اختلفت من الفريه و الجمع فري كحيره محي
فراء فراء فراء سه لغه جش محمد و دست **لغز اول** نفع فاه و تخفيف راه بروك
 سماء و قول و كز فراء خر كود و يقول ب الفراء بالفتح خر كود بر الفراء جمع و كقول دس الفراء بحال
 الوحش و الفراء جمع و كقول ق و حج فرا كجبل و صحاب حمار الوحش و زاد حج و منه ما قيل لابي
 سفيان كل الصيد في جانب الفراء يعنى انت في الصيد كحمار الوحش كل الصيد و ندره و في الحديث
 سئل عليه السلام عن الفراء و الستم و السجائب العاليا الحديث **لغز دويم** بكسره و تخفيف
 راه بروك كاه بصيغره جمع كوفهم ان بره و بصيغره و و عنيدت اول جمع فراء نفع فاه چنانكه لغز
 اول نيز كذبت و يقول كز فراء بكسره و مد الف بر وزن جبال خر كودان و كقول ق و حج الفراء
 كسحاب حمار الوحش و الجمع افراء و فراء كجبال دويم جمع فراء و كقول ح الفراء بويستين فراء تا كس
 جامعته **فراء فراء** بالكسره و مد الف بويستينها و ان جمع فراء و فراء و مد كقول ح الفراء
 بليس و جمع الفراء و كقول ح الفراء و فاء الله الذي بليس من الجود التي صوفها معها و الجمع الفراء
 بالكسر اول و صد الحديث **عنه عليه السلام** ما تقول في الفراء قال لي الفراء قلت الفراء و
الستجابه و التعمير و ابقائه ذلك الحديث قال استادنا في كتابه الوافي الفراء الفراء و التوق

المفتوحين
 و هو قوله فاء
 فاء
 مؤنثه كحماة

المفتوحين عيونها كقول النعم يتخذ من جلده الفراء يعنى التي يقال لها الفارسية بويستين انتهى
 كلام اعلى الله مقام **لغز صميم** نفع فاه و تشديد راه بروك شكار بر سره و معنوا مره اول بقول ب
 و كن و دس لغت بيشدين راه بويستين دون دويم بقول ب الفراء بويستين فروش **سهم**
 بقول كز فراء بكسره و يقول ح و هو رجل معروف من غزل علماء و المتأه و اللغويين و المجرى
 فاضل و معنده غالباً **افراء افراء** دو لغت جش محمد و دست **لغز اول** نفع فاه و اسكاه
 فاه و تخفيف راه بروك و زاد بروك اسما بصيغره جمع مرادف لغز فاه مكسره كراهين هر دو بصيغره فراء
 نفع است چنانكه كذبت كقول ب الفراء بالكسره كره خر كمانه و كقول ق الفراء كسحاب حمار الوحش
 او فريته و الجمع افراء و فراء **لغز دويم** بكسره و تشديد فاه بروك و مستغصدا باب افعال بره و
 توان بود اول بقول مصر و كز افراء بريدن و تشديد فاه و تشديد فاه بروك و يقول و سوا فري كز بريد
 و فري الذئب لئله مشقفا كقول ح و حج افريت الازاج اي قطعها و زاد ص و افريت البيه
 شقته فافري و فري اي الشق قال الكسائي افريت الازاج اي قطعها و زاد ص و افريت البيه
 و كقول ق فراه فري بفره شفته فاسدا و اصالحا كقراه و افراء دويم بصلح او دن چين بر
 با كسيرا با صلح ان كجاشن كقول ق افراء اصالحا و امره با صلحه **سفره** بضم همزه و فتح
 عمل و راه بروك شعرا بصيغره جمع كسفر بصيغره فصل معني فاعل مفرد است جمع نجام كراه
 عموما و بر اي استقى و رفع خصون و رضا و خصوصا كقول ب و حج و فز و دس السفره رسول
 و صالح قوم و صلح كنده ميان قوم السفره جمع و كقول ق سفره ابيجيان و مصلحان امور دم
 كقول ح السفره رسول و المصلح بين القوم و الجمع سفره مثل فقيهه و فقها و كقول ح السفره رسول
 بين القوم بيزيل ما بينهم من الوحشه و قيل معني فاعل و كقول ب فريش قوله سبحان في عيس بايدي
سفره كرام بره يعنى سفره يسعون بالوجه بين القوم و بره رسول **صفرى** بضم همزه
 و تشديد فاه مقصود راه بروك صفرى بصيغره اسم تفصيل لغت موصوفه مؤنثه چنانكه صفر
 بر مثال اصغر و صفر مذكراست كراهين بره و معني كز فراء اول ما خرد از صفر بيزيل سكون بروك

فراء
 صفره
 مؤنثه

افراء

افراء

سفره

صفرى

يقول بوح صفو كجاء لي يقال صفو نحو اي حال ويقولون ان اصفر تقيرو تقول د مصغر
 تهيئ صفو فوه صفو قول من الصفر بالكر الحيا لي يقال بيت صفو من الماء وجل صفو
 اليردين وفي الحديث ان اصفر الحويث من خير الصفرين كتاب الله اقول ومنه المان في التجار
 عليه السلام ولا تزد في صفو من يتقلب يده المتعبون وكون د وجم ما خرد ان صفو من معنى مرفوع
 كقول صفر بانك تردن مغان ويتحول يدك ويقولون ان اوان مخرج ويقولون الصفر بانك
 كركسي و بانك كونيكه قول كونيكه بضم كاف مجي برونك ومعنى كونيكه يقول مترجم ب نام
 برونك البست كوجيكه ان كجستك بغايت تيز برونك و بلسنك و ان معرف بيجك اولك ويقول
 بعضي دراج هم البست كقول ص و صفو الظا ب يصفو صفرا اي م كما وسنه فرقم فلاك اجين
 من صافر و اصفر من لبيل قول و الصافر يقول و طير جيان **صفراء** فتعجم بلمه وسكون فاه
 عمده و ابروز و حمره بصيغته لغت مصوف ثبوت جنانا كاصفر لغت مذكرت ان ابروز
 مختلفه تعبيري كرهه اند وما ازان جمله هست معني و كناية كمره و فتر است ابرو صيغتها بام
 اول يقول كون صفراء زمره و يقول ح زوده و يقول ب لاصفر و الاثني صفراء زره الصفر
 جمع و يقول س اصفر بين الصفر زره صفراء فاقع سحت زره كقول ق الصفر بالضم معرفه
 و قال اصفر و اصفر فهو اصفره كقول من الصفر لون الاصفر و فرس اصفر وهو الذي
 يسمى بالفراسيه زره و كقول بيض في قوله تعالى في البقره انهما بقرة صفراء فاقع
 لونها ما صحده الفقراء المصوم وهو الخالص و استاده الى اللون للتاكيد كما
 قيل صفراء سده الصفره و د وجم كناية ان صفراء بخره سياه و نك يا بشد ينك كثر اند و ان لغته
 هب من اعتبار ان اصفا دشمره اند كقول ب الصفره كونيد سياه و يقولون ان اصفر سياه
 كقول ص و جماسه العرب الا سودا اصفره كقول ق الصفر بالضم معرفه و المصروفه
 و كقول ح و بعض في هذا الايراد صفراء فاقع لونها اي سودا فاصح لونها كما قيل
 سودا و سده السودا و به فسره له تعالى في الاث صفه فلعله عبره بالصفرة عن السودا

صفراء

لونها
 مؤنثه
 مؤنثه
 مؤنثه

لانها من مقدمات سيم نام يكي از اخطوطها كانه معروف جنانا كره در بيان لغته سودا
 در فضل ما قبله التال بنر كذشت و يقولون ان صفراء حنظله زره كذا زاد و يا بشد كقول ق الصفر
 المرة المعروفه بجمام نام و دختر كه بر حضرت شيب علي بن ابي طالب و علي بن السلام است كره و يرا بجا
 حضرت موسى علي بنينا و علي بن صلى الله عليه السلام در آورد جنانا بجه صفو نام دختره من اخضر بست
 و غير ما رواه في الاحمال على التجميع بل الله عليه و الله ان يوضع بن فوك و صومسي عليه السلام عا
 بعد موسى ثمان سنه و زجت عده صفراء بنت شعيب زوجه موسى عليه السلام فقالت
 انا حق مناك الا فرقا ما هما فقتل قال لهما و احسن اسمها وان ابنه ابي بكر سمي ح عده علي بن ابي طالب
في كذا و كان الفان من متى فيقال لها مقصلا لله فاه و ما بهر مقصرا اسمها و فيها انزل و قرن
و يمينك و كبري بترج الجاهلية الار و لعين صفراء بنت شعيب اقول و صوف تا في
 و لغير صفورا ما يدا على القول بخلاف ذلك العيني مع الامثال لموضع الخلاف و بسبب الاختلاف
 في اخر هذا المضل نشاء الله سواء شده بجم يقول ح وب الصفراء كان كقول ص وق
الصفراء الفرس سنتقم يقول ح الصفراء بنا بنت يقول ح صفراء كيا هي كقول ص الصفراء
بنات و كقول ب بنت سهلي بعل ب دقة كالحسن هتقم كنا بنت ان فلري كبري بطل و برف هيب
 خوانند كقول ق الصفراء الذهب و كقول ح و في الحديث ان الله عليه السلام صالح اهل خيبر
 على الصفراء و البيضاء و الحلقه بعي الذهب و الفضة و الذرع هتقم يقول ب صفراء و بنت
 ميان مكه و مدينه كقول ح صفراء اسم بلمه بين مكه و المدينه كانها من الصفره بضم الشوق دام
ظفره فتعجم و ستيك فاه عمده ابروزن صفراء بصيغته لغت مصوفه ثبوت كره اظرفيت
 مذكر است كقول ب و ح و وس و الاظرف بالاثني ظفره و ان ناخر كقول ص يقال رجل اظرف بين الظفن
 اذا كان طويل الاظفار و كقول ق الاظرف طويل الاظفار العروضا و كقول س ارجل اظرف طويل
 الظف **انصره** بجره و وسكون فوك و كره ابروزن و صيغته مصدره باب افعال
 يقول ص و كذا الاظفار شكافه سندن كقول ص و ح انصره الشوق **ق** **قري قري قري**

ظفره

قرى

سه لغة مجنس مقصودست **لغة اول** بفتح قاف وتخفيف ولام بوزن فعا برد وصيغته
 وسه مغيبة امه اول بصيغته مصدره يقول كقرى بفتح قاف فراهم اوردق اب محض بالجاي
 ويكره قول ق و ص ربح **قرى** الماء في المحض تعريه قرا وقرى جمودوم بصيغة غير مصدر
 كراهم برد ومعنيست اول بقول ب و ح و كزودس القرى نبت كره في ظاهره كرسيد و زاد في
 و نافة قراءه و ان نبت كقول من القرى الظاهر **دوم** بقول ب القرى بابه اس القراء جمع
لغة دوم بكسر قاف وتخفيف راء بوزن المجد وصيغته وسه مغيبة امه اول بصيغته
 مصدره يقول كز قرى بكسر قاف والفتح مقصود هما في كرون و يقول ح قرى هما في يقال
 قرية الضيف قرى بالكسر المقصود هما في كرم و يكره في كرم اول كقول ص و ج القرى
 الضيافة و قرية الضيف قرى مثال قلبيته فلي قراء احسنت اليه فاذا كرت القاف
 قصرت واذا اختتمها مدعت و كقول ق قرى الضيف قرى بالكسر القصور والفتح والمدان
 اقول وفي الحديث قال عليه السلام احد القرى ليومنا الثالث وسنه الماتر و قد اوتيت
 لكل ضيف قرى و انا ضيفك فاجعل قرى الليلة الحجة صيغة دوم غير
 مصدر كراهم برد و معنى است اول بقول كز قرى هما في و يقول ص و ج القرى بالكسر
 هما في كقول ص و ج القرى بالكسر مصورا لوقوله وكذلك ما قرى به الضيف دوم بقول
 ح القرى بالكسر ب كره امه كقول ص و قرية الماء في المحض اي جموعت واسم ذلك الماء
 قرى بالكسر مقصود **لغة سيم** بضم قاف وتخفيف راء بوزن هدى بصيغة جمع كقرى
 بفتح قاف بالكسر مفرد است برسه مغيبة ضبط كره امه اول بقول ب و ح و دس القرية ب و
 القرى جمع و يقول كز قرية شهر و يه و يقول ايضا قرى شهرها و دهها كقول القرية بالكسر
 الجامع والجمع قرى و كقول ج القرى بضم قاف قرية وهي الضيف والمدينة سميت بذلك لان
 الماء بقري فيها اي يجمع وربما جاءت بالكسر الحجة والفتح و كقول ص القرية معروفة والجمع
 القرى على غير قياس على قوله بفتح الماء من المعتل لجمود ومثاله كره و كره و ظبية و طباء

قرى

قرى

وهو زود ما
 قاله
 مؤلفه
 في
 شرحه

وجاء القرى مخالفا لبا به لا يقاس عليه ويقال قرية لغة بانه ولعلها جمعت على ذلك مثل **دوم**
 ودرى والحجيرة والحج و كقول بغير و ج في قوله تعالى فانزخرف لولا انزل هذا القرآن على
 رجل من القرى **عظيم** اي عظم المال والجاه ورجل من القرى اي من احد القرى بسين
 مكروا والطائف ورجل منهما الوليد بن المغيرة وعروة بن مسعود الثقفي **دوم** بقول ب القرية
 جايكاه مور القرى جمع و يقول كز و دس قرية و يه و سوادخ مور كقول ق و قرية التمل مجتمع
 قرابها و كقول ج و القرى بالضم جمع قرية وهي الاماكن التي تجتمع فيها التمل وسكنها والمدينة
 لا اتصل في قرى التمل **سيم** تام شهره كره معظم بنزهت اما باضافة لفظ ام القرى
 وام ربح مكرها الله كقول ج ام القرى اسم من اسماء مكرهتها الله تعالى وسنه الحديت ما كان
 بوادي قرى كل من صالني فاطمة **قراء قراء قراء** سه لغة مجنس مقصودست **لغة اول**
 بفتح قاف وتخفيف راء بوزن سماء يقول و كقرى هما في كرون كقول ح قرية الضيف
 قرى بالكسر قراء بالفتح والمد هما في كرم و يكره قول ص و ج الضيف قرى هم مثال
 قلبيته فلي وقراء اذا احسنت اليه اذا كرت القاف قصوت واذا افتحها مدوت و كقول ق
 قرى الضيف قرى بالكسر القصور والفتح والمد اضافة كقراء اقول قه مضوم شرح ذلك في لغة قرى
 المكسورة المقصوده **لغة دوم** بفتح قاف وتشد يد لاء بوزن شدا بصيغة مبالغه
 صفت انك نيك خوانته باشد جموما و د ربح قراء قران خوان حضورا كقول ق القراء لكنا
 احسن القراءه **لغة سيم** بضم قاف وتشد يد لاء بوزن قلب برد وصيغته و د بصيغة
 امه اول بصيغته مبالغه در فاعل كقول كز قران بضم قاف وتشد يد لاء عبادت خدا كند
 و يقول ح قراءه با و سا كقول ق القراء كره مان الناسك المتعبد كالفاربي والمتقرى
 والجمع قران و كقول ص القراء الرجل المنتسك و بعد العراء اي تشك والجمع القراءون **دوم**
 جمع قران برفعال جار مجز مقتض است كقول ق قران بضم قاف وتشد يد لاء خوانته كقران وان
 مفرد و جمع هر و امه بقول ب القاري خوانته القارون والقار جمع كقول ص قراء بالضم

قراء

قراء

قراء

تقول اقوات الرياح اذا دخلت في وقتها وكقول قاراد في واقوات الرياح هبت لوقتها **الوقوت**
اقراء يفتح هجره وسكون فاف بروك اسماء بصيغته جمع كوقوت ابن دو بصيغته ويجمع بمعنى **اقراء**
 اول جمع قير بود ومعنى امده اول بقول وجب وكقول باكر يوم بقولهم ايضا القراء في نمازي دن
 وهو من الاضداد الاقراء والاقراء والقراء جماعة اقول وقد مر بيانها على وجه مبسوط في اللغة
 الاولى مع ذكر الاقوال بعضها فلان وجه لا عامتها وان شئت لمن يريد عليه في هذا المقام ايضا **كيف**
 قول حج وصل حيث قال وفي حديث الحارث بن عاصم في قوله اقواتك وجمع قول بالضم كقول
 واقفال بصيغته وهم جمع قير ووزن كراههم برسه **مقراء** اول بقول القراء جمع قير الاقراء
 جمع بقول حج قدر وفتح جوبين كقولهم القراء جمع قير خلتب وكقولهم القراء وقيل واناء صغير
 والجمع اقراء وهم بقول حج قير وايضا بن دخت كرا نكا واكفند وروى يسين بن يزيد كقول ق
 وصل القراء واسفل الخاء بفتح عينه او بفتح منه المرن كقولهم يسين بن كقول قير وصل القراء وقيل
 التحل والمركن بقولهم القراء جمع قير كاسه سك كقولهم وصل القراء وميل جمع الكيل
 اقراء اقوله يبلغ بكبره سكون تحتا في وفتح لام وسكون هجر بوزن كبلك بقولهم ايضا خنور كوز
 سلك خور وبقولهم سالكين وسك **استقراء** بكسر هجره واسكان همل وكقولهم قير سكون
 فان حمد واداء بوزن وصيغته مصدر باب استعمال برسه **صغيرة** اول طالع في كره كره بعضهم ان
 وهما في كره بن خواسن كقول قير واستقري واقترج اقترج طابعا فتره في قير بغير كسنة در
 شهرها كره يد كقول كره استقراء ان في حيزي ففتح وسكون هجره ليسا كره يد وبقولهم استقراء
 مثل القراء وقولهم القراء على قول كره شهرها كره يد وبقولهم سلكين استقري تتبع كقولهم وصل قير
 قروت البلاد قروا وقربها واقترجها واستقروها اذا تتبعتها وخرجت من الارض **مسيم**
 كره شدك جمع امسك جزى عروا وحركه فيم در هل وجر احد خصوص كقول كره الاستقراء كره يد
 كقولهم استقراء القراء بوزن المدة اقول والمدة بكسر هجره وفتح لام وبقولهم سلكين استقري
 يفتح هجره وسكون فاف حمد واداء بوزن حمراء بصيغته لغت موصوفه ثوبت جنانا كره استقري لغت مذكرا لغت

اقراء

استقراء

شقراء



بروزن

برد ومعنى فاقنا بود اول بقولهم وكذا الاستقراء هم سرخ مواصلت سرخت سرخ چونك ذلك خزن واسب
 بور وبقولهم دس فربس اشقل سبى بود واشقر ليس ودنيا سرخ اقول بود يعنى موجوده قبل از او
 معطله بروك كوي بقولهم سرخ نك لا كوييد وبقولهم نفس اشقر اسب سرخ كبر زدي وسيا هي
 زند وفتش دم هفتك بود وبقولهم شقر سرخ سبيدي اشقر لغت منه واسب سرخ فتش دم وانرا
 كفتش دم سياه باشد وديكها سرخ كسيت خوانند بعد اشقر شتر سرخت سرخ موي كقولهم اشقره
 لونك الاشقر وهي في الانسان حمرة صافية وفتشته مانله الى البياض وفي الخيل حمرة صافية تحر معها
 العرف والذنب فان اسود فهو الكيت وبعبر اشقر اي شد بل حمرة ودم وبقولهم شقره مادبان
 معروف در عجب خردا كفت كقولهم والاشقره اسم لغزيس رحمت ابنها نقلته قال لهر بن ابي
 حانده الاسدي هجر عتبة بن جعفر **كلاب** وكان عتبه فلما جان رجل من بني اسد فسكره جل
 من بصره فم يغيره **بيت** فاصبح كاشقرا لم يعدتها **سناك** جلد لها ومعنى واقره **فقري**
 بضم فا وسكون فاف معضوبه بوزن بصيغته اسم مصدره بعاريت دادن شئت اسنرا
 يكسره برابى باركردن ياسوراي كقولهم وق افقر ليعبوه اعراك ظهره الحبل والركوب والاسم الفقري
 كصغري **فقراء** بضم فاء وفتح فاف حمد واداء بوزن فقرا بصيغته جمع كرفين صغره قيل مرفوا صفت
 كقولهم وس الفقير ورويش الفقراء جمع وبقولهم كرفاء دروشيان وحتاجان وبقولهم فقير و
 كره اندك چیزی دارد مسكين انك چیزی ندارد ويقال تجاوزه كقولهم وصل الفقير عند الغنى وقد
 ان يكون له ما يكفي عياله والفقير من جبال القوت والمسكين لا يئس لله او الفقير من له باجر والمسكين
 من لا يئس له او هو حسن حاله من الفقراء وبها سواء فقير كره فقير من فقراء وقال الاصمعي
 احسوا الامن الفقير وقال يونس والفقير احسن من المسكين فان قلت لا عربي فقير ان قال الله
 بل اناس كره وقال ابن الاعرابي الفقير الذي لا يئس له والمسكين مثله اقول ولما الفرق بين المسكين
 والفقير فهو مما استشكل فيه الحكم على كثير من علماء الخاصة والعامة حيث اوردوا فيه
 الاقوال وكثيرا منها القيل والقال ونحن تركناها خوفا من الخطا والافشاء الى الملاذ ولعلها حارة

فقري

فقراء

کرا

اخر کلمه کولامت فاعل نیست همی صفت کرا و الفت یعنی صفت کردنه و الفت کنده جدا کنده نفع
 لغات سابقه تکرار شده دوم بصیغه امر همی یعنی امر بکره دیدن همی بدانق کرا و بطاعه کرا یعنی
بذلقت و طاعت مکرره و باید امتداد بجمله همی کرا ایضا بجمع همی نفع کاف فارسی و قندید
 بزرگ وزن کرا برجهار معنی تواند بود اول بقول طعم و کب و صغ کرا یعنی اول و شندید تا زین الف
 کنیده بند را گویند مقابل زاد و این لفظ را که بطریق دشنام بر زبان آرند و بقول قص
 کرا یعنی کب و شندید دوم با کاف فارسی خلط هندی یعنی کنده و در فرضا مد معنی بند فقط
 هر قوس است استعی و بقول همی کرا یعنی کاف فارسی و شندید بداء جمله بند باشد جمله همی
فرماید ترک ناله هندی و کرای شست . در کف مهر آینه آری شست استعی دوم بقول طع
 و کب و صغ کرا دل لک و سر تراش را بزین گویند و بقول رض و این لغت همین معنی را تا
 عدلی بنامه سیم بقول موزخان معتبر و همی سخن سنجان دانستند لقب بصلطین شاه
 زاده کان فرق تا تاراست فاما این لغت همین معنی را غالباً با یای تحتانی نویسد و کاه
 تخفیف را و تان حق لفظ خان همی کرا بخان و بعضی گفته اند کرا که الهب امیر خسرو بن پرورین
 چنانچه کوه سونند بلبل بالامعروف بطلاق کرا که واقعست در یکی زمانه عرب
 منسوبست بری چهارم بقول طع کرا نام الهی است از الات زرعت و ان آهن چینیست
 دستران کرده و طرفش را زبانه میزند و یکی از دهقانان دسته آنرا بکوره و کوری ریخته آنرا
 بکشته تا آنکه نا هوای بار سین شیار شده را بلان هموار کنند و آنرا بفرغی منسقه خوانند
 و نظرم گویند کراه کرا دو لغت مجتهدان است لغت اول بکلیه همی
 و تخفیف راه عمده ابر وزن کساره بود و صیغه دوم معنی آمدن اول بصیغه مصدر بقول کون
 کراه بکرایه دادن چیز بر و این از باب مفاعله و معتل اللامست و بقول کراه بالکسر المبد
 همی دادن ستودن و حرمان و المکاره مثله کقول ص و دس الکراه عمده لانه مصدر کرا نیست
 الدلیل علی ذلك انه لقول کراه کرا و مفاعلها هو من فاعلت وهو من و ان الواو بقول

دوم
 و همی
 کرا
 و همی
 کرا
 و همی
 کرا

ق و جح الکروه و الکراه بکسرهما اجزا المستاجر کراهه مکاراة و کراهه و زاد
 و همی مصدر فی الاصل و فی الحدیث اربعة لایقین و ان المکاری و الکری و
 المکاری بضم المیم من باب قاتل فاعل المکاره و هو من کسره و ایدیه و الجمع مکارون
 و الکری بالفتح علی فاعل مفعول وان جاء مکرری الدواب ایضا کما یقضیه
 ظاهر العطف و اصله عدم التلذذ قال ابن ادریس فی سیرته الکری من الاضداد و یقول
 عن ابن الانباری فی کتاب الاضداد یکون معنی المکار و یدکر یعنی المکار
 استعی کرا همی دویم بصیغه غیر مصدر بقول کراه بالکسر الممزج و بقول اب
 الکراه غیر مزجند و بقول کن فی غیر المصاه کراه کرایه و غیره کرا چنانچه بقول
 ق و جح الکراه بالکساره اجزا المستاجر کما مر و کقول ص یقال اعطال کری
 کروه بالکساره کراهه و این لغت با بمعنی معصوم بنامه کما فی سیرت
ثالثه دویم نفع کاف و تخفیف راه بر وزن سماء و بقول و کن کراه بالفتح و المبد نام
 موضوعیست کقول ق الکراه کسما موضع بصرای الیه تعبیرت بقره الطایف
اکراه بکسره همی و اسهکان کاف و تخفیف راه عمده ابر وزن و صیغه
 مصدر باب لفعال بر شش حرفی آمده اول بقول کن الکراه بکرایه و ادع بقول
 ح و وصل الکراه بکرایه دادن خانه و ستودن و بقول دس اکرا بکرا داد
 کقول ق اکرا بی دایسته و کقول ص و جح اکریب الدار فهی مکاره
 و البیت مکرره دویم بقول ح و وصل الاکرا تاخر کردن و بقول کن الکراه
 و این را ناخستن کار کقول ص و ق اکریب العشاء ای اخیره سیم بقول کن
 اکراه دران کردن و بقول ح دران کشیدن سخن گفته ص اکریبنا الحدیث
 اللیة ای اطلناه و کقول ق و دس اکری اطال جهاد بقول ح و وصل کن الاکراه
 افزون شدن کقول ص و ق و دس یقال اکری اذ ازاد بحجم بقول ح کراه کنده

کراه

استكراه

ذكري

فهو من الاضداد ويعقل عصر الاكراه كالقول كذا كراه كما هيدك كقول من وقى ووس كراه اي
 نقص ضد شتم بيدا اي كشيديك شيب وطاعه نحو قول ق كراهي سهر فطاعة الله استكراه بكسر
 وتشكين ممله وكسر فاء يائه وسكون كاف ومدود اربوزن وصغير مصدر باب استفعال يعقل
 وكذا استكراه بكرا كقولك يعقل عصر الاستكراه مثل الاكراه ولا كراه بمل واستمدن يعقل
 كراهي بكرا استمد كقول من وجع الكثر ب و استكربت وكرايت يعني بمعنى و زاد وج ومنه حديث البئر
 المتغير النجاسة تكاري عليها اذجة رجال ذكري بكسر ذيم وسكون كاف بمدود كراهي
 بوجه معنى امده اذ لصغير م مصدر يعني يادوا شته نقيض فراسوخ كرتا زي نسيان خوا شد
 كقولك الذكري يند ويعقل كراهي في المصادره ذكري ياد اورد ويند كقولك الذكري الذكري
 كبرها نقيض النساء وكقول من وق الذكري بالكره الحفظ للشيء في القول والاسم عنه الذكري وكقول
 اصناف في قوله عز وجل في الاحرف وذكر كراهي المؤمنين الذكري اسم للتذكير كقولك وسنتلو عليك
 تشبيل التذكير في الجاهل الثاني وكقولك ايضا في قوله سبحانه في من وذكري الاولي الالباب
 اي عبره لهم اقول والعبرة بالكره يعقل يند ويعقل كراهي ياد اورد دويم بصغير مصدر
 مرادف معنى تذكير كقولك مص وكراهي المصادره الذكري والتذكير ياد كراهي ياد اورد
 ويند ادا ون يعقل كراهي ذكري ياد اورد ون يعقل كراهي ذكري ياد اورد ون يعقل كراهي
 ويكون بالقلب واللسان وكقولك صحى وص وق يعقل ذكري ذكري غيب محراه واد كراهيه وذكري
 وكقولك يرض في قوله تعالى في والفجر واكث كراهي كراهي اي من ارضه وكيف يد كراهي ذلك
 الحال وكقولك ايضا في الاحرف وذكري المؤمنين مضروب باضمار فعلا اي الشذوذ
 وتذكر ذكري فانها بمعنى التذكير بمعنى بصغير غير مصدر ذكري نام كتابت معريف ان
 تاليفات شيع بزكوار شيخ شهيد اول فارس سر در علم فقه سكري بضم سيم ومهله واسكان كاف
 مقصور بوزن فاعل بصغير لغت موصوفه موصوفت جناب سكون لغت موصوفه مذكر استهجن
 اين لغته يمين وزن واعراب جمع مذكر نيز هست چنانكه در لغت سكارى هم بصير جمع الجمع ايها است

سكري

در اول يمين فضل بيان شد كقول كراهي سكرى من مست وان مقدر موصوفت است وهم جمع
 مذكر است ويعقل سكرى بضم سيم سكران مست موصوفه سكرى وهو ايها جمع ويعقل ب
 المتكران مست والسكري والسكارى جمع ويعقل دس سكر سكران وسكراف سكران وهم سكران
 مست شد والمره سكرى وكذلك في امثاله وفي الخبر ينجس سكرانه ولكن لك فامثاله وكقول من
 وق المتكران خلاف الصامح والجمع سكرى وسكارى وسكارى والمره سكرى وكقول من
 في قوله تعالى في النساء ولا تقربوا الصلوة وانتم سكارى وقروا وانتم سكرى جمعا كهلبي
 الموقول والمتكران خلاف الصامح والجمع سكرى وسكارى بضم السين وفتحها سكراه بفتح زون
 وسكون كاف ممد وداين وزن محراه برونه في قوله ياد اورد يعقل كراهي كراهي كراهي
 ناخوش ويعقل ب ورض النكراه المنكر وكقولك النكراه بضم نيهتين المنكر كراهي
 وكقولك من المنكر المنكر وكقولك النكراه بضم نيهتين المنكر كراهي
 وقد تحرك مثل عسر عسر والنكراه مثله دويم بضم زيم وكراهي في مرادف دهاه بمعنى مبغض
 كراهي اعتدال كراهيه عقلست در گذشته وبيجد افراط بكوني جز به وبقا زيم كراهي
 خوانند كراهيهست بعقل رسيد باقى كقولك كراهي النكراه والنكراه الذمها واللفظنه
 وكقولك النكراه الدهاه وكذلك النكراه بضم نيهتين يقال لا تولى اذ اكان فطما منكر ما اشركه ونكره
 ايضا بالفتح وكقولك سافلان ميه نكراه ونكراه بالفتح ونكراه دهى وقظه وانكراهي كراهي اقول
 في الحديث العاوي سئل عليه السلام عن العقل قال العقل ما اعتد به الرضن واكتسب به
 الجنان قيل والذي كان في معويه قال قلت النكراه تلك الشيطنة وهي شبهة العقل
 بالعقل الحديث رواه في الكافي قال استاذنا طاب ثراه في كتابه الوافي قوله عليه السلام
 تلك النكراه انما هي العظيمة الجاوزه عن حد الاعتدال الى الافراط الباحثه لصاحبها على
 المكروه والحيل والاستبداد بالاراي وطلب الفضول في الدنيا وتحييها في الآخرة والدهاه استهجن
 اعطاه الله مقامه م بضم م مقصور بوزن سابلغة محض من ذكركم است

سكراه

م



در اول

من ركود فارتضى نايب مناسب لفظا انا است كره عرف عروبهم تكلم وحده خواستد ونظ
 واكر لقرع عجم علامت معقول ليست كقول **حكيم سنانى** حرجا باور نغنى ايدز وروى اعتقاد
 حق زهر ابرون ودين بيشتر اشش **مراء مراء** دونه مجتهد و دست **اعتقاد** كيكريم بروند
 فقال كره مصدره و نيم باب مفاعله است همچنانكه حرارت مصدره اوله نيم باب است كقول من المراء
 يا كيسر سنيهدن و بقول كرماء ستنزه كرون و مجادله نمودن و ان مصدره باب مفاعله است
 كقول صروق و حج و الح المارة المهاد له ماريت الرجل ما ريد مراء اذا جاء و منه و كقول بعض
 في قوله سبحانه في و الح اعماد و منه **كل ما يرمى اى** فبجاء لونه عليه من المراء و هو المهاد له
 و اشتقاقه من رمى الناقة فان كلام من الجادلين يرمى ماعدا صاحب المالك قال الفعل يجي
 العلية فان المارحى و الجاحد يعصدان بفعالهما عليه **لغة دوم** ففتح مهم بن وزن
 سماء بصيغة جمع قلت كرماء بر مثال سماء فمفعولها است همچنانكه مراء با جمع كرماء كقول من المراء
 كسر الهم الت نظير فيها و ثلث مراء بالفتح و الكثير مراء و كقول ق و المراء كسماء مارتاب و فيه
 و كقول ح و جمعها مراء كجوار و فواض و في الحديث فاشترت مراء عتقا جميع عتيق و هو اخيار
 من كل شئ **امراء امراء** دونه مجتهد و دست **لغة اول** كيكريم و اسكان مهم بن وزن
 و صغره مصدر باب افعال برد و عينت **اول** بقول كرماء كرماء كرماء و بقول من المراء كرماء
 و يقول فض بكوا زيدك طعام و يقول ح امراء كوا زيدك طعام و يقول دسره و نون شين و باب
 ضرب كقول ص و ق و سايقا لرباني الطعام و امراني قال الفراء ههنا في الطعام و مراني غير الفراء
 افردها قالوا امراني و منه من يقول لرباني و امراني و كقول ح امراء في الطعام بالالف اذ لم ينقل على
 المعدة و اخذه عليها طيبا **دوم** بقول ح امراء فسيار شين شين في قوله كقول ص و ق مرتبة الناقه
 يمر بها مسخره فارتجح و رلبها ليعف كثر و المراد على فعل الناقه الكثير للابن **لغة دوم** بضم
 هم و فتح مهم بن وزن ففراء بصيغة جمع كرماء بصيغة فعل مجزى فاعلم ففراء است برسه بضم امهه
 اول مفعول و ومن الامير فمراء و الامراء جمع و يقول كرماء مراء و منها و فمراء و امراء

مراء

مراء

امراء



فوامي امير تخت منه كقول صل لاسير ونا الامر و قد امر بضم الميم ايضا اي صار مرا كقول
 حج الاسباب المنسوب بالامر و كقول الشيب في حديث السورى و احسنهم مقالا من يقول منا
 امير و من قول شراميس و كقول بعض في قوله تعالى اطيعوا الله اطيعوا الرسول و اولي
 الامر منكم يريد بهم امراء المسلمين في عهد الرسول و بعده و بين ح من الخلفاء و القضاة و
 امراء الرعية و قال في ق و اولوا الامر الرؤساء و العلماء اقول صاحب ليد ان مراء باو لى الامر
 الذين قرن الله فرض بطاعتهم بطاعته و طاعته و رسوله خير المعصومين من اهله يسته الذين
 اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا اذ هم خلفاء و الله و حجة القامون بامره مقام
 الرسول و حسن اولئك رفيقا مع انه سبحانه يقول ان الله ياختار القائلين و الاصلحان
 و ايتاء ذى القربى يعني الاقربين من الله و اهله و يسته و يشي عن الخلفاء و المذكور و الخي و
 اعيه متكورا نكر من فرض طاعته عامه امراء الجوار من الخلفاء و القضاة و امراء الرعية العتاه لا
 سما المامورين بالامر الرعية من قبل احكام الطاعة و من خذ اذ بهم عن ك ان القهر من رؤساء
 البغاة ثم بعض الخلفاء ان الامر بطاعة هتولا مستلزم للاعانة بالاثم و العبدان الخذ و منه
 سئل القران و كذا و تو انكلا الائم و العبدان انظر و ايا و اولي الا لى باب لهذين الرجلين
 و من يقول بضم مهم من الانتاع و اصحاب البدع و الاختراع كذا علمت ايضا هم باعطاء الحمد
 و اعشيت بضم ايرهم بالعتبية حتى قتلها هذا المنكر و قول الزور من لم يجي
 الله له ثورا فما له من ثور كقول الخ في عتق و يقرب لانه لا يحمي الا بقران و
 لكن نحمي القلوب التي في الصدور و في الحديث لما نزلت هذه الآية قال جابر بن
 عبد الله يا رسول الله ضرب اولوا الامر الذين قرن الله طاعتهم بطاعتك فقال صلى الله
 عليه و آله هم خلفائي با جابر و ائمة المسلمين بعدى و امرهم علي بن ابي طالب بم عمدة
 صفة الله عليه و آله كلام من الابه و احدا و احدا باسمه الشان قال شئ منى و كنى حمر الله
 في رصده الحديث و في حديث العجل عنده عليه السلام كطاعة لمن هو الله و انما الطاعة

نهار
 و هو در ماه
 و در روز
 و در ساعت
 و در دقیقه
 و در ثانیه
 و در میلی ثانیه

فقد ورسوله ولولاه الامر لانهم المعصومون المطهرون لا ياحرون بعصيه الحديث دوم يقول
 كز امين يا دناؤه كقول ق والامين الملك وهي بين الامان وفتح الجمع امره اسم نام ناخي
 واسم ساي شاهه اوك وشيرين فان اسد الله الغالب ابا الحسنين علي بن طالب عليه السلام
 كقول حج الامير الولايه وفي الحديث النبوي سلمو على علي بن ابي طالب المومنين ومنه سمي امير المؤمنين
 وفي الحديث هو امته سماه الله تعالى ولم يسم به احد قبيله ولم يسم بعد حتى قام آل محمد
 لم يسم عليه بذلك بل يقال السلام عليك يا قتيبة الله وعن الباقر عليه السلام وقتل
 لم يسم امير المؤمنين قال سماه الله بهذا الاسم وهكذا اتفق الينا اسمي كلام حج سائر
 باهمه بل زائف وكثير من قد يدعيه معصوماً لغنيته كركب كره وعرف واصطلاح حين
 لغوي مولد ومحدث بلزوميد وان لغنيته در سر من راي كقول حج سائر اشهر نسبت
 بنا كره معصم وكقول حج وسائر المدينة التي بناها المعصم ومنها لغات سر من راي
 وسماه من راي وسافر وراه حج وهرين راي الا في فتح النسين والثانية نصتها بغيره فان
 الامامين الهامين علي بن محمد الهادي وابي محمد الحسن العسكري عليهما السلام كقول
 ق ستر من راي بفتح السين والراء اي سرور ويصغرهما وفتح الاول ضم الثاني وسائر امين
 المحقر في الشعر او كلهما محي وسماه من راي بلد لما شرح في بناه المعصم كقول ذلك
 على عسكري وذلك انتقال بهم القاه من كل منهم يرد فيها فخرتها هذا الاسم والشيبة سر هي
استمراء بكسر هاء واسكان ممله وكسرة فانية وسكون ميم حم وواو وزن وصيغة مصدر
 باب استفعال كقول ص وكذا الاستمراء كرايه امدون وكواو يدك ويقولون استمراء في
 دانست وفتوشند كقول ص مرات الطعام اي استمراءه وكقول صين في قوله تعالى في
 النساء وكلموه صبراً نهيماً الهنيئ والوئي صفتان من هنيئ الطعام ومراد اذا
 ساء من غير عصباناً مقام مصدرهما وقيل الهنيئ ما يلذ به الانسان والموي ما يجلب
حمره بفتح حاء ممله وسكون ميم حم وواو امدون صفره وصيغة لغت موصوف مؤنث

سائر

استمراء

حمره

كراعي
 موهوبه
 موهوبه
 موهوبه

كراعي مؤكرافت وحمليه مصغران برهشت معينه وكذا نيت اول كس بقول كراعي حمره
 ويقول ب الاحمر سبخ والاخي حمره والجمع حمره ويقول ح وديس الاحمر بين الحمره وضونته حمره
 وجمها كقول ص وفي الحمره لون الاحمر ورجل حمره قول وما الطف ما اشده بالغار سبه وهو
 مفرغاً رخا كراي كل ستة بن عشرين كوهسا واسمانا الاكده حمره اسبق دوم يقول ب وكراعي
 ناميست حمره ويقول ص حمره فان سبان ويند كان كقول ص وفي الحمره الجمع لان الشبه اغلب
 الالوان عليهم سيم صفت مؤنثي كرسفيد رنگ بوده باشد كراعي صيغة لغت من كراي هم
 انيست كراي لغتوا ان لغات الاضداد شمره اند كقول ب الاحمر ما لوندا الحمره الابيض صند
 ومنه الحديث باحمره اقول المراد بها ما يشبهه فالج سميت بها لياضها ومنه الحديث
 يعنت الى الاسود والاحمر يرد بها العرب والجمع لان الغالب على الجمع الحمره والبياض وعلى
 العرب الشعر والادسه وكقول ص قال انا في كل اسود منهم واحمره لا يقال بغيره وجميع
 عربهم وجمعهم بقول ص منته حمره سال سبخت كقول ص وفي سنة حمره سال سبخت دوم
 صفت موضع قد يفتقر الى كرايه وهو بل باشد تقيض في ما في كرايه شدة باشد كرايه
 غيراه ودها من كرايه چنانكه در او بل ابن فضل والغتر غيره مفرغاً حاشد كقول ص
 وطاه حمره اي جديده ووطاه دهاه اي دارسه مشتق كتابه ان شراب وز سبخ بفتح
 كقول فضل الحمره فنام شراب وز سبخ وكقول ق الاحمر لك هب والمطر الحمره ابو قبيله وانما
 قيل لم يضر الحمره لانه اعطى المرات الذهب هفت نام فريده است از تقويم مدينة
 مشوره كقول ق وجره الاسد موضع على ثمانية اميال من المدينة هفت مجر سبخ كرايه
 ميان روز كقول ق الحمره مشتق الظهيرة سمراء بفتح ممله وسكون ميم حم وواو امدون حمره
 بصيغة لغت موصوف مؤنث چنانكه اسم لغت مذكراست بره وحق امد اول كندم كرايه
 كقول ب وديس وكراي سمراء كندم ويقول ح الامراء كندم واب كقول ص وفي السمره الحظرة دوم
 يقول ب التبراه كندم كوك ويقول فضل الاسمره كندم كوك ويقول ح سمراء لغت كندم كوك شردن

وهو

كراعي
 موهوبه
 موهوبه
 موهوبه

سمراء

وراء

منه الفتح واللام ودى الفتح خوفه كوحى اسمه لغة دوم محج مخفف له نظرا واذا كره كسبته لفظ
او كضرب مرفه خايل ست درقان يى نايب مناب هو وى درعربى والعظراء كدر لى كرام كرام
عانت معقول ليست كقول بعض المحققين وراست كوايهمه راجل في كونه اذ اقول كقول
حكيم شاه نايب صطفى بوزغديس . مرورا كره امام وامير **وراء** نفتح واو وتخفيف
راء معد و ابر وزن سماه برنج معنى وكنائت ميتا نذ بود اوله ارف لغت سوي محض غير كقول لى الوراء
معنى غير كقول اللاناقه **مصرح** ليس وراء الله المراد يذهب . هين غير الله وكوله ايضا في قوله تعالى
في الموصون **فمن ابغى وراءه** ذلك اي من طلب سوى الاذواج وملك الميرين وكوله ايضا
ومنه حديث الزيادة ليس وراء الله ووراء كوايصاد في سنن ابى يوسف ومن اللفظ ما قبل في
ذلك المعنى ايضا العارف الرضى بالانسانه **مولوي** نوز كجا بسره كره كجا مير و
كرنه وراي تصرفه ام في سننهما ست دوم بس سره تفصير بيش در كره في كونه كره بيه تفصير قام
وامام كقول ب وكنه ورض الوراء بس ويقول لى وراءه بالمد سبس كقول ص وى الوراء بفتح
وكقول ق ووله مثلثه الاخر بنيه والوراء معرفه تكون خلف وكقول بس في قوله تعالى
في البقره **فبئذ ووه ذكاه ظهريهم** وفي هود **واخذن ثمره وراءكم** ظاهر اي جعلته
كالنسيه النبوه وراه الظهر والظهري مشيوطه الظهر الكره من تغييرات التشب وفي النساء
فاذا استجيبوا فليكفروا من وراءكم اي من وراء النبي صلى الله عليه وآله ومن
يصل معه يومئذ من عن العدو وفا حديث قيل ان حورا وانه كرم اي الى الدنيا فانه **كسبل**
فوقه تجصيل المعاني الالهيه والاخلاق الفاضله فانه يتولد منها اقوال وسيا في ربه
المخالف الاقباير بده كشيئا نال ذلك المعنى سيم مجدي بيش روه تفصير معنى بيش كقول كوراء
بش ويقول ب وراه بس وكريه بش بضم هوزن الاضداد ويقول لى وراءه بالمد بس بس
وهوزن الاضداد كقول لى ووراء بفتح خلف وقد تكون بمعنى قدام وهوزن الاضداد وكقول
وكقول ق والوراء معرفه تكون خلف وقدم صند ولا نه بمعنى وهو ما يورى عنك كقول

بغيره
وهوراء واه
موسى كاجا

بص في قوله من وصل في البقره **ويكفرون بما وآتاه** الوراء في الاصل صند رجل نظر فان ايضا
الحل لعاقل ويبد به ما يتقارن به وهو خلفه الى المعقول فيوراه ما يوراه وهو قدامه و
لذلك عدل الاضداد وكوله ايضا في الموصون **ومن وراءهم** رخ اعني ما هم وكقول لى
وقول لى ايضا في قوله سبحانه في الكهف **وكان وراءهم ملك** اي قدامهم **فكانت**
الجميع جهات واكناف ووجه جوانب واطراف كقول لى في قوله عند جبل في البرج **والله من**
والايم محيط اي من جميع جوانبهم الى قوله ومنه اللغاه تحيط وصورته من وراءهم **اقول**
وما يوجد هذا المعنى ويؤكد ما مر في قول ق **ويصيرك الوراء** ما يورى صند كما لا يخفى بجم
كنايشت از اولاد اولاد كقول ب الوراء نواسه ويقول كوراء فن زائد زاده ويقول لى قوله
فرضه كقول ص وق ورض ورس الوراء ولد الولد وكقول بس في قوله تعالى في هود
ومن وراءهم بسحق يعقوب قيل الوراء ولد الولد واحله سمي به لانه بعد الولد **حوراء** بفتح
همله وسكين واوراء و ابر وزن عوراء بصيغه تحت مؤنث كرا حور لغت مذكر ست
برجهان بصيغه اوله بقول باب الاحود والانتق حوراء انكر سفيدى جشم وى سحت سفيد
وسيا هي بصيغه سياه برة الحور جمع ويقول ص حورا بس كجشم ويقول كوراء زن سياه جشم
كرسياهي وسفيديش در عايت كمال باشد ويقول لى حوريفتحسين سبيدي سحت سفيد
وسيا هي سحت سياه شدن جشم واوراء حور لغت منه كقول لى حور شد بياض
العين في شق وسوادها واهراء حوراء بنيه الحور يقال حوروت عينه احور ارا و
احور البني البيض قال الاصح ما ادرى ما الحور في العين قال ابو عمران سيود العين كلما
مثل الطباء وليش نبى آدم حور وانما قيل للنساء حورا لانهن مشبهين لظباء والبقر وكقول
جم مثله الا انه زاد الحور جمع حوراء بالفتح والمد وكقول ق الحوراء ضم احور وبالفتح بك
ان فيشند بياض بياض العين وسواد سوادها ونبتت بر حدتها وقوق حوراء بياض
ما حورها الى قوله او سواد العين كلما مثل الطباء لا يكون في آدم بل يتوارثها وكقول لى

حوراء

حوراء

في قوله تعالى في الصافات وَكَمْ جَنَّتْ لَكُمْ جَنَّتِي وَعَيْنِي واختلقت في وقت شفاء الدنيا
 ام غيرها دوم يقول كرحوله صفت ذلك سفيد پوست كقول ق او شدة بياضها وسر
 في شدة بياض الجسد وكقول حج سقيت بذلك الا ان الطرف يعني العين بحار بها سليم
 لعنيسه فالقالب كراحي ان سرور فاطمه حوراء ونور چشم ناله زينان هبت خدا حضرت
 فاطمه زهرا عليها وعلى اسمها وبعلمها وبهياها الذميمة وثناء كقول النبي صلى الله عليه واله
 فيما حدثه في حديث العراج ثم اخذ جبين بل عليه السلام بيدي وادخله الجنة في السماء
 السادسة فاذا بما مي رطب لبر من الزبد واطيب من المسك واخيل من العسل فاخذت رطبه
 فاكتتها فحولت الرضعة نطفة فصليتها فاهبطت الى الارض العسب خد يجر نجت
 بفاطمة ففاطمة حوراء انفسه فاذا استتقت الى الجنة شمس طيحه فاطم الزهراء عليها السلام
 الحديث بطوله اخذ ما منه موضع الحاجة دعوه في العمل وفي زيارتها الماثورة عندهم عليهم السلام
السلام عليكم ايها الحوراء الانبيائية قال العارف بفضائل العقلي والمفسر مولانا
 محمد باقر المجلسي في البحار في حل هذه العبارة بعد ذلك الزيادة انما اطلق عليها الحوراء
 لانها كانت مصفوفة بصفاتها كعدم روية الطهية وعدم انصافها بل صامم الاخلاق
 التي تصف بها النساء وجمالها وكما لها القول واعلم ما ذكره رحمه الله في وجه تسميتها عليها السلام
 فاخر الى ما روى في الكافي عن النبي صلى الله عليه واله انه قال ان فاطمة ليست كاحد منكم
 انما انا ترى وما في حيف ولا نفا سوا الحورية نكانه طاب ثراه غفل عن حديث العليل الذي
 ذكرناه في وجه التسمية اذ هو نفس جمالها وحلها في اوجده والام يكن مقام الاستدلال
 بغيره مع التكلف وهو كما ترى بهار نام منزليست ان تبايع مدينة منقورة ككتيبا في رأي
 مصور انما از انب بجرم يد كقول ق الحوراء موضع قرب المدينة وهو قاسطن مصر
باحوراء با موحدة قبل الالف في همزة وسكون واو معدودة ابروزن عاشوراء تعظيبت
 كدر عرف لغويين مولد ميسا مند و در كلام عرب وجم مطرد ومستعولت و در صفت جند روزن

باحوراء

الام شدة
 وهو زوراء
 وهو كراحي
 وهو كراحي

ايام شدة كرها ويا صراط ح مجنون هين ايام استءاء كسر من وقت كرامت كقول كز با حوراء بنحني
 كصا در تابستان ويقول بصل ان با نوره و زنت كدر سال سخت كرم بود كرا نرا با حوراء بن كريند
 ويقول كب وطلع ويصغ با حوراء بلغة يوناني همان هشتت و نه اخان ينكسبن كصا كرا كابتءاء
 ان روزن و زوهم متور نيست تار و زديست وهنم كرا نرا ايام با حوراء خواستد ويقول لهم ايضا بعضي
 برانند كه با حوراء بخا ريت كه در هين ايام ان زوين بر ايد كقول ص وق و مع با حوراء حوراء
 مثل عاشور و ما شوراء و هو شدة الحرف في متون و جميع ذلك لفظ قول **ساروراء** با همزه
 قبل الالف و ضمها واسكان واو معدودة ابروزن با حوراء لعنيسه تاء في آخره تاء چنان بيان ان
 در هين فضل در محل خود كذشت ومنه ما مر في قول ق السرا المسر كالتسا و **زوراء**
 بفتح زاي وسكون واو معدودة ابروزن حوراء بصيغة هفت موبون ملونت چنان ان و زوراء
 است بر هشتت مغير ضبط كره انك اول صفت و حله همچنان كقول ق بعضي صفت بله با همزه
 نيز هست كقول ح وكون ووراء و جله بغداد وكقول ص وق و حج الزوراء و جله بغداد لان
 الماخلة جعلت مزوره عن الحار و كقول قرض مدينة الزوراء هو بغداد سميت الزوراء
 لانها قبلها لا تما ياله عن القصد دوم صفت ارض كقول ح وكون زوراء جاه مغالك و
 كز جاه شرق و يقول دس زوراء للعبه كقول ص وق الزوراء البئر البعيد جماد صفت قوس
 و امجد كج و او بالشد كقول ح زوراء كان چو بين ويقول ب الان ووراء كج سينه و قوس ووراء
 كما في كيل سده اقول كيل بر وزن في الة عجمي يقول ب مع كج و حيد ورا كريند كقول ص وق
 يقال للقفص الزوراء ليلها بجم صفت اناه كقول ح وكون زوراء قرح ويقول نفس زوراء
 چين بست مانند قرح والمركب من فضسه ويقول كقول ق وصل الزوراء القرح و اناه من
 ششم نام با ناز مدينه مقدسه كقول ق الزوراء اسم لسوق المدينة هفتم نام كرهيت
 ان الكارهي كقول ح الزوراء جبل البرقي يقال فيه ثمان ثمان الفان اولاد فلان كاهم يصلح
 يقتلهم اولاد الحج كذا مر في هذا الصادق عليه السلام و ما كان في و لم القائم عليه و با بانه السلام

ساروراء

زوراء

بجم

١٣

ثم تمثل بقول ابن عسبة الشاعر وقال **شعور** ويحس الزوراء منهم لذي صحن **م** ثمانون الفنا
 مثلما ينحدر البدن استحق كلامه هشتم نام موضعيت در حد بيته مشرفه انصنا كرم مؤذنان
 وراحتا بانك نماز كوسيد كقول الزوراء موضع بالمدينة قريبا المسجد وكقول ج الزوراء
 بالفتح والمد موضع بالمدينة يقعا المؤذنون على سطح اللنداء اقول وقد ذكر في رجب
 ايضا عاتق رجب اخرى هذه اللغة تركناها في سبيلها متاعا لما ارادها **سوري**
سوري سوري سه لغة محذوف صور است **لغز اوق** تضم ٦ ملامه وسكون واوهرون
 طوي بني برضا البزعي بن جواد هجى انكه حمد ودين امه برضا روبا بر دو موضع اطراف
 ميسور اول بقول كز و دس سوري نام موضعيت در با بل ويقول سوري مثل شريف
 نام موضع جرعان وكقول ق سوري كطوي موضع بالعراق وكقول بوض رجب سوري
 مثال البزعي وطوي موضع بالعراق من رطل بل وهو بلد من بلاد السرايين وفادج وقد
 مر في دوم نام مهنجى در بخدا وكقول ق رجب سوري كطوي موضع من اعمال نيل و توكي
 وزاد رجب وفي الحديث انه عليه السلام سئل عن الحجر قال اذا رايته معتصنا كان بياض نهر
 سوري برضا لغزات اقول هذا الحديث رواه في الكافي والتهذيب بدون لفظ المهز
 وكما بنا صرح بعض الشيخين بل من البياض يعني بالفتح قبل الموجه كما صرح به استادنا
 قدس سره في كتابه الالفي التباين طبرك والباء الموحدة من بضع الماء اذا سال ودما
 قري بالموجه ثم الباء المشقة منحت وسو كشيء موضع بالعراق والمد بياضها او
 بياضها نهرها اول عليه الخبر الاخر قال سالته عن وقت صلوة الحج فقال حين يقف
 الحج فبقوله مثل نهر سوري **لغز دوم** تضم حروا سكان واو بر ذك رن فابيضه صد
 يا اعم مصدر بر سه معني امه اول يقول بة لشوري مشاوة ويقول شعور كشكاش
 كرون ويقول كز شوري مشورة كرون واين مصدر هست بر وزن فعل هجيتا استصح
 كقول جرس دس تشاوراهم سكالين ند **كز شوري** بهم اي يقشاورون فيم كقول

سوري

شوري

ص الشوري
 من الشوري
 من الشوري
 من الشوري

ص الشوري المشورة وكقول ق اشار عليه بكذا امر وهو الشوري والمشورة وكقول ج
 الشوري وهو فعل من الشاوره وهو المفاوضه في الكلام لفظ الحق يقال صار هذا **الشوري**
شوري بين القوم اذا انشا ورواينه وكقول بوض في قوله تعالى في الشوري **واكرهم**
شوق ركي بهم اي دوشوري لا يشردون بر اي حتى يقشاوروا غيرهم ويحسوا عليه
 وذلك من فرط تدبرهم ويقظهم في الامور وهو مصدر كالغياض في التشاور دوم باصطلاح
 ائمة اهل سير ومحدثين والشور نام قضيه ايت عبرت افرا وقصه معروف بشوري
 در فعل شنيع ضام محرر محكم فطبع ان يكون در افرا سفر بر تعيين خليفة بها بجاي
 حضرت بغير بطل الله عليه اله وقول اخينا لاي امر يحض بر غل و حكم خدا و بغير بل كبحض
 هواي خوئي خود سو بر يكي ز اشخاص هين شش نفر بعد از مشورة وكشكاش هر بل
 بايكن كركا نصرا ليه الامام بالبح والوصي المطلق في در مكانه العزيمه المرقية المعروف بالعلية
الششقيه حيث قال عليه السلام **فيا لله والشوري** متى اعترض الرقيب في ربح الاول
 منهم **حزب** اقرن الى هذه النظائر الى اخر الخطبه بطولها قال في حج قوله عليه السلام
فيا لله والشوري استغاثه واستغاثهم على سبيل التعجب اقول لعني خلا ويدا لفراد بر سر
 ولعجب كيندي خلق خدا كدر كجا بر خورد شك در خانه من در وقت تعيين خليفة
 اول كرابو بكر باشد تا انكر روايا شد كرامه بسبب هان شك در تعيين خليفة ثالث مثل ابن
 كسول بايول داخل شوري سدوم مثل بكلي **نجمه** ابن شش نفر با دم بود واما اصل القصة على
 ما ورد في الشيخ ابى جعفر الطوسي في **تحفيض الشافي** وفتاح حج هكذا اتم لما طعن عمر دخل عليه
 وجوه الصوابه واستلوه ان يستألف رجل بر ضاه فقال لا اخطب ان اتجملها حيا وميتا فضا
 الا بشرا هليا فتم فقالوا نعم فقال الصالحون لهذا الامر يسع سعد بن زيد وانا نخرج لانه
 من اهل يعق وسعد بن ابى وقاص وسعد بن الزين بن عوف وطهمه الزين بن عثمان وعلفنا ما سئل عن
 منه عقبه وسعد بن الزين فانه قارون هذه الامة من طهمه وكبير من الذين يشكهم في نعمان كحبه

ومن عروصه على هذا الامر اقول فاستا رواة الشيخ ان عمر قال لاصحاب الشورى اما انت يا ابي
 فلست لعل ان قبض النبي صلى الله عليه واله لشكره ان واجه من بعده فما جعل الله محمدا
 صلى الله عليه باحق بنات اعامننا فانزل الله فيك فيما لكم ان تؤذوا رسول الله ولا ان
 تنكروا ولا تحذروا بعد ابد واما انت يا يزيد فواهد ما كان عليك يومها ولا ليلته وما كنت
 خلفا جانيا واما انت يا عثمان بن ابي طالب فواهد ما كان عليك يومها ولا ليلته وما كنت
 قوسا جميعا واما انت يا سعد فانت رجل عظيم فاما انت يا علي فواهد لو وكن ايمانك
 بايمان اهل الارض لم يحرم نقام على عليه السلام موليا فقال عمر الله اني لاعلم مكان رجل
 لو وليت بها اياه لحكم على الحجة البصيا قالوا من هو قال هذا الرجل من بينكم قالوا فما يغنيك
 قال ليس لي ذلك سبيل الحديث ثم قال الشيخ طاب ثراه بعد نقل هذه الرواية وروى النس
 بن مالك قال قال عمر لا ادري ما اصنع بائمة محمد صلى الله عليه واله وذلك قبل ان يطعن
 فقلت ولم اتمهم وانت تحذرن يستعمله عليهم قال اصاحبكم يعني عليا قلت نعم هو اهل لها
 في قرابة رسول الله صلى الله عليه واله وصهره وصاحبته وبلاية فقال عمر ان فيه بطلا له
 وكاهمه الحديث بطوله اقول واما بقية هذه القصة على ما رواه فخرج هكذا قال
 فامر صهيبا ان يصلي بالناس ثم يقرأ بام ويحلو استة ففرج بيت تلك ايام فان اتفقت خمسة
 على رجل والى واحد قتل وان اتفقت ثلثة فليسكن الناس مع الثلثة الذين يفرح بهم عبد الرحمن
 ويبرى فاقبلوا الثلثة الذين ليس فرحهم عبد الرحمن فلما خرجوا واجتمعوا للام قال عبد الرحمن
 اني لو استعدت هذا الامر لثلثت فخرجي فخرجي انفسنا منه على ان نختر خيركم للام ففرح القوم
 فرحهم على عليه السلام فانه قال اني وانظر فلما اس غم عبد الرحمن من علي جمع الى سعد قال علم
 بعين رجل تبايعه والناس يباليون من بيابيعه فقال سعد ان بايعك عثمان فانا
 لركم ثالث وان اردت ان تولى عثمان ففعل احب الي فلما اس من وني سعد رجع
 فاخذ بيد علي عليه السلام فقال انما بايعك علي ان تقول بكباب الله وسنة بنينا صلى الله عليه

وسيرة



وسيرة الشيخين يعني ابي بكر وعمر فقال تبايعني ان اعمل بكباب الله وسنة رسول الله
 راني فترك يد واخذ بيد عثمان فقال لومنا فقاتله لعل فقال نعم فكر القتل فاجاب
 بما اجاب به اولا وبعد ما فقال عبد الرحمن بن عوف هي لك يا عثمان فبايعه وبايعه الناس
 انتهى كلام مسيب نام سورة مجمل ونسب ان جملة يكصد وجه ما رده سورة فرقا بينه فمقتنع است
 بكل طيبة مباركة حمسوق لعرضه نفع معج وسكون واوروزن دريا نام كيا هيست
 كونهت ان دور وكرار ودياست كقول في الشوق ككبري بنت حمري **عاشورا عشورا**
 دو لغه متران فاستد اول نفع ممله ونم معج بعد ان الف مقصورا بر وزن كافورا ورم محمد
 بر وزن كفي راجنا ككبره ورم ودين وبريك حفا من ككوع وب وكن وفض يوم عاشورا
 عشورا مقصورا ورم ودا ان دور ودم حمرم ويقول دن عاشورا لعاشر المحرم وكقول من
 عاشورا وعشور اعد ودا ان يقصوان عاشر المحرم او تاسعة وكقول حج ويوم عاشورا بالمد
 وهاء عشورا بالمد ايضا مع حذف الالف التي بعد العين وهو عاشر المحرم وهو اسم اسدي وح
 في الحديث فيما يناسي موسى بعد قال يا ايتم فضلت امة محمد صلى الله عليه واله على سائر الامة
 فقال الله تعالى فضلتهم لعشر خصال فقال وما تلك الخصال حتى ارجي اسمي ان يقولوا يا ايتم
 جل ذكره وساق الحديث الى ان قال والعاشوراء قال موسى يارب وما العاشوراء قال البكاء والتسليم
 على سبط محمد صلى الله عليه واله والعزاء على مصيبة الحديث **عوراء** بفتح هاء وسكون
 واء معد واء بر وزن حوراء بصيغة نعت موصوف مؤنث كالعور وصف من ذكر انت برسه
 صفه وكما بدت اول بقول بوح ووس الاعورين جنتهم وعوروان بالضم جماعة كقول من
 اعورين العور والمجمع عوران وكقول ق العور ذهاب احدي العينين عور كعور وعوراء
 فهو عور وكقول حج عورت العين عوراء من باب تعب فقصت او فارت فالرجل عور المراء
 عوراء اقول وفي حديث ابي الهيثب لما ارادت قريش قتل النبي صلى الله عليه واله وقب
 العيثب واخذ سيفه فخرج على قريش فقتلتهم امراته ام جميل فرغ ابو الهيثب يده ولطم وجهها

شورى
عشورا

عوراء

لطیفه ففقها عینا ففانست وهی عوراء الحدیث بطول رواه فی الکافی قال استادنا صاحب
 فی بیان هذا الحدیث جمیل از ان ابی لیب كانت اختنا فی سقیان وهی السماء فی القرآن بحاله
 الخطیب دوم صفت کلمه تسبیح کقول ابی کلیمه العوراء ای سخن زشت وبعقراج وکر ورض وخوره
 سخن زشت کقول ص وروس العوراء کلیمه التبیحیه وکقول فی العوراء کلیمه الفعلاء العجلاء
 والحولاء سنتیم صفتا رض ووصوف کقول کز عوراء زمین بل وبقول ح دشت فی ان کفرک
 فاله عوراء لاماء بها با عوراء با موحده قبل زلف وضم همله ولسکین وواو مقصورا
 بن وزن با حوراء نام پدر بلعم که بقول ح جمهور مضربین بلعم بن با عوراء راهی بود از قوم بلعمی بنی اسیر
 که اصل وان کفایان و جباران بود که در سبادی نشو و نما بیعت ایمان بخدا و پیروی
 پیروی دین حضرت موسی علیه نبی و علی الله وعلیه السلام در حدیث علیا بافته برقتین
 صحیف ابراهیم و سایر کتب منقوله ناگفته اسم اعظم عید است چنانچه همیا من التزام اطرافه
 منظر ومد و است ذکر و دعا و شعار زهد و تقوی بر بنده بلند استوارانی و سید و بصفت
 ارجند مستجاب الدعوه بودن مشهور کرده اند اما چنانچه در کتاب کراهه دیدند مدینه
 وهما و وسوسه شیطانی کراهه مرتب و در سایه کرده حدیثی در این بیان فاسد
 و بناه کرده اند چنانکه ناطقه صاده رحی و تیریل بر جمله احوال ان کشتی بحال هیل و تیریل
اعراف کو بار دیده که وائل کلیمه نبأ الذی انبأه آیاتنا فاشح منها کاتبه بطلان
 فكان من المناویین آیات قال علی بن ابراهیم الصغیر فی تفسیر انما نزلت فی بلعم بن با عوراء
 وكان من بنی اسرائیل و فی علم بعض کتب الله و فی حدیث عن الرضا علیه السلام انه اعطی بلعم
 بن با عوراء الاسم الاعظم وكان یدعوه فیستجاب له فیمال المرفوعون فلما امر عوفی
 فی طلب موسی و اصحابه قال فرعون لبلعم اوع الله علی موسی و اصحابه لیجسه علینا فربک
 حارته لم یفر فی طلب موسی فاستعت علیه صحابه فاقبل یضربها فانطقها الله عن قبل ففقا
 و بلک علی انما تضربنی اترید ان اجمع علیک لئلا دعوی علی بنی الله و قوم مؤمنین فلم یزل

با عوراء

بضربها حتی قتلها فاشح الاسم من لسانه وهو قوله تعالی فاشح منها الایه واما علی
 القول المشهور بین المؤمنین وجمهور الضعیفین سما البیضا وفاقا صاحب معالم التنزیل
 نقله من ابن عباس ان بلعم بن با عوراء رجل من الکفاریین من مدینه الجبارین وكان عنده
 اسم الله الاعظم وهذه آیات نزلت فی حدیثین سأله قوم مدان بدعوی علی بن موسی ورضیه
 منهم وحق ظاهر بلعم حدیث قال وروی ان قوم بلعم بن با عوراء سئلوا ان یدعوا علی موسی وبن
 معه فقال کیف ادعوا علی من كان مع طیقات الملائکه فاجابوا علیه حتى دعوا علیهم فبقوا
 فی الشیه الا ان الله صغیرا صفورا بفتح همله وضم فاو سکون وواو مد و ابروزن عشوراء نام پدر
 بزکتر حضرت شعیب علیه نبی و الله وعلیه السلام چنانکه صفراء دختر کوچکتر است که در حاله
 نکاح حضرت موسی علیه السلام بود چنانکه بیان انم در محل خود گذشت اما قول علماء عامه
 بر ظاهر اقوال جمعی از لغویین که پدر وان ان قوم که کرده راهند بر این که صفوراء دختر
 بن زکتر درازد واج ان بیخبر اجماع کثیر بود بر خلاف مدلول بعضی صحیح و منقول صحیح علماء
 خاصه محض اشتباه وکم بتبعی متابعان ان گروه وکناه است کقول رض صفوراء نام دختر
 مهتر شعیب علیه السلام که در رساله مهر حضرت موسی علیه السلام بود خا قانی موسی از
 بر صفوراء گفت از خویشی • وان شبانیش هم انهم صفوراء باسد انسخی کقول ح و صفوراء
 او صفوراء او صفوراء بابت شعیب تزوجا موسی علیه السلام وکقول بعض فی قول سبحانه
 فی قصص انی اریذ ان الخلق احدی بشئ هاتین قیل كانت الصغیریه ههنا وقیل الذکر
 واسمهها صفوراء و صفراء وهی التي تزوجها موسی علیه السلام قال استادنا طاب ثراه
 فی الصافی ناقلا من الجمع و فی الحدیث وان سلکت علی الاینتین تزوج فقل الصغیریه ههنا
 وهی التي جاءت وقالت یا ابت استأجره اقول وقد مضی فی لغة صفراء ما فی کتبه عن
 ذلك المعلق لاسیما ما اوردنا فیها من حدیث الاحمال فلا حاجة الی التکرار فی الاستدلال

صفوراء

قوراء



قوراء

كقول مصححهم من مال ويقول ان كوهي من شخص كونه منظر ويقول ان الجوز من ديارى ويقوله
 ايضا الجوز بالضم جمع روى يقال ما احسن جرحه يجره يجره يجره روى او يقول جرحه بالفتح من
 شدن ورجع من جرحه روى وروى من جرحه روى وروى من جرحه روى وروى من جرحه روى
 منظر والجوز الجوز المعروف بالجمع جرحه وكقول من جرحه روى الجوز من جرحه روى
 الخ قوله ما احسن جرحه لان بالضم اى جرحه من هباته وحسن منظره ويقال كيف جرحه كراي
 جماعة كرم **زهره** بفتح زاء واسكان هاء حمدا وادبر وزن جرحه يصغر تحت وصوره
 كراي هفت مذكر است بر جرحه معناه امد اول يقول بل الازهر سبيد روشن والا زهر و
 الالهي زهره سرخ وسفيد الزهر جمع يقول كراي زهره صفت زك سفيد روى در خشك
 روى ويقول در زهر سفيد پيشاني از هراك ماه وخور ويقول از هره سبيد روى
 از كرم وجرانم روى روشن وماه و زهره مؤنث منه كقول ق الزهره بالضم البياض الحسن
 وقد زهر كرم وكرم مضمر زهر والبيضا المشرفه الوجوه الى منزله والزهرا المراد والوجه
 كقول ل الازهر الشير ورجل از هراي ابين مشرق الوجه والمراه زهره ويقال از هره بين الزهره
 وهو بياض عنق وبتى العرا الازهر والزهرا المشرفه للزهره روى يقول ل الزهره فاطمه
 بنت محمد بن عبد الله عليه واله ويقول زهره هفت فاطمه عليها السلام لكنهما وصفا لها وكقول
 ج الزهره فاطمه بنت محمد بن عبد الله عليه واله سميت بذلك لانها اذا قامت في حجرها زهره
 الى النساء كما يزهر بن الكواكب الاله الاض وروى انها سميت الزهره لان الله خلقها
 من نور عظمته ومن صفاته عليها السلام انما انما الزهره اى نقر اللون من الزهره
 وهي البياض النير وهو احسن الالوان وضمر رجل از هراي ابين مشرق الوجه والمراد
 زهره اول وفي المناقذ المنظم **شاه** ويزهره يقول واما ولدتها وبسبب طيبه
 وتشبيهها بالملك وجران يقول ج از هره كراي وروى بن فقال بقى زهره ويقول كراي
 زهره ماهه كراي كقول من تسمى القرد الرشي زهره والبقره زهره جرحه صفت ارض

زهره

ومثل ان ويقول من
زهره للشاه

بالده



بالده در زمان منزه كقول ق والزهراء بلده بالمغرب ومنه **مهرا** وروى
 مقصود است **لحرا** كبره وسكن بها وتختلف راء بر وزن كراي بالضم يقول طبع وكب و
 ضاع تخفف مهرا بام بادشاه وولى كابلت كره خورشيد ماه وروى زالم كراي وروى
 رستم بوده باشد **لحرا** وروى معجم ميم وفتح هاء وفتحه وروى بر وزن منقا بصيغة مفعول ان
 باب تفصيل كره به مصدر است يقول ل بالهرا كوشش بر يان كره شده ويقول فتح قول
 نيل نيل كره خورشيد ويقول من وكرواح النهار كوشش وانك يحنق كقول در سهل الخ
 وهرا بالفتح في الجنة وكقول من وج هرات اللحم واهرا ته وهرا ته اذا اجدت انضاجه فقول
 حتى سقط عن العظم وكقول ق هل اللحم انضج كراي واهرا اول وابن لعه ۲۸۷ من حبي
 معجزه هست كقول طبع مهرا بضم اول وفتح ثاني وروى مشدد وبالفت كشيده نيل نيل
 بجنه شده ووصف كراي يده را كويند **لبراه** كبره وسكن تحت سايه عمد وادبر وزن
 صيغة مصدر باب فعال يخفف لبراهن وروى واداش زنده همايند حضورها كقول
 مصال اليراه افترق دن ويقول كراي الاش بين وادون از چيني روى ويقول روى اش
 از افش زنده واهرا متعد فيه اقول حيا افترق همايند ان افترق نكر كقول من اورى دح و
 كقول لى وق روى الزهره حبت ناره واوريه انا ووريه واستوريه وكقول ج اورى
 الشازاده اوقدها واشعلها وكقول بعض الاول اخراج النار يقال قدح الزند فاورى وكقول
 فى قوله تعالى فى الموافقه **انرايم النار التى تروون** اى فتدحون وكقول ج وهذا الير
 ايضا **نورون** اى فتدحون بقدر حكم وكانت الحرب تقدر يعورون تحك باحدها على
 الاض ويصير الاعمال الزنده والاسفل الزنده ومنه قوله تعالى والمقرىات قد خالفت الخيل فى
 المكره تقدر النار تحرفها **پير** بكسر پاء فانبى وسكنه فى مقبول بن ورك كراي
 صغرا سم فاعل محج است بجه پير ايند وپير ايند هنده جيزه را كراي پير است صغره صغره
 پير ايند صغره اسم مصدر ان يهين محموزان الاض وزيار جرحى برى زينت كقول طبع وكب

مهرا

مهرا

لبراه

پير

وصع بیرونش کورون و از آنله چیزیت که عیب حسن و بعضی چیزیی باشد مثل اخن چیدان
 و نوره کشیدن و موی نادان از جمله اندام ستره و ماستد لها بجهت خون نمایی و خوش آمدن کی
 و پاکیزگی در خلاف او این که معنی افزایش و زیاد کرد آمدن چیزیت که سوج و نیت و این فی
 نمایش حسن هر چیزی بوده باشد عموماً و حسن بر بچه ککان دلایا و بعضی وقتها معنی افزا
 خصوصاً چون دسمه و سمره باشد کشیدن و غالیه مالدن و عطش بکاریدن و لباس
 دلگش بر کشیدن و ماستدان چنانکه در لغت ارا در او اهل همین فضل بن بیان شده از اینست
 که باغبان را چنان را گویند با اعتبار مختلف و چون بیرون خزانند با اعتبار معنی در کما قبل **نظم**
 چمن بیروی باغ افزان اصاب چمن پرورده نخل قصه یار **غیبیل** بضم میجر و فتح موحد
 و سکون تخسینه عمد و ابروزن حویله بصیغه مضارع غیبره بود و معنی اصد از آن قبل
 فض غیبره بنید اهل حبش کرا از اوزن کنند و بفرج غیبره بالضم اب اوزن که مستکنه
 و بقول دس و کز شرب کا و دس کقول ق الغیبره قلم من الذره و کقول ص و ج الغیبره
 شرباب بخنده المحبش من الذره یسکر و فی الحدیث ایاکم و الغیبره فانها خیر العام و زاد حج
 و مثله فی جنس معاذ اتم عن غیبره السكر و اما اضعیف الی السكر لکن یدهب الیه
 الی غیبره القمراه فی المغرب و **دوم** بقول و ص و دس غیبره سفید کقول ص الغیبره بالمد
 معروف و کقول ج الغیبره ثم غیبره الغیاب و فی الذره و س الغیبره تدبغ المده و کقول ق
 الغیبره نبات کالغیبره ثم غیبره و الغیبره ثم غیبره و ایا العکس **بشیرا** بضم مشر و فتح فرغانیه
 و اسکان تخسینه عمد و ابروزن همزه بصیغه مضارع بقره بر همان همان معنی کرد و لغز
 بقره در او اهل همین مضایمان شده و منه ما فرقی قول ج و ص و یث یثتین بریده هم و بی فرزندان
 شدن و بی جزیری ابق لغت منه و فی الحدیث و معاهده البقره **استبراه** بکسر ه و یکن
 همزه و کفر فرغانیه و سکون تخسینه عمد و ابروزن و صیغه مصدر باب استفعال همان معنی لغت
 ابراه است که شرح ان اندک پیش ازین گذشت و منه ما فرقی قول ص و ق و ج و بی الذره خجبت

غیبره

بشیرا

استبراه



ناره و اوزریده اناه و و ریده و استوریده و کقول دس استوری اناه استورجه **کشیرا**
کشیرا در لغت محبش و معنواست **لقا اول** بفتح کاف و کفر فاقان و سکون تخسینه یث
 کبیرا بلغته محج که کشیرا با تاءه مثلثه مکسوره معرب است کقول کب و صع کشیرا نام صغیبت
 چسبیده که تخساقان در صنعت خرد بکار بندد فاما مؤلف طع این لغت با این معنی که کشیر
 ضبط کرده اینجا که گفته کشیر و بوزن کبیر و صمغ درخت قبادست و ان بوته است خار داد
 که شتران را بخورد مکسالی که با وان کس با و در اول بنا برین قول احتمال دارد که این لقا اول
 وضع کبیره بوده باشد و الف بکثر استعمال مقابله زهاه ما قبله الفوج چنانکه شرح است
 بوده باشد **لغت دوم** بفتح کاف و کسر شله و سکون تخسینه بوزن ایضا بلغته عربی معرب
 کشیر چنانکه در لغت اول بیان شده کقول ب و دس کشیرا معرف و بقول کرد اوزریده
 کقول ق و کشیرا و طویله تخج من اصل شجر نکون بجبال بیروت و لبنان **حجیرا** بضم حجد
 و فتح همزه و سکون تخسینه مقصور بوزن زلیخا لغت معنی مرکب از لغت بحجیر مصغر بحج
 بعینه دریا و الف تعظیم همی مسیحا که در عربی لغت نیست مؤلف در فارسی محج کقول ب و کب
 بحجیرا بالضم نام راهی در هبانا نام بود که بر سر کوره راه مکسوره معرب است فاما مؤلف
 طع این لغت هم این معنی بفتح ضبط کرده و گفته که بحجیرا بوزن فصل نام راهی و زاهدی
 بود از طافه مضاری و قصه شناختن او بحجیرا من الی انما زاد در تاریخ هست اشقی **قوله**
 این قول صغیبت اناک فاصل بحجیرا وین نوع تقسیم و یقین بنی از مثل او ناخوش ترست
 و حال آنکه نام این راهب همان و آنکه مذکور شد مستقر است و در لغت و اقا و یث
 و ج برین وجه متدا بر کوی افضل علماء و عباده مضاری شام و **دوم** و خرج اصحاب ارشادان
 مرز و **دوم** بود و از اینجا که قرب زمان لغت حضرت رسالت پناه و انصاف لواهی دولت و جاهدان
 شه نشانه را در مستون صدق ششون کتب منزله دیده بود و غرزه دلکنای ای مدامدان بر کوب
 محجی خوشن خود شنیدند و مشتاق شرف لغای همان لاری ان خام اینا کردید چون عاشق

کشیرا

حجیرا

ویدار و لدا و فاد ابر سر راه انتظار قدم مهمت مدون و حبيب حضرت افندي کار صوم
 ساخته خاکشئين ان سرزمين کردیده بود و چراغ امید در پیشگاه درگاه ان بقعه و خافه
 افروخته و چشم از نور طریق جستجو بر جان مقدم مبارک ان سیکرد و خسته بود و پیوسته
 ذبک حال ان گاه دل زاناباين مقال حال گویا بود **نظم** تمام شد بر همت عمر انتظار و شرف
 گرفتارم سراهی که تا خدا کند انکون شمه از لطف زبانی و مرام سید رفیع بن دانی بیست
 اوافضا در نگاه برانک بیهوش و غمگین و سستی جان از لطف سحرش قدم بر قدم دیده
 وی نهاده و غبت و وایگان کو هر مرد بر دست تمنای و دامن چرخ بر تو نور هدایت و ارشاد
 بر ساحل امان و بی تافت و توفیق غیب اسلام و سعادت ایمانم در دست مبارک ان حضرت
 یافت چنانکه معضل ابن محبت و حضرت ابن قصه مطول در کتب معتبره و مؤلفات اهل بیت مطبوع
 است **بند سیرا** نفع باهی عجمی و کسب و مسکن تختانیه مقصود من وزن نصیر بلقعه
 عجمی کست ان لفظ بیدر بصیغه فعلی یعنی فاعل و الف کدر اخر کلمه که علامت فاعلیت است
 همچو نا و اینا یعنی داده و بیند و این لغز بن تو که یل بر چهار معنی و رده اند اول قبول
 قض و کب و صنع بیدر فرمان بر دار و قبول طع فرمان بر دارند و قبول کننده و قبول هم
 چیم و سخن شنود و دران شنود و **دوم** **قبول** طع بیدر بل یعنی همی و بفر نظر آمدن که درین بار
 صورت باشد اقول یعنی آنچه باطل حکم همی و صورت کورین زیل که همی قابل
 و قبول کننده صورت است ان جاعل **سیم** بقول طع ایضا بیدر یعنی بدین گونه و بجهت پیشواز
 و استقبال هم گفته اند اقول بنا بر قول اخر و لطف معنی منقلبیه نهاده ما قبله المفتح
 خواهد بود همچنانکه در بیان لغزین و نوز گفته کردید و بر وزن کبیره پیشواز و استقبال
 کسب با چیزی باشد **چهارم** **قبول** طع بیدر بصیغه فعلی یعنی قبول کرده شده
 که بر ذی مقبول خوانند اقول بنا برین قول الف اخر کلمه الف زاید است **حرف سیرا** بضم سیم
 و فتح راه و مسکن تختانی محمد و ابر وزن حمیرا یعنی اح حرفیه بالضم تلخ کردند باشد

بند سیرا

حرف سیرا



و بقول

و بقول کرد انده تلخی که در کتب امتحانه میشود اقول حل المریره حب مر تحتلط بالبر و قول
 المریره کحمریه حب اسود بکون فالطعام یرمی به **قصیری** بضم قاف و فتح همل و اسکا
 تختانیه مقصود از ابروزن رنگی بصیغه مصره قصیری بهمان و معنی نخستین که در لغت
 قصیری که شست و ل بقول و کز قصیری ما را فو کقول حل و قاصصیری مصره مقصود را
 ضرب من الافا عجمی و کز بقول ب القصیری بالضم بهلوی زبیرین و القصیری ایضا و بقول ح
 قصیری کوناه ترین استخوان بهلوی کقول حل و القصیری و القصیری الضلع التي علی
 الشاکله و همل الواهنه فی اسفل الاضلاع و اخر ضلع فی الحجب و اصل العنق **کیرا**
 بکیرا عجمی سکون تختانی مقصود من وزن بیدر بصیغه اسم فاعل عجمی که کیرا کست ان لفظ کیر
 معنی کورندگی و الف مقصود که در اخر کلمه عجمی علامت فاعلیت است بر و معنی کنا کیرا کست
 اول یعنی کورندگی بچنگل یا جنگل و رخا کورندگی کنا کیرا کست کورندهای معشوق و لریا
 و در ایندگی زلف دور تا و رخا کورندگی رسا کنا کیرا کست **ابو طالب کلمه** کورندگی بر جا قراند داشت
 چشم منهلان یعنی کشته زایدیه بین و عکس رخا کورندگی کیرا کیش اسم بقول طع کورندگی کیرا کیش
 بنانی رسیده و ثالث بالف کشته معنی سوخته است که ان بیشتر از هواند که هم رسیده
 اقول و نه نظر **حمیرا** بضم همل و فتح همل و سکون تختانی محمد و ابر وزن کسیرا کسیرا
 بصیغه تصغیر مصره حرفه کصیغه لغت موصوفه لغت و احرف لغت مذکر است
 بهمان دوسه معنی که لغت حرام گفته اول ضعف نذ سرخ رنگی کازر چهار لغت حرام و **دوم**
 صفت نذ سفید رنگ عمو و لغت عایشه سفید رخسار و وجهی بجز است که این لغت و از لغت
 الاضداد شمرده اند کقول لغت الاحمر الونه المحرم و الابيض صند و منه الحدیث با حیرا اقول اراد
 بقرای با حیرا عایشه خلیما ما علیها کقول ب و صغیر اللفظ عایشه و کقول ح سمیت بها ایضا
 و فی حدیث الحسن العتبی انه قال الاضیه الحسن علیها **اللسان** و اعلم انه بصیغته یعنی بقرای
 ما علی الناس من صنیعها و عداتها لله و لرسوله صلوات الله علیه اراد بالجزای عایشه بقرای کیر

قصیری

کیرا

حمیرا

مدود وبروزن وصيغة مصدر باب افعال برسه معنيت اول توانا في استن بر جزيرى
 بروجه عليه واستيلاء كقول صرح وانزى فلان بفلان اذا غلبه وقهره وهو منبر
 بهذا الامراى قوى عليه ضابطه وكقول بزرا الرجل قهره وطلنك كانه له وتبان في صفة
 دويم بلند کردن بن ومرتين وكقول قوصوح انزى الرجل يرمى انزاه اذا دفع حجره **سسيم**
 شمره ادن كودكان وكقول ق الانزاع **ب اجتناء** بكسر هاء وسكون جيم وكسر
 فوفا في مدود وبروزن وصيغة مصدر باب افعال برود بمعنى توانا في اول مراد في لغة
 اكتفاء كقول كز اكتفاء واجتناء بس کردن وايتان دن بجزيرى ويقول دس اجتناء به الكنى
 وكقول ايضا في لغة الاكتفاء الكنى برينه كرد وبسته شد ويقول اجتناء بسنده
 كردن بجزيرى يقال اجتناء به اى اكتفت وكقول جزا بالشيئ وتجرأ الكنى كاجتناء وكقول
 ورج يقال اجتناء بالشيئ وتجرأ به بمعنى اذا اكتفت به اقول وفي الحديث كنى الى الصفا
 عليه السلام وسالته عن الذي لا يجترى في عزة الخاق يدونه فكتب اليه لم ينزل علما سميا
 بصير وليس كمثل شئى ولا يشبهه شئى **دويم** طلب جزا بفضه يا داش عمل خراستن ان كسى كقول
 في الجزاء الكفاية على الشئ واجتناء طلب منه الجزاء **انزاء** بكسر هاء وسكون زاء وكسر فاقى
 مدود وبروزن صيغة باب افعال بمعنى كشدن جزيرى تقيض زياد شدن كقول صرح وق
 ورج انزى الشئى اى انتقص **اجتناء اعتناء** دو لغت بخش مدود است **لغز اول** بكسر هاء
 واسكان همزه وكسر فاقية مدود وبروزن وصيغة مصدر باب افعال برود بمعنى كفته اند
 اول بقول شهر بن مزلوف لغة انما كقول كن اعتناء وانما خود را كجو نسبت كراون ويقول
 الاعتناء خوئين ككيسه واخراندك ويقول ح عناء بالمد ككيسه بجزيرى بان خواندك فاعتوى
 وتقرى اى انقى وانست يعنى ان بست خود را كقول صرح عن زوده الله الله وعنيت اذا انست
 اليه فاعتوى هو تقرى اى انقى وانست والاسم الغزى وكقول ق الاعتناء الادعاء وعناء
 المايه نسبة واعتوى وتقرى انتصب صدقا اوك باء اقول وسنا الحديث منقرى بعناء

ب اجتناء

انزاء

اعتناء

الجاهلية



الجاهلية فاعنوه بين ابيه ولا تكذبوا يعنى بنسب الجاهلية وكقول بيض ورج في قوله تعالى
 في العاص عز العيين وعين الثمنا لعنن في فرق شقى جمع عن واصلها عن من العز وكان
 كل فرقة يعترى الاخير من تقرى اليه الاخرى **دويم** اعترى كرم شدن هنگامه كان زان
 نيز گفته اند كقول ق الاعتناء الادعاء والسار في الحرب اقول السعار بالتم بقول ايضا كثر اب
 حرا الحرب ولكن الغير وزا بادي افترغ بذلك القول ولم يجد في سائر كتب اللغة **لغز دويم**
 بكسر هاء وسكون همزه وكسر فاقية هم بين وزن وصيغة برود بمعنى توانا في اول فصل واهلك
 جزيرى كردن كقول ق عناء عزوا اراده وطلبه قصيد كاعتناء **دويم** كفته وايسته مفيد بكسى
 ومحصو صر يدن بوى كقول ق وايضا اغترى بفلان اخضع به من بين اصحابه **ح جزيرى**
 بكسر هاء ومقبول وبروزن الى كرضم نيز خوانده اند وبروزن لم يصبغ جمع كجزيره مرثال فذير
 مفرد است كقول دس الجزير الكس معروف ويقول كجزير جزا بجزيرى ببه هوى فغاده باشند
 ويقول ب ورج الجزير كجزير جزيرى كجزير كقول دس الجزير الذى يؤخذ من اهل الذم والمجج الجزيرى
 كالحجيرة اللقى وكقول ق الجزير بالحسرة خراج الارض وما يؤخذ عن الذى المجمع جزيرى **لغز اول**
 ح الجزير الخراج المعروف المعلوم على اس الذى ياخذ الامام عليه السلام وكل عام قيل سميت
 بذلك لانها اخصانية منهم لما عليهم وقيل لانها اجترى بها وكفى بها منهم وكقول بيض في قوله
 عز وجل في التوبة حتى يخطوا الجزير **ك** عن زيد وكلم صا غزوان ومفهوم هذه الاية **مفهوم**
 الجزير باهل الكتاب اقول وفي الحديث عن الصادق عليه السلام كتب رسول الله صلى الله عليه واله
 الخاهل كذا ان اسلموا والا فاذنوا بحرب فكتبوا الى رسول الله صلى الله عليه واله ان خذ منا
 الجزير وودعنا على عبادة الاوثان فكتب اليهم النبي صلى الله عليه واله وسلم انى لست اخذ الجزية
 الا من اهل الكتاب فكتبوا اليه يريدون تكذيبه فثبتت انك لا تأخذ الجزية الا من اهل الكتاب
 ثم اخذت الجزية من حموس هجر فكتب اليهم النبي صلى الله عليه واله وسلم ان الحوس كل من لم يفتكوه
 وكذا يقره وانا هم بنيتهم بكلامهم فى نقي عنك لفت جلد خود وهذا الحديث رواه الكافي **جزاء**

ح جزيرى

جزاء

جاء

جاء د ولغته مجتهد و دست **لغز اول** بفتح جيم و وزن سماء بصيغة صدره باسم صدره
 برد و عن امده اول فتره و زنه ي و اء و ان يكون في قول كار و عمل و كذا في اني و اياش و غير ذلك
 اجرة و مكافاه من كره سبب كقول ب و ج جزء يا و اء و ان يكون في قول ب و اء و ان يكون
 لغز جزء يا و اء و ان يكون في قول ب و ج جزء يا و اء و ان يكون في قول ب و اء و ان يكون
 بفتح و كقول في الجزء المكافاه جزء به و عليه جزء و كقول في قوله تعالى في القصص
لجزء اجرة ما سميت كما اي ليكافيك جزء سفيك لنا و كقول في الحديث القدسي
 الصدوق و انا اجري به بفتح الجزاء اي الكافي عليه من جزى بفتح كفي لاجزى الذي هو
 الاجزى اذ لا معنى له و دم كذا اردون جزيرها و اء اجزى كبر في قضائهم كبر كقول
 وكذا الجزء يكادون و كقول في ورس جزى عنه قضى و يقول في رس ايضا الجزاء للذيات و كقول
 حج يقال جزى الامم بجزى جزء مثل قضى قضى قضاء و زنا و معنى و كقول في جزى عن هذا
 الامم قضى و منه قوله تعالى لا يجزي عن النفس عن النفس شيئا و يقال جزيت عنك شاه
 و كذا في الجزاء بالهضم و في حديث ابى بردة بن بيان بجزى عنك و لا يجزى بعد لك
 اي قضى اي قول و كقول في هذه الاية و هو الذي في البقرة لا يجزى النفس اي لا
 تقضى عنها شيئا مثل حقوق و شيئا من الجزاء **لغز دوم** بكسر جيم و وزن كساء بصيغة مصدر
 باب معاملة بهما بمعنى نخستين ان لغز اول كقول حج جزء بالفتح يا و اء و جزية و جان ريشه
 و كقول في الجزء المكافاه على الشئى كما كان به و جزاه به و عليه جزء بالفتح يا و اء و جزية
 جازاه مجازاة و جزاه و كقول من جزية بما صنع و جازية بمعنى و كقول حج جازاه بفعاله اذا كانا
 قال الله تعالى **فكل تجار من الاكثون اجزاء اجزاء** و ولغته مجتهد و دست **لغز اول** بفتح
 هـ و سكون ييم و وزن سماء بصيغة جمع كبر و معنى و است برهما و معنى و اء و اء اول و يقول
 ب و ج الجزى بان الاجزاء جماعة و يقول من جزى بضم برحى كقول من الجزى و واحد الاجزاء
 و كقول في الجزى و بفتح و جمع اجزاء و كقول حج الجزى و من الشئى الطائفة منه و الجمع الاجزاء

جاء

مشاوره
 و مشاوره
 مشاوره
 مشاوره

كالفضل

كالفضل و الاقتال و دم بمعنى مجتهد بهر چه بنامه كبر في نصيب خوانند كقول الجزى و
 بهما الاجزاء جمع و كقول حج و الجزى و نصيب و منه قوله سبحانه في الزخرف و جعلنا لك الجزى و
 جزء اي نصيب اسم مجزى كبر و نصف هم كذا في كبر في قسم بنى خوانند كجزاء بمعنى اقسام
 جمع است كقول من و ج جزوات اليتيم قسمته و جعلته اجزاء و كذا في الجزية و منه الحديث الملاذمة
 اجزى اي اقسام جزاه له جناحان و جزاه له ثلثة و جزاه له اربعة و في حديث النجاشي و اما خبير
 فجزاه ثلثة اجزاء اي اقسام الحديث بعلوه انتهى **جاء** نام هر صده از سى حصد كلام الله
 كرم جمع انهم اجزاست كقول حج الاجزاء بفتح الهمزة الاولى اجزاء القرآن و غيره و منه الحديث عن
 الصادق عليه السلام عندي مصحف جزاه باربعة اجزاء **لغز دوم** بكسر هـ و اسكان جيم و وزن
 و صغيره صده موزون اللام ان باب افعال كرم بعضى مما في ان اء و اء مفتوح هم هست بر فتح مفتوح
 كرم بفتح بعضى بر شفتن حتى يبين شيئا انه بوء اول و يقول كذا جزاه ليس كرون و ليس شدن و يقول ح
 بسند كرون و بسند كذا بسند و يقول من و رض الاجزاء بسند كرون و كذا كرون كقول
 و قال في الشئى كذا في و هذا رجل جاويل اي جسك و جزات الابل بالوطب عن الماء جزا لظنم
 قعت و اجزاقا انا و كقول حج و منه الحديث بجزى اليتيم ما لم يحدث و منته و بجزية المسح ببعض
 و اسد كذا في بضم المشاة على الاجزاء و فتحها اي كقول و منه ايضا الحديث السنون المدكور في
 الكافي اذا ارسل الحبيب في الماء او تماسه واحدة اجزاء و دم مهمان معنى و يمين كرون و اخر جزاه
 عمد و بر وجه مسبوكل كذا كقول كرون اجزاء كذا كرون و كقول من و ج و اجزات عنك شاه لغة
 في جزية اي قضت و في باب المفتوح ايضا جزى هذا الامر اي قضى و بنو تميم يقولون
 اجزات عنك شاه بالهزاي قضت سيم بفتح لوص الاجزاء في يبارى كرون و يقول كرون
 اجزاء في يبارى شدن و يبارى كرون كقول من و ج و اجزات عنك جزا فلان و جزا فلان و
 و جزاه فلان اي اعنيت عنك مغناه في قوله تعالى في البقرة و لا يجزى النفس عن النفس
 شيئا قال و قرى بالبناء للمفعول من اجزاء عنده اذا اغنى جهام بفتح قول و وصل الاجزاء

اجزاء

كارد رادسته كرون ويقول دس جزى دسته كره كارد با كقول ص و ق و ج الحزاة بالفتح
 نظايب الاسق والمخفف وقد اخذته جعلت له ضا با اقول النصاب بقول ص ايضا
 مقض السكن وانصبته اى جعلت له مقبضا والاسق بالكسر المقصر بقول ج ورفش
 والمخفف بالكر يقول ب ورفش غلبن كرى **بجسم** بقول ص وكنى الأجزاء دختر زاد كقول
 اجزات الام ولدت الانات اقول ر يوف يده قوله ص فى قوله سبحانه فى غرغ و **ججج**
 من عبادوه **جزء** استتم بقول بعضى مرادف تجزئه **مخفف** ياره ياره هم امه كقول كى اجزاء
 جن وجزن وكرون ويقول دس جزى جزى وجزن وكرون **جزء** يقع راء وسكون جيم محد وواو
 حمله بصيغة لغت موصوف ثوبت چنانك انبر لغت مذكر است كقول ج وجزن بكي انبيا
 شتر بعولان بر لغت منه وناقه زبره كذلك ويقول ب الا جزى اشترى كره انما شتر بر نه جزن
 بر ياخيزن ويقول مص وكرا جزى اشترى كرون وياشتر بر نه در وقت بر خواست كقول ص و
 الرجن دا بصيبه الا بل فى عجزها وادانار التناقه ارتعشت تحتها بسا هدم تنبسطان
 يقال جيبيل رجن وناقه رجزه **جزى مجزى** دل لغت مجس و مقصوب است **لغز اول** بضم ميم و
 تسكريم بروذن جزى بصيغة مقول ان باب افعال كرا جزى امصد است وتواند بود كرم جزى
 مصدر و يمشي يمشى مرادف لفظ اجزاء بهمان معاني كدر بيان لغت اجزاء همد و مشر و حال نشست
الجزى بضم ميم وفتح جيم وتشديد زاي بروذن مصلح بصيغة مفعول ان باب تفعيل كرتجزئيه
 صيغة مصدر است كقول ص وكنى التجزئه ياره ياره كرون ويقول ج جزء بالفتح بخش كرون
 وياره ياره كرون تجزئيه كذلك ويقول دس جزى جزى جزى كرون اورد و فى باب التفعيل
 كقول ص و جج جزئ الشئ جزء استقصه وجعلته اجزاء وكذلك التجزئه وكقول ج جزء ه
 كجعله ستمه اجزاء كجزئه وكقول ج ايضا وفى حديث عن الصادق عليه السلام **عزى**
مصحف **جزء** ياره ياره اجزاء وفيه ايضا واصناف اخرى تسمى له لانه لا يتبعص بتجزئه
 العدد فى كاله قيل فى عناءه ان واصفاته الكاسله كثير وهو عالم قادر ومميع ونحو ذلك موصوف

اذ قالوا للذي يكذب الله ثم قال فله سماه جزى كما عرفت انما لا يصح جزى الراء لانه

جزء

جزى

جزى

الكل واحد هو ذاته سبحانه وهو موزع عن التجزئه التى تستلزم الكثرة والعدد استعملت ج
ع جزاء در لغت مجس و دست **لغز اول** بفتح همله وتخفيف زاي بروذن
 سماء كقول بعض مقصود يرامه نام كيا هيست معروف كرتجزئه جيمو زا كوين كقول ج
 وكوزاء بالمذ كيا هيست ويقول ب ورس كقول ق الحزاء وهد بنت الواحدة حزاء وجزاة
 وعظا الجوهري مقصود بالحاء المعجم وكقول ج الحزاء بفتح الحاء والمد بنت بالباء يه يشبه
 الكوزة الا انه اعرض وقامنه قاله فى المص وفى الدر هو بنت بالباء يه يشبه الكوزة
 حزاء الى قوله وفى الحديث الحزاء بالماء الباردة ينفع المعد **لغز دوم** بفتح همله وتشديد
 زاي بروذن شراه بصيغة ما لوز و حارنى كراسم فاعلمت بقولها الحازى نك با حصا
 ودر حال دويي نكرو وقال كوين الحاذون والحذاجع ويقول ج حاذ انك سكر سبتن بحال
 وكف دست فال كوين كقول دس جزى كهن وجزى خرس بقول كرتجزئيه هذه النخلة اى كرتجزئها
 وكقول ص و جزى السئى تجزئه ويجزئه اذا قدر وخرص والحازى الذى ينظر فى الاعضاء
 وفى خيار الوجه سبكه وكقول ج حرمت النخل وجزئته حزا اذا خرصته واسم الفاعل
 حاذ كفاض وفى الخبر هرقل كان جزا شته زاي واخر هم من حرز الاشياء ويقدرها
 بظننه لانه كان ينظر فى النجم ويقال لمن ذلك جزا وخرص النخل الحازى وكان هرقل
 من الحباب ان المولد النبوى كان يقرب العلوئين يبرح العقب كذا فى الجمع استعمل
خ اخزاء بكسر خاء وسكون حاء همد و ابر وذن وصيغة مصدر باب افعال برد وبعنى
 تواند بود و اول مشتق اخر جزى بكسر خاء مص وكون وضا الاخزاء خوار كرون ورسوا موزون
 ويقول ج جزى بكسر خاء ورسوا الى اخزاء الله متعده منه كقول ص جزى بالكر تجزئيه
 خزباى ذل وهان وقال ابن السكيت وقع فى بليته واخزاه الله وكقول ق جزى كرتجزئ
 خزبا بالكر وقع فى بليته وشتهر فذل بذلك واخزاه الله ونحوه وكقول ج فى قوله سبحانه
 فى آل عمران اترك من تدخل الشار فقد اخزيتك اى اهلكته وقيل باحد تمد من الخير

ع جزاء

حزاء

خ اخزاء



و يقال اخراه الله اى مقتده و فى حديث شاربا محم اخراه الله ويروى جزاه اى قهره
 واذله واما ندهن مخري خربا اذ اذال و هناك وقد يكون الخري بمعنى الضيعة وروى مشتق
 از خربه بر مثال شماعة تصفح لسانها و شرسار كرد اين دن كقول خرابه با لغت ترك
 داشتهن و يقول كوشش نده شدن و يقول سد سخرى شرم داشته كقول ص و سخرى با كسر
 استحيى و كقول بيش فى قوله تعالى فى الحجر و انفقوا الله ولا تقربوا الى الاستسذ كون
 بسبهم من الخري و هو الهوان او من الخرابه و هو الحياء اى ولا تتحجبون بهم **اخري**
 بفتح هزه و سكن و بمعن و بر وزن اعجم بصغير اسم تفضيل معن خوار تر و رسوا بفتح اى
 تن كقول كن اخري رسوا و كقول بيش فى قوله عن رجل فى السقيه و لقد اناب الاخري
 اخري و هو فى الامل صفة العذب و اما و صفة به العذاب على الاسناد الميا زى
 و للبا لغه و كقول ايضا فى قوله تعالى فى الميمه ذلك لهم مخري و اهل الخري ذل بما يستحي
 منه اقول و قد سبق فى اللغه المتابعه ما يؤيد و يؤيد هذا المعنى **مخري** بضم ميم و سكن
 مع مقصوره بر وزن جري بصيغة مفعول ان باب افعال صفت خوار و رسوا كده شده با
 بشرسارى هلاك كرد اينده شده اما بقول جمهور بصغير مصدر بهي مرادف لغه اخريه كان
 نيزه صدره همين باست ميتوانند بر چنانكند كه نشه همچنانكده بصغير اسم مكان و با اسم زمان
 بفتح خا و رسوا كرد نگاه باهنگام خوار مندى و رسوا كردن هم مخربن كرده اند و على ابي
 تقى مخري بكنزى صيغة اسم فاعل ابن لغتست كقول كن مخري هلاك و رسوا كند
 و كقول بيش فى قوله تعالى فى التوبه و ان الله يخزي الكافرين اى بالقتل و الاشرار الدنيا
 و بالعذاب الاشره و كقول ج و معالم التنزيل فى قوله عن رجل فى الهراء انك من تلخيل
 الثناك فقد اخزيته اى اهلكته **مر ازاء ارزاء** و واژه بخشش و عداست **لغزول**
 بفتح هزه و اسكان بر وزن و ضميمه صه باب نعال بقول كز ارزاء بيش بجزى بان
 دادن و بنياه بجزى بر وزن و بقول ج پناه كردن يكسره كقول ص از زيت طهرى الى طران اى التجا

اخري

مخري

ارزاء



الیه كقول اق ازرى اليه استند و التجاء اقول و فى الماثور و از زيت طهرى اليك و فوجت
 اخرى اليك **لغزوم** بفتح هزه و سكن راء بر وزن اسماء بصيغة جمع كزوم و بر مثال
 قتل مغرب انت كقول كز ارزاء و نجفها و مصيبتها و يقول و بس الرزء بالضم مصيبتها و
 الارزاء جمع كقول ص الرزء المصيبة و الجمع ارزاء و كقول فى الرذيه المصيبة كالرزء و كز
 و الجمع ارزاء و رزءا و كقول ج الرزء بالضم المصيبة بفتح الاء و الجمع ارزاء اقول و فى
 حديث الزيان ما اعظم رزيتها فى الاسنام **اندرز** بفتح هزه و اسكان نون و فتح دال
 و سكن راء مقصوره بر وزن صذل ساعه نجحست بقول ج اندرزاء كزوم و را كويد
 و ان سكتست كزوميان زه نكار و ماشه ران كزوم كزوم ميفش و انرا بجزى حجر البقر كويد
مرز و لغه بخشش مقصور است **لغز اول** بضم هزه و فتح و تشديد زاي
 بر وزن معن بصيغة مفعول ان باب افعال كزوميه مصدر لغت و ابن لغه و راصل ان زبا
 موزنست بر و معن امه اقل بقول ب و من المرزى انكده كزوم و سكرى با بد بول
 كزومى بيشند بى زاي منقوطه مردى كز انان فانه بسيار كويد كقول ص و ج و جل مرزى
 اى كرم بصيب الناس حين كقول فى المرزء و ن بالشديد و هم الجمهورى تخفيفه لخله
 الكرم راء و معن بمعنى مصيبة زده شده و زيان و سيد كقول فى المرزءون بالشدت قوم
 مات خيارهم و كقول ج و من الحديث المرزء مرزى باي فزاه مشده اى مفضل بالرتبه اى
 المصيبة بضم صاب بالياء **لغزوم** بفتح هزه و سكن راء بر وزن كحا بلقره مخفف ميرزا
 لغتست كه كز لغظه بر كرسيد قوم و هتس قبيله را كويد و لفظه معن زاييده شده يعنى
 فرزند بزده كان و همين مناسبت است كز خالبا د و عرف مخم جى از بزركن و كان صاحب نسبت
 و نجباي و الاحسبى در مقام نوبه و تقويم بدن لقبه معن است و نگاه بعداد و نام مينامند چنانكه
 در لغه اينده و اخبر خواهد شد كما قيل **نظم** كفته بودى چو كى بيايى يا مفرس و بده ام
 كفته خوش كفته مزايى من و كفته و قدم **ميرزا** بفتح هزه و سكن شين و واء مقصوره بر وزن

اعلته

اندرز

مرز

مرز

عزاه

لكسار ي و كرو يدانيمان كاصنام ان صنم و ان كرويه و بر عبوديت و طاعت و ي كرو يد
 بلكر او را بر سبك نفس خويش بقديم داد و تخت و پيرا بر و سواد و خلافت نهاد و عامه خلوق را
 بر ذنبال ان دم برين سر او و پيش از خود بچشم فرستد تا نماند كى شاهد خلوق بر وفق
 مراد برساند بنسلك و شمشال موسوى نژاد بجز ظهور بكنياد وان دوسه فرعون ال محمد اهدا
 حليم عوطه داد و ما كسرا ن بهتاي خون پرست را بطرفان سعيد فرستاد و الية الاشارة بقوله
 تعالى فانظر الى الهلك الذي ظلت عليه فاصفا لعمركم انتم كنتم تفتنه في اليم
لشفا عزاه عزرا سر لقره مجتهد و د است لغاويل بفتح همله و تخفيف زاي
 بر وزن قضا بصيغرم صدر باب نان في مجز و بر و صغرا امه او لقبول عزاه بالمديك بفتح
 با ن خولاند و بقوله كسيد ايكيه بنيت كرون و بقول مصر الهزاه كسيد ايكيه و اخواند كقول
 العزاه النسب و كقول من عزى نسب لعن و عري و كقول من عزاه اليه اسن اليه و كقول
 ص و عروته اليا بيه و عزيتيه لغزاه ان سبه اليه فاعزى و يعزى اذا التحق و انتسب
 و الاسم العزاه و في الحديث من عزى بعزاه الجاهليه فاعصوه همن ابه و لا تكونوا بعزى فليس الجاهليه
 اقول و قد مضى مع هذا الحديث في بيان لغزاه الاختزاه من زاده فلو جمع اليه دويم بقول
 عزاه سكبيا في صبر بقول كرون و نص صبر كرون بر مصيبه كقول من عزى تسلي العزاه التسويه
 و كقول من وق العزاه الصبر كقول من في الحديث ان في الله عزاه من مصيبه فتعزوا بعزاه الله و
 العزاه عدوه الصبر يقا عزى بعزى من اب تعصير على ما ناه و اراه بالتعزى بعزاه الله المصدر
 و التسلي عند المصيبة و شعاه ان يقول انا لله و انا اليه راجعون كما امر الله و معنى بعزاه الله
 الله اياه فا قام الاسم مقام المصدر و منه من لم يتعز بعزاه الله تقطعت نفسه على الدنيا حسرا
 و فيه من عزى مصابا فكنه اي حمله على العزاه و هو الصبر بقوله عظم الله اجره و نحو ذلك و فيه
 رايت عزاه حسنا اي تصيرا جليا انتهى كلام حج اوردويم بكسر همله و تشديد زاي بر وزن
 و تاه بقول العزاه الكرا بان دسيار يقال طرقت را في سخت قول و منه قول و لغزاه ايضا

عزاه

الطر



الطرد

الطر لشديد الطرد الطرد بفتح همله و تشديد زاي بر وزن ختره و بقول ب وضا العزاه تنك سال
 و يقول عزاه سال سخت كقول ص و وق العزاه السنه الشديده لهاغل بفتح حظه و كسر همله
 و تشديد زاي حمده و بر وزن اشتباه بصيغرم جمع كمن بر بصفه و قيل مفرد است بفتح صعبت ان
 بقول ب وضا العزاه بر حندا الاغل اجمع و يقال هو عز بر من زابتاع من المن بمعنى الفضل و يقول
 عز عزه و عز ابو عز بر اصد شد و يقول عز الكرا كمندي و كراي تشدين خلافت و عز عز بر
 كرا في عزاه جماعة كقول ص و العز خلاف الذا يقال عز فلان يعز عزاه و عزاه ايضا اي
 صار عز فلان عزه الله دويم صفت و توانا و قوي كه تعز مصدر را بقول انت بغير قوت يا فتى
 و توانا شدك و عليك و استن كقول عز عز قوت كسند و يقول كز عز بر سخت غالب و يقول من
 غلبه كسند كما في صعبه الله انما هو الغالب الا عز الاقوى فلا تغلبه شئ كقول ص و عز عز
 يعز عزه و عزاه ايضا اي صار عز فلان اي قوى بعد ذلك اقول و في معناه الما ن في الحديث
 المشهور الحمد لله الذي تعزنا بالقدرة و تعز الهباد بالمولوت و كقول من و سافر صا ايضا في قوله
 من و جل في ليس تعزنا نائنا لبت تخفف و يشد داي قوتنا و تشدد نائنا لبت و هو شمعون اي
 قوتنا هما به اقول و يؤيده قول من في قوله سبحانه في براهم ان الله عزنا و ان انتقام عزنا
 اي غالب الامم اكره اذ لا يذبح و انتقام الامم له من احد له سيم بقول ب وضا العز عزى بهنا
 و يقول عز بر كوراب و يقول كز عز بر اندك يا فت سنه و يا فت و يا مقدر و رو بهنا كقول
 و عز الشقي بعض عزى و عزاه اذا اقل الاكاد و وجد فهو عز بر اجمع الا عزاه و كقول من عز الشقي
 اذا لم يقدره عليه بجماد يعق ل ب و ع العز بر دشوار و ايز كويتا الا عزه و الا عز اجم كقول من
 عز على تشد فهو عز بر و كقول من عز عز بر عزى و فهو عز بر اي شد يد و كقول من في قوله سبحانه
 في التوبه عز بر عزى عليه ما عزتم اي شاق شد يد بفتح لقب و ذر اعظم و وكيل يا دشاه و مست
 چنانك فرعون لقب كل سلاطين ان حمله استه ما كقول من عز بر لقب سلاطين و لا بت مصرت
 و يقول بعض عربك يا زباد شاهان را يزن بر كويتا كقول من في قوله سبحانه في يوسف و قال لشوره

عزاه

ك كوا

ك كوا يقع كاف مجع مقصورا بوزن هو الفعيت مجع ك ب اللفظ ك مجع ك ن ك و ك اللفظ
 فاعليه ك در ايش كلمه مجع ص ل است ك ر خا لبا يد ك ذكره صاف در كلام در نيابيد كقول طبع كوا
 برون هو ايجع ك ن و ك ن يد ساسنده باشد بقول نص كوا با كان فاذي م متعج ك ن ذاه جان
 ايضا نجه ك امند حياه برون زهر و ما سندان **م مراء** بضم ميم و تشديد ياء تاي عمد و ابروزن
 فتاق بقول ك ن زاه بزاي مقفوله مشدده نراب و بقول ب المراء بالضم نوعيت انخر بقول ح
 نراء فوجي انخر ايجا كقول ص المراء بالضم ضرب من الاثريه وهو فغله و فتح العين فاذم لالت
 ضلوه ليس من انبئهم و يقال هو فعال بوزن و ليس بوجه لان الاشتقاق لا يد لعل المعجز
 كاد ل في القراءه و التثنيه و هو اسم للفجر و لو كان نعت لها لكان تراء بالفتح و كقول ق المنز الحار الاثني
 العلم ك المراء و بالضم انخر فيها مرصفة **ن نراء نزاء** و لفته بحسن عد و دست **ل لراول** ك بفرين
 برون كسه بصيغره مصدر بقول و ك ن زاه بالكم المبد بحسن بن بر ماده و يقول ص التراء و التراء
 بحسن كيش بن ماده خريش و يقول ص نرا عليه بروي حس كقول ص و نرا ينز و نرا و نرا و نا
 اي و تب نرا الذكر عطا الاثني نراء بالكته تال ذلك في الحانز و الظلف و السباع و كقول ق نرا نرا و نراء
 و نراء بالضم و ثب و نراء و نراء و التراء كلسه **الغز ووم** بضم نون برون دعاه بقول نراء
 بالضم و المذون عجمي نيماري كوي سفند و يقول ب و نرض **ك كز المراء** ان دروي ك چون كوي سفند و كيون
 مسيكون و بترجمه تا بمره كقول ص يقال وقع في الشاة نراء بالضم و هو داه ياخذها نرا و ساند
 حتمت **انزاه** بكسر هاء و اسكان نون عمد و ابروزن و صيغره مصدر ابا فعال جعي متعدي
 لغه نراء چنانكه ك نشت كقول ص الم انزاه برجمه ايدن و يقول كوا نراء جها ايدن بنز بر ماده
 و يقول نراء بالكم المذ بحسن بن بر ماده و نراء غيوم و نراء ايضا كقول ص نرا الذ ك عجمي
 الاثني و نراء غيوم و كقول ق التراء العسفا و نراء و نراء **و وزي** بفتح و و مقفوله برون
 تقابل و زي كوا كه تحت و يقول كوز و نراي مقفوله برون فعل شخصي تحت خلقت و تحت
 تركيب كقول ص الوروي القصير الشديب **شعر** تاح لها بعد ك خنرات و نرا و نرا

ن نراء

ن نراء

انزاه

و وزي



وزی مصك نشيط و كقول ق في باب المهور الوفاء بحكمه الشد يد الحلق وفي المقفول لوي
 كفتي الحار المصلك الشد يد الرجل القصير الملمز الحلق اقل الملمز كقطم المجمع الحلق الشد
 الاسكندرية اقله ايضا **جوزاه** بفتح جيم و سكون و امد و ابروزن و جوزاه بصيغره نشت و موصوف
 مؤنث بر سه مضمه اقل بقول ب و ج و ك ن و نرض و وس نشاة جوزاه كوي سفند ميان سپيد
 كقول ص و جوزاه الشاة السوده ابيضه و وسطها بياض كاجوزاه دويم بقول نص جوزاه نام
 كينز كقول ق جوزاه امراه سيم بقول جميعا جوزاه نام بر جيت و در اسمان كرا زاد و بيكر مين
 كويند كقول ص جوزاه نخم يقال انها اعتراض في جوزاه الشاه و كقول ق جوزاه برج في السماء اقول
 و ما حسن ما تناله الشاه **خواجوا حافظ** جوزاه بحر نفا و سما و ابروم يعني غار شام و سكون
بي نراء بكسر نون و تشديد نون و نرض و ا و مقصور برون نيميا البحر عجمي نام كيا هييت
 معروف كرا نعلفان ترشي عيسا نرا كرا عيات خورش طم و خوش چاشني و در رقوبه معده
 و دل نافع است و انرا لاجنه تازي خرايه كويند چنانكه قبل از بين در بيان لغه جزاه مشرو حلا
 مذ كوشد **ه اهزاه اهزاه** و لفته بحسن عد و دست **ل لراول** بفتح هاء و اسكان هاء برون
 اسما بصيغه جمع كه هزوه بر مثال الحق بار مثال قضا مزم است كوا نري و نرض خند و نري نري
 سخره خواندن و كقول كوز هزوه سخره و اشوس و يقول ص هزاه ايه افسوس است هزوه و
 و يقول ب الهز و اشوس الالهزاه جمع و يقول ب و نرض هزاه مشتق من نرض و نرض و نرض
 هزاه منه و به استهزات المذوله و نرض اهزاه مخفف انكر و نري هزاه و نرض و نرض و نرض
 مشتق انكر برون و نرض خند كند كقول ق هزاه منه و به كعب و سمع هزاه و هزوه او هزوه و نرض و نرض
 الهز و الهزوه النثرية تقول منه هزيت و هزات به **ل لراول** بكسر هاء و تشديد هاء برون و
 مصدر باب فعال برون عجمي امد اول بضمي مره ا و امدن كقول ق اهزاه دخل في مشدده البرد
 دويم شتر نرض و نرض اشدن كقول ق ايضا نرا ابلا قها ابا ايدن كاهزاه **استهزاه** بكسر هاء
 و سكون هاء و كسر هاء و اسكان هاء عمد و ابروزن و مصدر باب استعمال بقول كوا استهزاه

جوزاه

بي نراء

ه اهزاه

اهزاه

استهزاه

بهار گفته اند **میرزا محمد حسین** گفتند بر زمین ریخته اند نافه کل کز شود یا بخرک چمن خالیه سا
 صیغه چهارم امر جمع بقول کرد وضع ونض وسی بمعنی امر بسودن نزیامه و بقول طبع معنی امر بساییدن
 وسودن باشند یعنی بسای و بقول سی مسا بمعنی بسام هست **اسی اسی** سد لثه مجتث
 مقصودست **خا اول** ففتح هر بر وزن عصى لثه عرب بر و میخامه اول بقول سی دار و
 و علاج و معنی او کی کردن و بقول کردن رسان و علاج کردن کقول وس اسی ای و او ای و بقول وس
 الای سی مفتوح مقصود المداواه و العلاج و کقول سی الای جمع اسوی و اسوی ایاه دویم بقول ج
 و کز اسی اندوه و ناز و هکین شدن و بقول ب ل اسوان اند و هکین بقول اسوان اتوان ای
 حزین عربی کقول وس اسوی حزن و کقول اصل ای مفتوح مقصود وهو الخرن اسوی علی صیغه
 بالکسر ای سی ای حزن و قد اسیت لفانک ای حزن است له و کقول ل ای الای بحزن اسیت
 علیه کرضیت اسوی حزن و کقول یضی فی قوله تعالی فی الاعراف **فکیف انسی علی القوا**
الکافین ای احزن الاستحقاق العذاب لغز ویم بکسر هم بر وزن الی صیغه جمع که
 اسوی مفرد است کقول اسوه بالضم و الکسر یشتوا در مقامات اسم بالکسر بالضم جماعه و بقول کرد
 اسوی پیشتر ایان و ان جمع اسواست کقول اصل الاسوه بالکسر بالضم وهو ما یانسه الخرن للتعهد
 به وجهها اسوی و اسوی و کقول و الاسوی و یضی القدره و ما یتاسق به الخرن و الخرن اسوی یضی
لغز ویم یضی هم بر وزن قری بر دو صیغه و دو معنی مستعمل شده اول بصیغه اسم فاعل
 کقول و ی و کز الای بالضم صبر کقول اصل غمی الصبر اسوی یعنی بالضم دویم بصیغه جمع که اسوی
 بر مثال جرعه مفتوح است بهمان معنی که در لغت سابقه بیان شده **اساء** بکسر هم و مد و او ای
 کساء بر دو صیغه و دو معنی امکن اول بصیغه اسم مفرد بقول و کز اساء دار و کقول اصل و
 الای اساء و مد و الذوا و بعینه و کقول الای اساء الذواه دویم بصیغه جمع که اسوی بر وزن عا
 صیغه مفتوح است کقول اساء بالمد و الکسر یشتکان و هم اساء مثل باع و رعا و کقول اصل
 الای اساء جمع الای مثل الای جمع الراعی و کقول ل ای الطیبین بالجمع اساء و اساء

اسی

اسی

اسی

واسی



واسی کلام **اسا** باد و الف و همز و مد و قبل از نه ماه مقصود بر وزن اتاکر اهله لغز عجم
 از آنجایی که مختلفه گرفته اند که در اکثر آنها بدون ک ذکر ضافه مستعمل میشود **اول** بقول کب
 و طع اساء بکسر شبیه و نظیر و مانند گفته اند و بقول اصغ و سی و نض اساء بمعنی مانند است
 چون هم الایا و منبیل اساء اقول و ما احسن ما قال الشاعر فی وصف مرکب مد و حه **مولانا**
عربی شیرازی فظنه ها اکثر هم رفتن جگه از بنیاتی نشینم اسان نشینند که رجعت کنبل
ملا نظیری نکره سیهای در نشین تو امشب یا میگردم سپید آسان جا میبستم و فریاد میگردم
 دویم بقول کب وضع و سی و نض و طع اساء بمعنی اسودکی و الای شین نیز گفته اند چون
 دل اساء و مانند ان اقول چنانکه در صفت اسب و مرکب مد و حه گفته **حکم امین**
 که اساء و مساز و هفتا جوی سبک تاب و اسان و فر و نیز یوی سبک بقولهم جمعا اساء
 بعینه امر نیز هست یعنی بیاسا و اسوده شو چنان بقولهم ایضا اجمعین اساء بعینه اسایند
 و الای شین هنده هم امکه اقول اگر چه شوا فکین کتب بر وزن خصوصاً سرف طع و نض بدین
 معنی دیگر بنی در همین لغت ذکر کرده اند بنی عبارت که اساء بمعنی زینت و معنی حبیانه
 کرده ان دردم کو بنی و عینه هدیت و صلوات و بعینه تمکین و وقار و معنی قاعده و قانون و روش
 و معنی شیوه و وطن و طور هم آمده که چون هیچیک از این معانی مذکور در معرفه را تمیز ازین معنی
 لهذا داخل تعداد معانی نهمه و بیان غز و سمری و سطلون اهل سخن بخوا هاید **باساء**
 بفتح مؤذنه قبل از همز و مد و او ای و کقول و ج و در الای باس الای باس استحقاق بقول کرد
 سخن خا کقول اصل و الای باس المثله و قال لا تقضی فی عطفان و لیس له افعال لان اسم
 کما قد یجوز افعال فی الای باس و لیس حده مغلق بخوا احمد و کقول بعینه قوله سبحانه فی المقوه
 و الخصال برین فی الای باس و الخصال الای باس و فی الأموال کالغفره و الضراء فی الاضطرار للمرض
 و کقول ج فی قوله عز و جل فی الاعراف فأخذناهم بالای باس و الخصال و الای باس من الای باس و البوس و
 الخصال من الضمر و قبیل الای باس العتق و جمع و الضراء المرض و نقصان الاضطرار للأموال و قال

اسا

باساء

نوسنی

الشیخ الطبری فی المجموع الباساء الشدة والغض والمقترأ المرض والرقامة **نوسنی** بضم
 موحدا قبلان همز مقصورا بروزن عقیقه صیغه اسم مصدر مقول با لبوس والنوسنی مفتوح و
 نقول کر نوسنی بضم باء بدخال ودر ولبوسنی وبقولاح نوسنی بفتیض الحی کقول صوق ورج الیوسنی
 خلاف النعی من لبوس بضم الباء الغفر والخوف وشدة الافلاس وسوء الحال للغوت يقال
 لبسوس یاس کمع یسبع اشتدت حاجته فلبس یا شرفه النعم ومنه الحدیث ما اقرب لبوس من
 النعم ولعله یرید نغم الاخر ویوم لبوس صدیوم النعمه **باساء** و**نوسا** وولعة مجتهد وداست
لغزول بفتح زاء قبلان همز بروزن باء بصیغه لغت موصوف مؤنث کقولاح بفتح واء ولسا ویشیبید
 سیه سر وبقولت شاه لاسا کوسبندیا سرسیاه وبقن سفید وبقول کر لاسا کوسبند ماده
 کر سر وروی ان سیاه باشد کقول صوق لغز لاسا ای سوداء الزاس الوجه وسایرها بضم
لغزوم بضم زاء وفتح همزه بروزن علماء بصیغه جمع کر لبس بصیغه فعل مفرغ است کقولاح
 وب ووس وکر الیسع عتر ویاست سر وروی کردن وبقول فض ولبس مقدم ویه و شهر وبقوم
 کقول صراسر فلان القوم براس الفتح ریاسته هم رئیسهم وبقال ایضاً ریش مشرقم وکقول
 الزاس سید القوم کالزاس کسین کلبس وکقولاح براس القوم براسهم ریاسته اذا صار رئیسهم
 ومقدوم وراس النعم من یومین شرف قدن والجمع رؤساء مثل تریب وشراف **براساء** بفتح
 موحدا قبلان زاء الف همز ودا بروزن علامت تجرول البرضا والبراساء مان والبراسا
 ایضا وبقولاح بریضا وبراسا وبراساء هم وبقول کر کوه ادمیان کقول صوق البریضا الناس
 وغیه لغات بریضا مثلاً حقراً وهد و غیر مصروف و براسا و براسا فالابن التکیه يقال ما ادوی
 ای بریضا هو ای البریضا هو ای البریضا هو ای لیس هو ای لیس هو **ناسا** بفتح وحا وکسرت
 قبلان ذن الف همز ودا بروزن سزایا ای همان بفتح کر و لغز سابق برطبق اذ لله وانفحه مذکر وشد
شناسا کبیر می قبلان ذن الف مقصور الغنیست معرفه جمع کر کبیر لفظ شناس یعنی شناسختن و
 فاعلیت کر در کسرتا حقیقت و انرا بضم فاعل کر اینه یعنی شناسنده وبقن سابق ار نده

راساء

روساء

براساء

بروناساء

شناسا



ومن

ومن ما قال **نوار حیدر** دی باختر نودی چون زنی لاف شناسائی تمام عمر بخورد بوی نیشا ^{خورد}
یاسا باختانی والف مقصورا بروزن کاکادرد ولعة مستعمل شده اول لینه عجمی بقولاح
 وض باسا ودا فارسی بجمع رسم وقاعده وقافیهست اقول وابن لغته در بعضی کتب لغت و بلفظ
 شریعت ومذهب نین تعبیر شد چنانکه گویند باسا مغولان ایست یعنی شریعت ایشانست
 چنین است دویم ترکی کقولاح طبع باسا لغته ترکی مادم را گویند اقول لاسلم زینا کر مادم را در ترکی
 یاس میخوانند بروزن ناس وهرگاه بالف مثل حق سان ند بجمع باواش عمل بدست ان سیاست
 وقصاص چنانکه گویند فالک یاسا رسید یا فلان یاسا رسید یعنی نهزای عمل
 خود ان سیاست وقصاص رسید یا نهزایند چنانکه رکت اخبار وانا ان بغایت بسیا زیمت
 تنک بر وند کار ودر متون قواریج تکرار یافته **ب بسا بسا** دولتر جین مقصوره عجمیست
لهر اول بفتح موحده عربیه مقصورا بروزن و سابر و عینی کوفتر اند اول بقول کب و طبع
 بسا بروزن رسامیغزای بس و بسیار باشد اقول کقول من قال ای بسا نا ووجه استئنا بکفت
 جان او باجان استئنا سخت دویم بقولاح بسا نام شهر بیت در فارس کراخا فاسا گویند اقول
 لاسلم کاسیظه ویدین فی اللغه الثالیه **لغزوم** بفتح باء جمع بروزن ایضا بقولاح وکب وضع
 بسا بفتح باء فارسی بروزن و معنی فسا باشد وان شهرت است از نملک فارس وبقا فسا مغرب است
 وبقول کب وضع ایضا در سبب تهرب ان گفته اند که چون زبان عرب محرف ای عجمی استنا نیست
 اکنون یا لایضا تبدیل نموده فسا مغرب بسا خوانده اند اقول بنابر ان فاده مولف طبع لغز اول
 کاین لغز را بیای عربی خط کرده وچین معنی را ثانی ووصفان قرار داده حال ان نصف نیست همچنانکه
 عدم القات مولف کب وضع بازن قول در لغز اول و تخمین کر سبب تهرب بلغز دوم وبقولاح طبع
 در ابرادان در لغز اول دلیل بکوست قوی بران در ضعف قولاح طبع کلا بختی **اجتسأه**
 کبیر هم واسکان ۴۶ سلمه وکسرت قایمه همز ودا بروزن و صیغه مصدر واجب افعال برده و معنی امده
 اول بقول فض وکر الاجتسأه انما میدن وبقول اصل الاجتسأه مثل الحسود وبقولاح حسوداً ^{مکن}

یاسا

بسا

بسا

حساء واحسائه يجز كقول ص صوت المرق حسوا واحسبت المرق محساء واحسائه بمعنى وكقول
 ق حسا الظاهر الماء حسوا ولا تقتل وزيد المرق شربه شئينا بعد شئى كحساء واحسائه دووم
 بقول فضل الاحساء اب ان ميان ديك بيرون اودن كقول ق حصى حصى احتقن وكقول ص
 الحساء الكبرما تشقعه الارض من الرسل فان اصاب الرضن به امسكته فتحقن عن الرسل فستخرج
 وهو الاحساء بصيغة مصدر باب افعال **الانشاء** بكسر هاء واسكان تخا في وكسر خا في
 حمد ود ابروزن ومعنى اقتداء بصيغة مصدر باب افعال بقول كوا انشاء يابروى كون وقبول
 وصل الانشاء اقتدا كون كقول ص ورس يسيو به اي اقتدى به يقال لا تاقتس من ليس يابروى
 لا تقتس من ليس لك بعد و كقول ق **الانشاء** به جملة تدعو **ع حصى حصى** دوله عجب منسبت
لقراول بكسر هاء بر وزن الم الى بر ومعنى امه اول قول بكسر هاء خرد نون ذك اب قول
 در حصى چاهى كردست باب برسد وقبول هما وجمعه الاحساء والحساء وكقول ك حصى آنى كه انان
 در خود جيبه باشد كقول ص وجمعه الكبرما تشقعه الارض من الرسل والجمع احساء وحساء وكقول
 الحساء كالى سهل من الارض يستقم فيه الماء وغلظ فوهة كل جمع ماء المطر وكلما تجرت لوجعت
 والجمع احساء وحساء وكقول ص الحساء ما تشقعه الارض من الرسل عندا كحرف فستخرج منه الماء دووم بقول ج
 الحساء ابسته معروف وكويند با قباب طوفان نوح عليه نبينا وعلاه وعليه السلام **لقريم** نعم الله
 برون هدي بصيغة جمع كرسوة برون جرمه مفرغ انت بقول كرسو كبا وانسانيدن اب
 وقول بقدر زمانه يك انشاء كقول ص ووق يقال فى الاناء حسوة بالضم اي قد ما يحسب
 وكقول ص الحساء بالضم والفتح لمر الجهر من الشراب ملان الغم فبا حصة واحدة والجمع حصى مثل مده
 ومدهى ومنه الحديث فاكل رسول الله صلى الله عليه وآله حسو المرق اي شربه منه شئينا بعد شئى
حساء حساء دوله عجب منسبت **لواول** بفتح هاء بر وزن سما اول انشاء منسبت
 باشد عموموا وانها في انشاء منسبت خضرم كقول ب ورس مكر الحسور الحساء انجربيا اشامند و
 شوبواي آردينه وقبول رس ايضا حصى ياشامند ولكن لك الحساء بالفتح والمقول شربت

الانشاء

كبرما تشقعه الارض من الرسل فان اصاب الرضن به امسكته فتحقن عن الرسل فستخرج

ع حصى

حصى

حساء

وقبول حساء بالفتح والمند انشاء كقول ص الحسور على دخول طعام مرق

حسوا



حسوا وكقول ج واما لما قاله استاد نافذ سوسر في الوافي في بيان الحلال في المديح يتخذ
 من دقيق رماه ودهن وقد يحل ويكون رفيقا بحسب اي يخرج وفي الحديث النبوي لو اخفى من
 الموت شئى لا عنت التلبينه قيل ان رسول الله وما التلبينه قال الحساء باللين وكرهنا ثلثنا اول
 ويؤديه ما اذا فاد الفاضل الحليل هو لا تاخيل قدس من في قوله الكافي في حديث ذكر هذا الحديث بالفان سقيه
 حصى فخرج حاه ببقطة وتخفيف سين ببقطة مضمومة وتشديد واو بصيغة فغول بمعنى فغول اس
 باشن **لغروم** بكسر هاء بر وزن كساء بصيغة جمع كحصى زهمان بمعنى كره لغروم مقصور كرسنت هرة
 كقول ب الحساء چاه خرد باب نون ذك الاحساء والحساء جمع وكقول ص چاهى كردست باب برسد
 وجمعه حساء واحساء وكما مر في قول ص ووق والجمع احساء وحساء **احساء** دوله عجب منسبت
لقراول بفتح هاء وسكون هاء بر وزن اسماء بصيغة جمع كحصى زهمان الالف منع انت زهمان
 كبر طبق قول ب وجزان در لغو مقصور وحساء عمد وكدن شنت وكقول ك احساء ايها في كراول
 در خود جيبه باشد وان جمع حصى است وكما مر في قول ص ووق في اللغات الماضية عزم حقا لا
 والجمع احساء وحساء **لقردوم** بكسر هاء وسكون هاء بر وزن وصيغة مصدر باب افعال لان
 متعدى بقول ج وكرا احساء انشاء ميدن اسما ميندن وقبول اصل الاحساء ياشامنا ما ميند كقول
 ص احسبته المرق محساء واحسائه يحص وكقول ق واحسبته انا اول وقد تمام القراول في غير
 الاحساء افنا **حصى** بفتح حيم مقصور برون عصي بقول حسا وكذا اي فواذ زوج
 يعني طاق واجفت وقبول كرسا يعني غير زوج كقول ص يران حسا وكذا وكقول ق الحساء القر
 والجمع الاحساء على غير قياس وحساء الاحياء بالجرم فرد او زوجا **احساء** بكسر هاء وسكون هاء
 بر وزن وصيغة مصدر باب افعال بان يحج طاق واجفت الحفال بكروكان وجزان در ميان هم اوردن
 كقول ق حاساه الاحياء بالجرم فرد او زوجا كاحساء وحساء تحتسبة **انحساء** بكسر هاء وسكون
 نون وكسر همم ودا بر وزن وصيغة مصدر باب افعال بقول ج انحساء ورفقن سك وقبول ص كرس
 الانحساء ادريند كقول ص حسات الكرشيا طرند وكحساء الكرشيا بصيغة وانحساء الكلب ايضا

حساء

احساء

احساء

حصى

احساء

انحساء

مرسا

وقال كالكلب ان قتل له احشاء فاخشاء وكقول ق حشاء الكلب كمنع طوره حشا وحشا والكلب
 بعد كاخشاء **مرسا** بفتح راه مقصوره بر وزن فساحيتت مجرى ك ان لفظه من معنى سرك
 والفرق لفظه الحالف نسبت خواننده كبراي افاده نسبت چيزي بخيزي در اخر لفظ مجرى مثلا حرف وان
 ثابت امتزاج وكذا استعمال در حكم كلم واحد ميكرد بفتحيه آنچه منسوب به است رسيد به كست
 بهنا صفت آنچه منسوب بسوي يعني چيزي است كه بجزئي عرض كويند خلاف درازي كه بجزئي
 طول خوانند اما اين لفظه با بفتحيه در عرف مجرم برد و معني وكنايه مستعملست اول صفته آنچه در
 درازي بنهات رسيد باشند نصيحتن نارسا بغير كراهه و منده ما قال **مولانا ميرزا** بانكه ميكشد ن
 درازي بروي پا كه دستي نميرسد بد و زلف رساي تو دويم كنانيست ان صفت آنچه بنهات كالي
 كبر بالقوه اوست رسيد باشند نصيحتن نارسا بفتحيه ناقص و نامتام چون بخت رسا و همت نارسا **فان**
 ان قدرت رساي تو بر وزن نظير است . نان دو كره قابليت او بود نارسا **ارساء** بكسر هاء وسكون
 راه حمد و بر وزن وصيفه مصدر باب فاعل لازم و متعدي معني استوار شدن چيزي و استوار
 داشتن كقول اصل لارساء بر جاي بد داشتن و بقول كوا رساء ثابت كردن و بقولج رسوا بفتحيه مشتمه
 و بالفتح مخففا ايستادن بر جاي استوار شدن و بر جاي ايستادن كشي در جرح كقول دس رسي بنيت
 و كقول رس رسا بفتحيه رسو بنيت و دست اقرارم و الحرف اي مثبت و قوله تعالى ليم حجر نبطا و **مرسا**
 بالضم من امر رس و كقول رس رسا بفتحيه كار رسو و السفيه و وقت في البحر و رسيد كقول
 بفتح في قوله سبحانه في المنازعات و انجبال ارسها اي **بشتمها يا رسا** با باي مجي و الف وسكون
 راه مقصوره بفتح مجرى وزن چار و اورد و معني گرفته اند اول صفته از دنيا كه شده و پرهيزگاري
 دارند كه بجزئي زاهد و روح كويند عمرها و بنا بر اصطلاح مرد ي از ناها لگن شده و كذا بنو اختيار
 نكوه كه بجزئي حصو خوانند حصو ما كقول بلع يا رسا زاهد و پرهيزگار رود و زاهد معني و بقول ك
 وضع يا رسا از دنيا كشته كركناح و ترويج نكند و بقول سبي يا رسا بفتحيه پرهيزگاري و سبي فرمايد
نظم زنازاستا في سكا زناستاي كه يك سست به از صد زن يا رساي اول كمال حال **فان**

ارساء



کتابخانه

که مطرب خوش گمان اين پارسي خوانند . در وجد و قصه او ديگرين پارسان دويم بقول طع
 يا رسا بفتحيه پارسي هم امده و مع ان پارسان است اول احتمال اورد كه شيوه ستوده ايهام و لفظه كذا
 خواجه بخنودان اعلام خدام حافظ الامام رحمة الله عليه تا ياد اين قول كند انجا كه گفته **نظم**
 خوبان پارسي كو بخنودان كان عمرين ساق و قنار في نه پيران يا رسا **ترسا** بفتح فو فاق و وسكون
 راه مقصوره بر وزن دريا بلخته مجري من در وصيفه و در معني گرفته اند اول اسم مفرغ نام طابيه مسيحه
 كه بر لب رضاري خوانند عوام و فرقه ان اقتر برستان كه بر دين عيسى پروه باشند خصوصاً كقول
 ك بر طع ترسا بر وزن ك تها نصراني و اقتر برست را كويند و بقول صبح و كبر ترسا بفتح نصراني و برسانا
 و ترسا ه و مع كرمه اند و بقول رض ترسا بفتح انان اقتر برستان كه بر دين عيسى اند كه بنا بر جاي
 نصراني خوانند و مع ان ترسا يان كه بيا مينويسند غلط است بلكه ترسا ان همزه بايد در نيت و بفتح
 اجمال حسنه برين نقطه ديده شده است استحق اول كمال قال **شيخ سعد** اي كوي مجر از نخلان حنينت
 كبر ترسا بفتح خورداري دستا از كجا كني مجرم . فركه بادشتمان نطق اوي دويم بصيغه اسم فاعل
 مركب ان لفظ ترس معن خوف و بيم و الف كدر لفظ پارسي بئلي فاده بفتح فاعليت است امتزاج و كرت
 استعمال در حكم واحد كرده او را بفتحيه فاعل كرده اند كقول طع ترسا ترسيد و هم كنده و واژه ارنده
 را كويند اول بنا برين ترسا در فارسي ارف فلفه مشتمل در عربي كرام ك در حرف عرب بصيغه اسم فاعل
 و معني ترسند است و بلكه طابيه كرك ترسا قوم ابراهيم زرد شده فاعلي بودند كدر سلك مجر منظم و
 كتاب زند باند كرده و هم و ادين دين اقتر برستي وضع شده بر هفته ايستاست پس حقيقت كرامين
 نام را بهمين مناسبت برك قوم نهاده باشند ان اقتر همچنان مستحق معني ترسند ان اقتر و رخ و مؤنث
 اينست كقول من قال **نظم** اين همان اقتر حشمتك و معصيت مستحق . شيخ صنعان كدر من و معصيت
خ حرساء بفتح هم وسكون راه حمد و بر وزن صفراء بصيغه لغت مصوف مؤنث كراخر من لغت هز ك
 افسك بر چها معني امده اول بقول اب الاخري و الاقتر ترسا كك و بقول ج و ك و وب ايضا مؤنثا
 زن كك كقول من كخرس يا بقره ك صده الاخري و كقول ق و خوس كرج صا اخري و من اخري من خرس

ترسا

خ حرساء

وخرسان ای معتقد اللسان عن الكلام وکقول حج وخرس محرکه افه تصدیا للسان فتمتعوا الكلام
 والفتت ارض والاخر فرسا وجمع خرسل اول ومنه الماشرا الماکظم علیه وخصیک بلسانی
 وکوشیت وعتنک الاخر سبتی وکوم صفت کتبه بمعنی لشکر کقول حج فرسناه لشکر امیده
 وبقول اب الخرساء لشکر فی بانک ان سیرا وبقول کوزرساء لشکر فی کرا وازا واینان فشنون کقول
 ص وک کتبه خرساء هو الخی لا یسم لها صوت من وقارم فی الحرب وقال ابو عبیده وهو الخی صحت
 من کثرة الدروع ولینت لها فاعلم سیم صفة صحابه کقول حج وعب وکر خرساء ابن یزید وعب و
 کقول ص ووق بها خرساء لیس وینها بعد ولا یمن وچهارم صفت داهیه بمعنی حاد نک سمعت دشوان
 کقول اب وقر خرساء الذاهیه **فرسا** یفتح فاء واسکان راء مقصور بوزن شقار ورفه مستعمل
 شده اول عربی بصیغه جمع کرفیر بصیغه فعیل بمعنی قتل فرفه انما یعنی کتشته شد کقول ف
 الفریر المقتبل وجمع الفریر یقتل اقول ورفهناه المانف التجدادی علیه السلام ابتظارا لایقها
 الفریر لفریر سیده قال فیج الفریریه هی فریریه الاسد التي یکرها فعیله بمعنی مغرله ومنه
 الحدیث ایاک و فریریه الاسد **فرسا** یفتح فاء و صبیغه و معنی کفته اند اول بصیغه اسم فاعل
 جمع کرب ولفظ فریر یعنی سودگی وسانیدگی و الف فاعلیت کربلا حوان در اخر کرم جمع برای افاده
 معنی فاعلیت سوزن بصیغه اسم فاعل کرد اند بمعنی ساینده و سودنده اما این لفظ غالب بدون
 ذکر مصاف و کلام در بنیاد عربیه چیزیست که فرسا و رایست اسمان فرسا و فیه ما قبل **شعی** تا مکان
 یکدل نکشته دار حجاج السیای جمع جان فرسا نمیکند قران فاما اولی که این لغت باین معنی را
 اکثر اهل لغت فرسای فرسای با پای تختا فی کرفه اند کقول طع و بی فرسای یفتح اول و سکون تا
 و ثالث بالفر کتیده و تختانی زده بمعنی محو کتده و کتده کتده و بیای کریند باشد و بقول فض
 فرسای بمعنی سودنده و ریزنده و ریزنده و دوم بصیغه امر حاضر جمع کقول طع و بی و فض فرسای
 بصیغه امر بفرس سودن هم هست یعنی محرک و کتده کن و در پای بمال **هرسی** **فرسا** دو لفظ بصیغه
لغز اول یفتح بی و سکون راء بوزن جمع بصیغه مصدر بهی که در سوزن بصیغه مصدر هاست

فرسا

هرسی



بقولم

بقول حج رسول الضم مشدد ویا لفظ مخففا بر جای ایستادن کشتی کقول ص وچ قوله تعالی لیس ا فیه
 بحرینها وخرسها ههما مصدران بالفتح فهما من حرت السفینه ومرت وکقول ف و فی الایه
 اصنا وقد یفتح هما هذان حرت ومرت اقول واین لغت نیز بصیغه اسم مکان و زمان هم احتمال دارد
 چنانکه سابقا در لغت عربی وخرسها ومانند آنها ذکر یافته و در لغت تا فی هم و اختصی خواهد شد **دوسیم**
 فخم بم واسکان راء بوزن جمع بهمسان سه صیغه که مذکور شد میتوان اندازد یا اصنا فذ صیغه مفعول
 که چهار صیغه بوده باشد اول بصیغه مصدر بهی ان باین فعال که اساء مصدر غیر بهی من زیادت
 چنانکه گذشت و غیره که بر می بچینه مصدر هم آمده یعنی ثابت کردن کقول ص وچ و رسا المثنی رسول
 ثبت واریسته انا کقول لاق و قبل بسم الله بحرینها وخرسها وها مصدران من اجزیت السفینه
 واریست دوم بصیغه اسم مکان کقول کر و بی یعنی ثابت کردن که سیم بصیغه اسم زمان یعنی
 هنگام ایستادن کما قبل فی بحرینها وخرسها یعنی وقت جریان یافتن و صدق درها و کقول ص و فی قوله
 فی و اللشارفات و کتبه نونک من الساعة انا ان خرمنها ای عتق راسها یعنی قامتها و اسانها چنان
 بصیغه مفعول هم میتوان بود کقول کر و بی بمعنی ثابت کرده مثلا بتر هست اقول و یزید و یزید
 و در سی المثنی بر سوبشت واریسته **ناظر و فطساء** یفتح فاء و فطسی طه ۴۸ له عدد و ا بوزن
 صغیر بصیغه نعت موصوفی نونک که افطخت مذکور است در لغتین خرسا وخرس کقول فطس
 بهی یعنی یمن و افطخت منه و بقول بلا لافطس نای بی و فر و فطست و بقول ص و کز افطس و
 بهی یعنی کقول رس ایضا الخرساء لفر و فطساء و کقول ص و فطس بالجرک لفظه من صیغه الالفت
 و اشتارها و الفرائش الالفت فی الوجه فطس کرج و الفطس فطس و فطساء **ع عسی** یفتح ۴۸
 مقصور بوزن عی بر دو صیغه و در معنی فاعل اند اول بصیغه فعل ماضی کقول هم بر نخاه
 ان افعال مقصوده است کثره یک بمسارده اسناد چیز بربا سیم کز ادر فارسی بلفظ شکر و بلفظ
 و زرد بلب باشد تقدیر میکند و در سه موضع ایراد مینمایند اول برای مثنی و ترکیب بمعنی ارض و مثنی
 اشکار کردن و امید واری اظهار نمودن بر آنچه مطروح و عریب باشد دوم جمع و تریب بمعنی
 ترساننده

هرسا

طاطساء

ع عسی

والتخففات والتخفيس جمع ويقول تخفساء جانودي كنه بوى وخره ووك تخفساء موت تخفيس
 تخفسه لغتان فيما كلاهما بالضم والنون يقولون التخفساء هذه الدورية المتوهم وكقولهم يقال
 لهذا الذرية التخفساء بفتح الفاء ومدد واللام تخفساء اقول وقد في آخره بفتح الفاء واللام
 ويزيد ايضا ط ل راد **ق ساء** بفتح قاف مقصورا برونه قفا ورو لغة مستحلت **اول**
 عزى كرا لى معنى ومدد وين ضبط كره اند كقولهم وكفى قسا نام موضعيت وكقولهم لى لى لى
 موضع وكقولهم قسى قد يرمضه فان التميم ويعد جناحه بقول بعض كبر قاف فلامه كقولهم
 القساء كساء موضع **دوم** بلغة عجمي بقولهم قسا بفتح اول وثاني بالفتح كسبه نام دو ابيست كرا
 سليمان خراشد وان بومست وخصيت **قساء قساء** دلغة مجتهد ودست **لغة اول** بفتح
 قاف برونه سما بصيغة مصدره بقولهم قسا بالفتح والمد سحت دل وقولهم كرونه سحت دل سحت
 وسحت سحت دل وقولهم سحتي سحت دل سحت كقولهم وق ساقليه قسوه وقسوه وقسوه بالفتح
 والمد وهو غلط القلب وسحتة وصلاته **لغة دوم** بضم قاف برونه ضرب نام كسيت
 كقولهم قساة كغراب جبل **اقساء** كبره وسكون قاف ومدد برونه وصيغة مصدره بالفعال
 برونه ومعنيت **اول** بقوله لى وكرا الاقساء سحت دل كرونه كقولهم وق ساقليه قسوه
 قسوه وقسوه بالفتح والمد وهو غلط القلب وسحتة واقساء الذي ويقال الذي مقساء للقلب
 يقسده اقساء **دوم** وكرونه معروف بقساة مسكون ومكان كرونه جنانا كرونه لغة سابق كذا كقولهم
 قسا كرا جبل واقساء سكت **كسوى** بضم كاف مقصورا برونه هدى بصيغرة جمع كسوه
 برونه جلوه وكسوه بمثل جمع مدد مفتحت كقولهم كسوه كسوه برونه بوشند الكسوى جمع بقولهم
 كرونه كسوه بوشند بقولهم كرا ايضا كسوى جابها وان جمع كسوه كسوه كسوه كسوه كسوه كسوه كسوه كسوه
 كسوى بالجمع جاءه كقولهم كسوه واحدة الكسوه وكقولهم كسوه بالضم وكسوه بالفتح كسوه كسوه
كساء دلغة مجتهد ودست **لغة اول** بفتح كاف برونه سما بفتح برونه كراى وبرونى
 وكقولهم كساء بالفتح المجد والفرق والرغعة **لغة دوم** بكثرة برونه لغتا بقولهم وب وقولهم

ق ساء

ق ساء

ق ساء

ق ساء

كسوى

كساء

كساء

الكساء كليم ويقول كوكساء بوشند كقولهم الكساء واحدة الاكسيد واصلة كسا والآن الواو
 لما جاءت بعد الالف هربت وكقولهم الكساء بالكر معروف **كسى** بفتح هاء مقصورا برونه
 بصيغة اسم فاعل بمعنى جامد بوشند برونه وجامد بوشند برونه كقولهم وكسى كسى هدى اي كذا كسواء
 واكثر منه اعطاء للكثير **جاء بلسا** باجم الف وضم موخه واسكان لام مقصورا برونه وركن جابلقا بنا
 برونه اقول علماء عرب وعجم وتصحيح اين لغة مهم هريك بمسكون مد لم سخن رانده اند چنانچه اصل
 لغة عربى انرا بعربى برونه داشته اند وقصره برونه در وى جابلى داشته اند ولغة برونه ازان قرا
 لغة عجمي انكاشته اند وروايات خود نكاشته اند كقولهم قطع طوى وى وك وصنع جابلسا نام نكاشته
 در جابن عرب چنانكه جابلسا شهر است در محد متفرقه كه هريك هزاره روانه داره ودر هر دو ران
 هزاره كس ياساسي قيام مينمايد وان ستهاي ابادى هاست واز بيران در ربع مسكون ابادى مطلق
 هكتا في كتاب مجابيل البلدان اما بقول محققين چنين گفته اند كه جابلسا و جابلقا و هما مدنستان
 في عالم المثال و باعتقاد اهل تحقيق جابلسا كه شهر است مغربي منزل اخر سالك است و در سوي روى
 قيا مطلق و مركز محيطه و جابلقا كه شهر است مغربي منزله او اسالك است در راه وصول تحقيقيت
 فاما بقولهم كراين هر دو لغة را عرقي برونه اند وليكن باسقاط الف و راجه كسيت و بتبدل سكتين
 هملت برونه لغة تحسين حيث قال جابلسا بفتح الباء واللام او مسكون هما بلدان المغرب اللىس رانوه
 السى ثم قال في باب القاف و جابلقا بلدة بالمشرق كما تقدم في جابلسا اقول بنا برونه اين هر دو
 لغة در عربى مغرب ان هر دو لغة عجمي خواهند برونه اما سبب بتبدل صدا و بسبب در جابلسا برونه قاف
 عربى هيمن است كحرف صاد و لغته عجمي واقت شده و بنا جابلقا و لغته عجمي جابلسا و اضعف
 و سميتين الف متكرد اخر كسيتين در لغته عجمي موافق اصطلاح اهل برونه لغتا شباع يا الف نسبت هم
 ميتواند بود **جلساء** بضم جيم وفتح لام ومدد برونه علماء و صيغرة جمع كرجليس بصيغة مفعول مقرا
 كقولهم وب وكرونه موا مجلس هشتمين والجمع المجلساء وكقولهم جلساءه جلسوه و جلسوه كقولهم
 خذني وخذني كقولهم و المجلسين من يجالسك فعيل بمعنى فاعل ومنه الحديث القدي ان اهلين

كسى

جاء بلسا



الكساء

ملساء

من ذكر في **ملساء** بفتح ميم وتشكين لام معدود اصغره لغت موصوف مؤنث كما املعت
 مذكر انت برسد عن توأنا بود اول صفتا نجه هو ادي وساده وروئي در ويا شند ضد ناهروئي
 ودر شقي و زبزي عموما و زميني بسبكي كرم بدني صفت باش خصوصاً كقولك ملاسه تا با بي
 و زجي ضد خشونت و املعت منه و يقول فضل ساء زمين و سلك تا بانك و يقول اب ارض
 ملساء زميني مست و يقوله ايضا الاملسين ساءه و شقري كه ريش ندره و شقي اقليس
 نسوي كقولك صوق و ج الملاسه ضد المحشونه و شقي الملسك قد ملسك كرم و نضوي و الملسي
 و زادج و ملسي من باب لغت و قرب اذام بكميني فيستسك وفي حديث الاضنه لا تغذ الملس
 فانه حذاه فصولك لعل المراد غير المحشر و اللقا علم و يوم صفت خمر و زج و زلاب كقولك ملساء
 خراسان و كوار كقولك الملساء الخمر السلسه في الخلق سيم صفت جنس ان شير كقولك و
 الملسا ابن خاضع لبيع به الخفض كالملساء **ملسي** بفتح ميم و لام مقصور برونك ضربا بريد
 كفته اذ اول كقولك ملسي شلت فمحات شتر كه تيز كره و جيزي بوي تجسد روجه وي
 كقولك صراقة ملسك مثال شبي و جعل اي ملسي تحض لا يعلق بها شين من موشها و يوم كقولك ايضا
 بيع ملسي يعني الادمه و ريش كقولك و قيقا ايضا في البيع امسك طلسم كروي لا عهد على اي غلس
 و علفه و يرجع الى **امساء** بفتح ميم و ما و رذك سماه بفتح ميم و ج المساء شبا نكا و يقولون
 مساء شام كقولك ربح المساء خلاف الصبح و زادج و قيل هو ما بين الظهر الى الغروب و كقولك المساء
 و الامساء ضد الضباح و الاصباح اقول وفي الماشي و العلي عليه السلام **و مسسا في صفة كرم**
العدى امساء بكسر ميم و سكون ميم و ج و رذك و صيغة مصدر افعال يقولون و كرم و **الامساء**
 شبا نكا و كره و كره يد و يقولون دسل مسمى شبا نكا و كرم و دخل في المساء و كقولك و قبح الامساء
 نقض الاصباح و زادج وفي القمه اسمينا و امسه الملك لله اي دخلنا فيه وفي الحديث ان
 اصحاب ابي الخطاب ميسون و منها حتى يشتمك الخيم اقول و سعه قوله تعالى
فستجاب ان الله حين تستون و حين نصفيون ان نسما بفتح نون مقصور برونك علم و رذك
 فلو

ملسي

امساء

امساء



مستقل

مستعمل شده اول عربي يقول ح و نض ساء بالفتح و النض رك ربك تا باشته اسما جاعه و يقول
 دس رك شاق و يقول كرسا بالفتح ركيت كشيده و اسرين تا ران و ساق و يقول لب النساء
 اندرك ربك و دره باي لانساء جمع كقولك لانساء بالفتح مقصور و عرق يخرج من الورق فيستبطن
 الخدين ثم يتر بالعرق ب حريم الخاف فاذا اسمنت الذاب انفلقت فخرها بالجماديين
 و جري النساء بهما و استبان و اذا هزلت الذاب اضربت الخندان و ما جب الريتان و في النساء
 فانما يقال منقول النساء بوضع النساء و كقولك التسارع في الورق المكعب لا نقل عرق النساء
 لان الشبي لا يضاف الى ضد و كقولك النساء كحصى عرق يخرج في الخدين يقال له عرق النساء
 و هو ام شديد حاد و لا رجل ميت من حد الورق كلاليه و الساق من الجانب الرضوي و ينسط
 الى الكعب قال بعضهم الاضهان يقال له النساء اعرق النساء و يوم بفتح ميم ك ان ميم بفتح ميم و ميم
 امه اولك نام موصوفه عالما ساء به باشه يا مطلقا اقرب يكن يوم نام شهر بيت معروف
 از هلك خراسان **ن نساء نساء** و وخر تجتهد و دست لغز اول بكنون برونك ساءه
 بصيغه جمع كرسوه بر مثال كسوه اسم جمع انعت برد و معنى توأنا بود اول يقول دس نساء
 و نسه زنان و يقولون و كرسوه بالضم و الكرس و نساءه و نسونان زنان و اجمع في مفرق استفعال
 ص و قال النسوي بالكسر و القم و النساء و القم و جمع المرءه من غير لفظها و كقولك النسوي الكسر و القم اسم
 بجمع امرءه و نسله النساء بالكسر و المذ و النسوان بالكسر ايضا و معنى النساء انهن انزل الرجال كما جاء
 بر الزوايه اقول و سعه قوله عز وجل في الاخراب يا ايها النبي نسيتن كما جعلت النساء و يوم
 نام سورة چهارم است انجدله يكصد و چهاره سوته فرقا في **لغته دوم** بفتح نون برونك سماه
 بصيغه اسم مصدر كرسيم نون زيمتا لظرب بقرامه بمعنى اخبر كرون و باز ليس نذاختن موعده
 جيزي عموما موعده و ام و عرومانندان خصوصاً كقولك نساء بالمد تاخير و باز جيرانذاختن
 فام ان كس و يقولون كز تاخير كرون ماهاي حج بماهاي ديكر شتال و ذوا الصدق و ده و ذوا و كز
 كقولك صوق و ج فسات عند ديدنه اذ اخبره نساء بالفتح و المذكر صاحب قول الله عز وجل نساء و سيد

ن نساء

نساء

اذا اخره والنساء بالقوم والمد مثله ومنه بيع النسيه وفي الحديث من عرف النساء ولا نساء
 فليخفف الرداء وليساك العنقاء وليقل عتيان النساء وكقول بعض في قول سحمان في القويه
 ائتما النسيه زياده في الكفر اي تأخير حرمه شهر الى شهر اخر كما نوا اذا جاء شهر حرام وهم حاربون
 احلوه وحرما مكانه شهر اخر حتى يفتوا خصوصا في الاشهر واعتبروا بحد العدد والنسيه والنساء
 والنساء ثلثها مصاد رسناه اذا اخره اقول ومن نوادر ما اشتبه الامر على مثل الجوهري انه قال
 من تاويل هذه الايه النسيه فغيره بمعنى مفعول من قولك نسيت الشيء فهو نسوه اذا اخرته فا
 عرض عليه مؤلف حج حيث قال النسيه مصدره كالتهذيب ولا يجوز ان يكون فعلا بمعنى مفعول
 لانه لو حل على ذلك كان معناه ائتما الماخز زياده الكفر والمخز المشهور وليس كذلك بل المراد
 شهر الى اخره اقول ويمكن الرد على ما ورد على الجوهري بان قوله تعالى ائتما النسيه زياده
 في الخسف على تقدير مصاف اي تأخير النسيه **انساء انسانا** وهو جئتني وقد **انقول**
 يفتح هزه واسكان نون بوزن اسماء بصيغ جمع كمن قولك برد وصيغره وسه مغيره اول
 جمع نساء برفعال فقام بهان مغيره كقولهم مقصود مشروحيان شد كما اثر في قولك التشارك
 اندراك واول للنساء جمع وفي قولك انساب بالفتح مقصود بصير وق يخرج من اولك الى قوله والجمع
 انساء وجمع نسيه كقولهم يفتح هزه اسماء بوزن اسماء بصيغره مغيره اول بقولك ويل النسيه كوي حين
 الانساء بجمع اقول وكوي بالفتح مفعول ملح لته وكنهه حين كقولك نسيه نسيه وكوي بالفتح
 يلقيه المراد من شرف اعتكادها مثل وترو وورد وبقولك نسيه نسيه ما نذا بفراموشى ودمزني كه
 كوي كونه باشند كقولهم ايضا النسيه ما نسيه وما سقط في منازل المرحلين من ذوال المتعمم فيقول
 تتبعوا نساءكم **لحرقوم** بكسر هزه وسكون نون بوزن وصيغته مصدره راقب فعال برد وعنى امه
 اول ان راقب بهوزن بقولك ومص وكوفضل الانساء زمان دادن وتأخير كونه ووايل ولكنه
 كقولك ورس نساء وانساء اخره كقولك ورس نساء نساء اخرته وكذلك انساء تغلث و
 اغلثت بمعنى تقول نساءه البيع وانساءه ويقولون انسنا لشهراي اخره حرمه المحرم اجعلها

النساء

انساء

و هو من ماء
 قال
 مؤسره كرمي حاشا

في صنف

في صنف القوم ويقال انساءت من يخلق اجدت مذهبي اقول والله الاشارة بقوله سبحانه
 في التوبه ائتما النسيه زياده في الكفر كما مر في لغته الممدوم مع تفسيره انفاذ ورم از باب يفتوح
 يفتح فراموش كتابه كقولك ومص وكوفضل الانساء فراموش كذا اي دن كقولك من النسيان خلاف
 الذكر والحفظ وانسانيه الله ونسانيه نسيه بمعنى وكقولك نسيه زمانا نعت حظه وانساء اياه
 وكقولك من في قوله تعالى في الكهف وما انسا فيه الا **النسيان** ما انسا في ذكره الا النسيان
استنساء بكسر هزه وسكون نون بوزن وصيغره مصدره بار استفعال بقول
 مص الاستنساء تأخير خواستن ويقولك استنساء هملت وزمان خواستن ويقولك بار استنساء
 خواستن كقولك تقول استنسانه الذين فانسنا في كقولك استنساء ساله اي يشسته ديه
خفساء بفتح هزه وسكون نون بوزن اسماء بصيغته ونعت موصوف مؤنث كخفس
 نعت مؤنث كراست برد وعنى امه اول وصف هروشت بيبي واخره فاده عموما ويقوله كه بدست
 خصوصه كقولك الاخفس والافنخي خفساء بيبي بار يبيج حسته ويقوله ايضا الخفساء كما يعني بار يبي
 حسته ووزن يفر كزيد الخفس جمع ويقولك اخفس اكر بيبي او واپر بار يبيد ويقوله مص الخفساء
 ماده كادوشتي ويقولك خفس بيبي سبب رفك اخفس وخفسا نعت من ويقوله رس خفساء
 لبقه فظفا كقولك وق الخفس جوهرك ناعن الاقن من الوجه مع ارتفاع قليل في الازنيه والرتيل
 اخفس والمراد خفساء والبقرة كلها اخفس وكقولك ايضا الخفساء البقرة الرخفيه صفة لها ورم
 يقولك خفساء نام زلفت ويقولك خفساء نك شاعر كقولك خفساء لاسم من اسماء النساء
 وكقولك رس لاسم امراه وكقولك وق خفساء ابنت عمرو بن شمر بن وبث حلام **برفساء** بفتح هزه
 وسكون زايه وفتح نون بوزن اردجاء برد وعنى قران بورد اق يقولك ورج البرفساء هو حاشا
 ويقولك برفسا كونه اديان كقولك رس برفساء الخفاق وكقولك رس البرفساء التاسن وفيه الخفات
 برفساء مثل عقربا جرد وغير صرف ورس ناساء قال ابن السكيت يقال ما ادرى اي البرفساء هو واي
 البرفساء هو اي الناس هو اقول كما قرينة مهسوطا في لغته برفساء واي اي هو

استنساء

خفساء

برفساء

الفضل

مسنی

دوم بجیجا ذی موقع برده رفتن کقول از ایضا و جاء عینی البرساء ای فی غیر موضع مسنی
 ضم مع وسکون فون مقصور بر وزن موسی بصیغه مفعول از باب نعال که انشاء مصدر
 است بهمان معنی که در لغته انشاء کنشته و این لغت ۷ مین وزن و اعراب احتمال بصیغه اسم
 مکان و اسم زمان هم در آنجا نکرده لغات نظیر آن مکرر کنشته چون حجری و زهری و مانند
 انها و حوساء بفتح هاء وسکون و او محدود بر وزن عوجاه بصیغه لغت موصوف
 مؤنث صفت شتر شکر خواه کقول بل حوساء من الا بل الکثیر لاکل شوساء بفتح و وسکون
 و او محدود بر بصیغه لغت مؤنث کراشوس لغت مذکر است کقول ب الاشوس و الاشته
 شوساء انکه بدینال چشم نکره از ختم یا ان کبر الشوس جمع و الاشوس الذی یصدق علیه و
 یضم اجفانه و یقول کن اشوس انکه بکوشه چشم نکره و یقول اشوس التریک تکرست بکوشه
 چشم از تکر اشوس لغت منه شوس جماعه کقول ص وق الشوس محله النظر بحر العین
 تکبراً و غنیظاً او تصغیر العین و ضم الاجفان للنظر و هو اشوش و الجمع شواس موسی

و حوساء

شوساء

موسی

ضم مع وسکون و مقصور بر وزن اولی بر و بصیغه کرسته اهل اول بصیغه فعلی بر وزن
 جیل کر با این اعتبار غیر مضبوط و دوم بصیغه مفعول از باب نعال بر وزن مکرم کرد این
 صورت مضبوط کما صبح بلص وق و کقول حج و فی الحدیث ذکر موسی و هو فعلی و مفضل
 ضم الفاء منهما بذا و یؤنث فعلی الا اول لا یصرف للواضع المقصود اقول و این لغت همین
 و بصیغه بر سه معین آمده اول بقول ب و کن و یض موسی نام بیخبر است و یقول موسی نام
 کلیم الله اقول و یضه قوله سبحانه و کلم الله موسی تکلیماً و در وجه تسمیه آنحضرت
 با این اسم کریم موسی و عربی موشه و مثال خویش است که بلتره عبری نام اصل آنحضرت بوده کقول
 ق و یض حج و موسی لغظ الرفع من الهم قبل سبی بذا که لانه الشق منین الماء و الشجر الماء
 بلغة العقیل اسمه و هو الشجر ساقها و یصل اسمها للموسی علیه السلام لاد فی ملوئیه و هو فی التی
 منقیده موسی و یجد فی الماء و دوم نام ناهی و لقب کنایه مام هفت و قبله پنج و بنیاه اصافر و ظا

سیند نام و لا یا ابراهیم موسی بر جعفر الکامل علیه الصلوة والسلام سیم بصیغه مفعول از
 باب افعال که ایضا بصیغه مصدر است کقول ب و س و کن الموسی استره المراسیم حج کقول
 ص و ق و سی راسه ای حلق و المراسی ما یخلق به من و سبب راسه اذ اخلفته بالموسی و الفیبه
 الیه موسی ی ایسأ کبیره و وسکون تحتاً فی مدود بر وزن و صیغه مصدر باب افعال
 بقول ص و کن ایسأ موسی سر تراشیدن و کما مر فی اللغه التناهیة فی قول ص و ق و ح و سبت راسه
 اذ اخلفته بالموسی عیسی کبیره و اسکان تحتاً بینه مقصور بر وزن بینا اسم مبارک حضرت
 روح الله لقب مسیح است که فرزند احمد علیا صاحب یم بنت عزرا که صاحب کتاب انجیل و غیره
 بنی اسرائیل بود و بقول ب و ح عیسی نام بیخبر ای کقول عیسی الکرام عبرانی او یزانی و الخ عیسیون
 بفتح الشین و اجازاً کوفتین ضم الشین قبل الواو و کرها قبل الیاء و التثنیه الیه عیسی و عیسی اولی
 و منه قوله عز وجل فی النساء انما المسيح عیسی بن مریم و رسول الله و کلمته و همین بغیر عظیم
عیسی التناست که غضب عالی مستلحق جیکری قدوم و صحت ملزوم سیند ایسأ و رسل و برود
 کاینات جزء و کل و بانعام او رحمت خود ند و مؤذنه دلگنای امد اهدان خاتم نبغیران فرزند پیرا
 بعینه اهتمام موسی مقدر فرمودند و الیه الاشارة بقوله عز من قبله فی الصف و اذ قال عیسی بن مریم
 الیقرتقا و مبعثت ابرسول یاقی من یدعی اسمی احد اقول و الله در ص قال نظم عیسی
 بمقدم تو یا امره داده ازین ابرسول یعنی آن برود داده عیسأ بفتح هاء وسکون تحتاً بینه و
 بر وزن حمز بصیغه لغت موصوف مؤنث چنانکه اعیس صیغه لغت مذکر است بر و حقی آمده
 او که بقول ب العیس و الاثعایسأ استرسفید که اندک صایه سرخی دارد اعیس جمع و یقول
 در اعیس ستر سفید که سرخی زرد و یقول که عیسأ شتر ماده سفید و یقول عیس که هر سفید
 سنج موسی اعیس عیسأ لغت منه کقول ص و عیس المکرر الا بل ایضن تجا الطیبا حاشی من
 الشقر و واحد ها اعیس الاثعایس عیسأ بینه اعیس دوم بقول ب و کن عیسأ ملح ماده کقول ص و ق
 و عیسأ امراه و الاثعایس مجرد قیسأ بفتح فاسکون تحتاً بینه مقصور بر وزن فون الغنم بفتح طع

و ایسأ

عیسی

عیسأ

قیسأ



موسی

مراد استثناء کقول کن محاشاه استثناء کردن و کقول کن حاشاه مضمون فلان استثناء هم
 و کقول ص و ق و ج حاشا کلمه تیشتی بها وقد یرون هغلا فان جعلتها فعلا مضمت بها
 کقول حاشا الله مضمون فلان استثناء مضمون مضمونه بدل علی انه فعل کقول ج و الحاشاه الاستثناء
 واشتقاقه من قولک کنت فی حاشا فان ای فی ناحیه و حاشیه کلمه بئری طرفه و جانبیه و منه
 حاشیه الثوب و فی الحدیث ان الله یرید العذاب علی اهل الارض لایحاشی منهم احد ای لا
 یستغنی عنهم احد و کقول غ فی قول سبجانه فی یوسف ایضا حاشی الله ما علینا علیه من شیء
 و حاشا قد ینکون فعلا متعد یا مضافا لفعل حاشیه بمعنی استغنیه سیم حرفیت از حرف
 جمع معنی الا کدر و صرف نگاه اذا ه استثناء شمرده اند کقول کن حاشا یعنی مکر و کقول ق
 و حاشا حرف تیسر کتبی و کقول ص و ج و حاشا کلمه تیشتی بها و قد یرون حرفا مخفضه بها الاسم
 و کقول غ و ذهب سیبویه و اکثر البصریین الی انها حرف و اما بمنزله الالکتها تخر المستغنی
 و کقول بیض فی الایه المذكوره فی یوسف ایضا و هو حرف یفید معنی التفریه من طریق الاستثناء
 فوضع موضع التفریه جهام ایضا بصیغه اسم فمفعول کقول کن حاشا کیا هیست و یقول فیض بنیدان
 دشتی یعنی تخم مسخسه کقول کن حاشا نبات تحرشه الخ لعل العا بن لغه امین معنی برغم لغویین
 فزیر حرفیت همچنانکه در ندر عربی کقول علی حاشا با شین نقطه داره ایف مقصود کشیده نام
 دو با شیت وان نوری از یزد و نکه کوهی باشد **حراشا** فقیه ملامه قبل از دراه مقصود بر وزن تما
 لغه عجمی کوزیم بعضی از لغته سرایان فزیر لغته دو هیست کقول علی حراشا بلقر دومی نام کما هیست
 کربنای سی خرد لخوا شند لیکن خرد صحرانیست ند بیستی کربنات اند بر روی زمین کسترده
 میشود کربنای نرسلطاح کربند **اقول** این لغته بهمین معنی لد در عرف عرب باسقاط الف
 قبل از شین و صلا الف اخرین تعریب و بر وزن صحرا ترکیب کرده اند چنانکه در محل ختمه عرب
 بیان میشود **فراشا** فقیه فاء قبل از دراه مقصود بر وزن تما شا لغه حمیت کقول علی
 فراشا حالیه و کربند کربن اول رتب لرضه براد می عارض میشود و چون خمیا راه کشید و عمده

حراشا

حراشا
 و موزان ملامه
 و موزان ملامه
 و موزان ملامه

دو بر وزن

عطاشا

دو بر خواستن بر برانام که یعنی مشغول خواننداشی **عطاشا** فقیه ملامه قبل از ملامه
 مقصود بر وزن تما شا بصیغه جمع مذکر که عطشان صیغه مفعول است کقول کن عطاشا تما شا
 و کقول ق العطش محکم معروف و عطش کوزیم فیه عطش و عطشان و هم عطشی و عطاشا و
 عطاش و کقول ص اصل العطشان عطشان مثل صحرا و التوق بدل من الف التایش بدل علی
 ذلك انه یجمع علی عطاش مثل صحاری **تماشا** فقیه فوقانی قبل از میم مقصود بر وزن سرا یا
 بلغته عجمی مد و معنی تواند بود کقول علی تما شا با شین نقطه داره ایف کشیده نظر کردن بچیزی
 از روی خط یا از روی عبوت اقول کما قال **ملا نظری** فخر بن و ستت بر ماشای تو از یاد منیت
 باوخ برده منکن یا از زبان من طلب **بذلیع سبغی** شنیستهای جدید است و بطاق دم و دستا مید
 گرفتار سکنی تو میدی تماشا میشود **ت احتشاه** بکبره و مسکن ۲ ملامه و کسر فوقانیه
 مد و عا بر وزن و صیغه مصدر باب افعال بقول احتشاه و در اکندن و بنیده برخه کرفتن
 حایض و بقول کن در اکندن زن حایض اندام خویش را بچیزی و بقول فیض کنده شدت اقول
 فصل هذالدم و معتد کقول ص حشوت الوساده و غیرها حسوا و الحایض حشوتی البرکسوف
 لتحتب الغم و کقول ج و فی الحدیث المستحاضه امرها ان یغتسل فان رأت شیئا احتشت ای
 استخذلت شیا یعنی الدم من القطن و به معنی الحشوت القطن لانه یحیی به و حشوت الوساده و غیرها
 حشوا اذا دخل الحشون فیها و منه الحایض حشوتی البرکسوف لتحتب الغم **ارقتاه** بکبره
 و اسکان ر و کسر فوقانی محدود بر وزن و صیغه مصدر باب افعال بقول اصل الارقتاه و
 سدن و بقول کوا رقتاه و شوه سدان و یقول ج و شوه بالضم و اکثر ناره و ارقشاه یاره
 کوزیم و بقول د سر ارقشای شوه سدن کقول ص و و الارقتاه مشانده المجل و ارقشای اخذها و کقول
 ج و ارقشوه بالکسر یعطی الشحون للحاکم و غیره لیکم الارجح علی ما یرید و ارقشای اخذ الرشوه
 فی الحدیث لعن رسول الله صل الله علیه و آله الرشوی و الرشوی و الرشوی و الرشوی و الرشوی
 اقول و الرشوی صیغه اسم الفاعل من الرشای یعنی اخذ الرشوه کقول ب الرشوی بکبره ملامه

تماشا

انتشاء

انتشاء بكسر هاء وسكون نون وكسر فاء في ممدودا بروزن وصيغته مصدر باب افتعال برفع
 امده اول بقول مصر وكو نقص الانتشاء مست شدك ويقول ح ودس انتشى اي سكر كقول ص
 ورجل نشوان ونشيان اي سكران بين النشوة وقد انتشى اي سكر وكقول ح الانتشاء اول الشكر
 ومقدمانه وفي حديث النبي اذا اخذ شارب به وقد انتشى ضرب ثمانين وهو من قولهم نشا انتشى
 نشوة مثلت سكر كاشتي **دويم** **يخيه** يوبيدن ويقول دس انتشى واستنشأ ابنو ميدي كقول
 ق نثني رجلا ستهما كاستنتني وانتني ونثني **ح جشأ** بضم جيم ممدودا بروزن سعال
 يقول ب ودس الجشأ والجشأ اروع ويقول ج جشأ اروع وادع جشأ مثله كقول ص
 الجشأ على فعال كانه من باب العاطس البوال والذوار وكقول ق الجشوة نفس المعده الجشأ
 كالتجشئة والاسم الجشأة كهنه وكقول ج الجشأ كغراب صوت مع الريح يخرج من الفم عند شدته
 الامتلاء وفي الحديث اذا جشأتم فلا تعرفوا اجشأكم الى السماء وفيه الطول كجشأ في الدنيا
 اطولكم جوما في يوم القيمة **اجشأ** بفتح هاء وتسكين جيم ممدودا بروزن اسماء بصيغة جمع
 كجشش برئ مال كاسر مفر انت كقول ح وكزوب جشأ كان سبيلنا الاجشأ جمع كقول ص
 وق الجشش التوسر الخفيفة والجمع اجشأ **ع حشا** بفتح هاء مقصورا بروزن مصى به و
 يعنى امده اول بقول ح حشأ بالضم ورون تن ويقول ب حشأ بالفتح اندرون تعقوا كاه الاجشأ جمع
 ويقول دس وكز حشودل والانت شكم ويقول صا بخير دريان شكم باشتار زكبر وسيدون
 كقول ص حشني ما اضطبت عليه الضلوع والجمع احشأ وكقول ق احشأ مادون الجحاب فما
 في البطن من كيد والحال وكزض وما يتبه او ما بين ضلع الحلفت التي في اخر الجنبيل الوردك
 او ظاهر البطن وكقول ج الحشأ مقصورا معا والجمع احشأ كسبب اسباب **دويم** **يقول**
 الحشأ كانه ويقول ب وكن نحاسية الاحشأ جمع كقول ص وفي قول الشاعر **مصرع** الحشأ اي
 الخليلط البان حشأ الناحية وكقول ق يقال انا في حشأ اي في كفته وناحيته وكقول ج وحر
 لادراي الحشأ اخذ اي اي الناحية اخذ **احشأ** بفتح هاء واسكان هملة ممدودا بروزن

الانتشاء

ج جشأ

اجشأ

ع حشا

احشأ



اسماء

اسماء برفع وصيغة جمع امده اول جمع حشئ بهمان **دويم** كره ولفه بين منزه كانه شت **دويم** جمع حشئ
 كرايناميز برد ومعنى كرفته اندا وك يقول ب ودس الحشئ كين بالمش وجران وناميت مر جابها را
 كرا كنه كمنند جرن جبهه وقبا وغيران الاضأ جمع ويقول ح وكز حشوا كنه واكندن كقول ق
 الحشوء ملءه الولا ساهه وضميرها بشئ وما يجعل منها حشوا ايضا وكقول ص ورج حشوت الوساده
 وغيرها حشوا اذا دخلت الحشوء فيها وبه سمي العطن لانه يحشئ به **دويم** صفتا بنده حقاوه وخرد
 درو باشد عموما واشتران وهره مان بدین صفت خصوصاً كقول ح وب ودس وكز الحشئ شتران
 خرد وبنين وهره وذل وفر وما به كقول ص وق الحشوء الحاشيه صفارا لا بل الاكبار وفيها وكذا لك القبا
 وفلان من حشوء بنی فلان بالكرابي من لادلم **حشأ** بفتح هاء وسكون هملة ممدودا بروزن
 حمراء مرادف فاحشته كه ابن هرد وصيغته لعنت موصوف مؤنث عمد وضمت تقديرا بها على ما نقل
 فعل فاحشته وفعله حشأ صفت هرفعل بدي زيادة از صاعومساوز ناخصوصا كقول ق
 حشأ كادب وزنا ويقول ح فاحش و حشأ زنا هجران بدي از حد كزرد ويقول ب الجشأ
 نافرمانی وكار زشت ويقول ب حشأ بمعصيت وعلم زشت وناشايست كقول دس حشأ
 وفاحش للحشئ وكقول ص الجشأ الفاحشه وكسر جاون حده وتسمى الزناه الفاحشه وكقول
 الفاحشه ما يشتد قبح من الذنوب والجشأ البخل في اداء الزكوه وكقول ج الحشأ كل استعجب
 من القول او الفعل وكقول بوض في قوله عز وجل في البخل **ويتقون** من الجشأ اي من الاوف
 في مشايخه القوه المشقوبه كالزناه فانه اجمع احوال الانسان واشتمها وفي قوله سبحانه في الاعراف
 واذا فعلوا فاحشته اي فعله متناهية في القبح كساده الصنم وكشف العورة في الطواف
حشأ حشأ وافتح حشئ مقصورا **نهر اول** بكثيره وسكون هملة بروزن كحوا كقول
 ممدوم امده بر مثال حجاب يقول ح وب نصر الحشأ كيم دشت محاشئ جماعة كقول حش الحشأ كمن
 وجراب كسا وغلظ او ابيض صغير تبرزه او اوار وشيمته له والجمع محاشئ **لقدوم** بفتح هاء وسكون هملة
 بروزن حرفي بصيغة اسم مكان بقول الحشأ وبنين بروزن كقول حشئ موضع الطعام ص في البطن

حشأ

حشأ

حشأ

حشئی

حشئی بضم هم و فتح هاء و تشدید هم مقصورا بر وزن مشت بصیغه اسم مفعول ان باب تفصیل محض حاشیه کرده شده و کساره دار کرده اینده شده کقول که حشئی بنجر کساره ان چیز بی ترشیه شده یا چیزی ساخته باشند **خ حشاه حشاه و حشاه** سه لغت پیش مد و دست **لحازل** بفتح هم و تشدید هم شین فقطه دار برونش می آید و بر معنی آمدن اول بقول الحقا ذمین ربك سوده و بقول ح حشاه بالفتح معین کل و سنک ناک و بقول کن زمین ربک ان کل و سنک کقول ص و الفتح حشاه بالفتح ارض و بها طین و حصی قال انظر بئر فی حشاه بالفتح خاند بئر عسل و بقول کومض مکنین کقول ص و الفتح حشاه ايضا موضع الخ **لحردوم** بکسر هم و تشدید شین منقوله برونش شاه بمعنی برساندن و بیم دادن کقول فی الحشاه بالکسر المشدیده التعریف **لحرسیم** بضم هم و تشدید شین فقطه دار برونش عتاب بقول ح حشاه تندی بر کوش و بقول جاب الحشاه بالضم بلندی پس کوش الحشاه و ات جمع و بقول کر حشاه استغزل پس کوش کقول ص و الفتح حشاه بالعظم الثاني خلف الاذن واصله الحششاه علی و غده

فادغم و هما الحششانا و ان **احشئی** بفتح هم و ساکن هم مقصورا بر وزن و صیغه فعل تفصیل صفت انچه بهم ناک تر و ترسیدن دار و افزونتر باشد و بقول ح الحشیه ترسیدن و هذا المكان احشئی کقول ص و الفتح حشئی الرجل حشئی حشیه ای خاف و هذا المكان احشئی من الاي اشتد خوفه فاسمه **احشاه** بکسر هم و ساکن هم مد و ابروزن و صیغه مصدر باب افعال بقول مص و کوا الاخشاه بترسانیدن **حششاه** بفتح موحده و ساکن هم مقصورا برونش ترسانه لغتست هم کب زلفظ حشش بمعنی حشش و الفتح کلمه که علامت فاعلیت است که ان لفظ را بصیغه اسم فاعل میگردانند یعنی حششایند و عطیه دهند کما قال حکیم **تشیای** ای درود برود برونش آرا ای خرد بخشش خرد بخشان و **تشی** بکسر یا مقصورا برونش ای که بقیع را بر مثال هدی نیز نامد بصیغه جمع که رشو بکسر که بضم راه نیز درست است صیغه مفرق است مثل فرود و ذمی بقول ب و دس الرش معر فذ الرش جمع و بقول کوزشی و تشی و رشو و رشو

خ حشاه

حشاه

حشاه

احشئی

احشاه

حشاه

وتشی



و بولع

و بولع و رشوه بالضم و الکثیر یاره رشوی جماعه کقول ق الرشوه مثلثه الجعل الجمع رشوی و رشوی کقول ص و الفتح الرشوه بالکسر ما بطنیه الشخص للحاکم و غیره لیس حکم له او بحمله علم ما برید الجمع رشوی ترا سردن و مسدا قتل و قدر فی لغته ارشاه انشاه ما فیه لغتایه عن الیسان فی هذا المقام **رشاه** **رشاه** دولته و جعفر مد و دست **لحزاول** بفتح راه بر مثال ساسا بقول ب و الفتح الرشاه الهویه و بقول دس رشاه بفتح هم که رشوه کقول ص و الفتح رشاه بالفتح اول الرشاه علی فعل بالفتح اول الرشاه ان رشوی و رشوی مع امه و الجمع ارشاه **لحردوم** بکسر راه برونش کساره بر و صیغه و سه معنی است اول جمع رشاه بفتح راه چنانکه در لغته اول گذشت کقول ب الرشاه الهویه الرشاه بالکسر الجمع و بقول ف رض رشاه بالکسر الهویه ها دویم بصیغه مفرود بر و معنی آمدن اول بقول دس رشاه رشو و بقول رض رشاه بالکسر بالذم و یسمان در لوا رشیه جماعه و بقول ب الرشاه رس جماعه الارشیه جمع کقول ص و الفتح الرشاه کساره الحبل و الجمع ارشیه اقول و فی الحدیث العلوی قال علیه السلام انما تحت علی مکنون علم لو یحیی الاضطریم اصطراب الارشیه فی الطویح البعید اقول لا یذم صاحب ادخال الشیئی فی الشیئی و استکامه و منه و الطویح بقول ب جاه پیراسته را که برید سیم بقول ب الرشاه اخر منزل از منتهای ماه و بقول ح رشاه ستاران در برج حوت و همی من المان کقول ق الرشاه کساره منزل القم و کقول ص الرشاه کراکب کبیره و صغار علی صوره المتکله یقال لها بطن الحوت فی ریحها کوب یق ینزله الصخر **مر ارشاه** **ارشاه** دولته و لغته جمع مد و دست **لغته اول** بفتح هم و تشدید راه برونش اسم بصیغه جمع که رشاه بر مثال اسماء معنی انست همان یعنی که در لغته سابقه گذشت **لغته دوم** بکسر هم و ساکن راه برونش و صیغه مصدر باب افعال بر و معنی است اول بقول ح ارشاه رشوه دادن کقول ق و الرشوه مثلثه الجعل و قدر ارشیه رشاه ای عطیه ده و هم بقول ص و کوا الاشاه در لوا رسن ساحتن و بقول ج ارشاه رسن بر لوسن و بقول دس رشاه رشوی المدلول رسن در لو کرد کقول ح و رشویت اللوح جعلت لها رشاه **ترشاه** بکسر ه و فای و ساکن راه مد و راه

رشاه

رشاه

مر ارشاه

ارشاه

استرشاء

بر وزن نقباء مراد لغته رشاه عمد و مسكود المرء بمعنى تخستين از و معنى صيفه مغزله ان
 چنانكه اندك پيش از دين بيان شد و كما ترى من قول وق الرشاء ككساء الجبل كالترشاء
استرشاء بكسر الهمزة وسكون الراء وكسر فواقي واسكان راء بر وزن مصدر استعمال پرو
 معضامة اوله يقول من ولو الاسترشاء رشوه خواستن و يقول استرشاء باه خواستن
 برحكم كقول الرشوة مثلته الجمل واسترشي طلبها وكقول من ورج استرشي في حكم طلب الرشوة
 عليه ووم يقول استرشاء شير حستان كره از ماد و يقول كرمص شير خورده خواستن
 بمرستنه كقول من وق استرشي الفصيل جلب الرضاع **خرشاء** خرساء خرساء دولة تجنس و اوله
لغز اول ففتح همزة بر وزن حمراء بصيغة لغت موصوف مؤنث چنانكه اخرش لغت مذكورت
 بر سه ويژه آورده اند اول صفت حية كرمو صفت از ماد كقول وب و كرم حية حرمشا
 مار يست درشت پوست كقول من وق الجربه بالفم الحسونه دينار اخرش خرس حيه
 حرشاء بينه الحرش محر كاذا كانت خرساء الجملد ووم صفت ناقة واشتر كركين هم هست
 كقول في الحرشاء الجرباء من النوق سيم يقول حرشاء نوري از نبات و يقول كرمو عي از كياه
 زمين و يقول الحرشاء نبات است همو سيمندان كقول من الحرشاء ضرب من النباتات وكقول ق
 هويت او حرد البراقول و اين لغته بهمين معنى لا اكثر امة لغته نرس با دخال الفخ ووسط
 وفضل الفخر را حفظ عظم نكاشته اند و در مؤلفات خود بر وزن تماشا نكاشته اند چنانكه
 در اول ايل هين فصله و محل خود باد و بيان ان مشر حا ايراد شده **لغز ووم** بكسر همزه واسكان واو
 بر وزن حرباء بر چهار معني امده اول بقول و كرمو حرشاء بكسر مدي پوست مار كقول من
 الحرشاء بالكرشال الحرباء جملدا حية ووم يقول حرشاء پوست خايه بالامين و يقول كرمو
 پوست تخم مرغ و يقول بالخرشاه پوست خايه چون آي بود و يقول حرشاء پوست بيضه
 كه از بيان نويابند و هر چه نفود ميد باشد كقول من وق الحرشاء بالكرشال البيضه العليا
 بعد ان كرمو ورج ما نهانم يشبهه به كل شئ فيه استفاخ و تقوق و خرو و اوله الجملد الرقية

خرشاء

خرشاء



نرنگ

تركب اللين سيم بقول و كرمو شيا بالكر بلغم و يقول دس اخيه از سينه بيرون ايد بيفت كقول
 ص ووق وقد استرشي اللين خرشاء يقال القو خرشاهي صدره كرمو را في بصا تا خا ترا جهاد بقول
 ح و بخرشاه بالكرشاهي و يقول كرمو شفاء عشار و كرمو كقول من وق الحرشاء الغبوق يقال لغت
 النفس خرشاهي في غبوقه **كوشاء** ففتح كاف و مشكوه له و دس ابروزك صفراء بصيفه خرس
 موصوف مؤنث بر د و معنى ميترا ابروز اوله صفت مؤنث شكم بزرگ عموما و ضاده و خرس
 و حشو خصوصاً كقول وب و كرمو الكرشاء ذن بزرگ شكم و يقول حرشاء امده خرس بزرگ
 سرب و يقول كرمو ايضا و ماد خرس بزرگ شكم كقول من وق و دس امراه كرشاه العظيمة المطن
 ويقال للزمان الغضاه الحاخرسين كرشاه ووم صفت دست يا باي اكنه كوشت كواكوشت
 كقول بذكر شفاء و صفتي دشت و خرس انكشت و يقول كرشاه باي كوشت ناك خرس انكشت
 و يقول كرمو شيا باي بر كوشت كرموا انكشت كقول من وق الكرشاه القدام التي كرموها واستر
 اخمصها و قصرت اصابعها **عطش** ففتح همزة واسكان طاء بيفتح مقصودا بر وزن
 سكرى بر د و صيفه و معنى امده اوله بصيغة لغت موصوف مفرد مؤنث چنانكه عطشان
 صيغة لغت من كرمو عطاس بكسر صيفه جمع است كقول عطش تجريد تشك و تشنه شدن
 يقال هو عطشان و جمع عطش و كقول في العطش كرمو هده عطش كرمو عطشان و جمع عطش
 و كقول من ويقال ايضا امراه عطش و منه عطاش بالكر ووم بصيغة جمع مذكوره عطشان
 صيفه مفرد است كقول كرمو عطش تشك ان و يقول ب العطشان و العطش و اعطاش جمع لا
عطشاء ففتح همزه وسكون الهمزة بر وزن حمراء بصيغة لغت موصوف مؤنث چنانكه اعطش
 لغت مذكرا لغت بر د و معنى امده اوله يقول ب الاعطش و الاثري عطشاء انك بربيد و ان
 چشمش اب هير بر د و يقول كرمو اعطش انك چشمش انك كرمو را ي عده و يقول دس اعطش
 ووز كرمو و يقول عطش تجريد صغيفي بصفتل عشن و اعطش و عطشان لغت انك مند و كرمو
 ورج و العطش العين يشبه العين المصل اعطش المرء عطشاء بيناه العطش ووم صفت فلانه

لء كرشاه

طعشة

عطشاء

دوم کنا نیست از نابینا چشم دل کربنا بر اصطلاح کور با طبعی هاست که قول ب و عمل اغشاء
 بر شش و دل و الاغشیه جمع و کقول و اغشاء الغلب ما اغشاء و کقول و جعل علیهم عشوة
 و عشوة ای عطاء و قد یعتبر عن الحنفة و يقال او تاد و عشاء و کقول بعض فی قوله سبحانه
 فی المیز و علی البصائر عینا و الاغشاء و فعاله من عشاء اذا عطاءه كالعصا به و العارمه
 و لا تعشیه علی الحقیقة و اما المراد بها ان يحدث علی نفوسهم من غیر تم علی استجاب الیه
 و المعاصی و استقیاب الایمان و الطاعات بسبب عنهم و انما هم من التقليد و اعراضهم عن
 النظر الصحیح فی عمل قلوبهم بحین لا یفید فیها الخ و سماه علی الاستعارة و تعشیه اغشاء
 بکسر ه و سکون حیم و در بروزن و صغیر مصدر باب افتعال متعدی انان هر دو معنی لازم
 کور لغت سابقه و اخیر شد اول بقول کواغشاء برده پوشا میدن چندین برده کورن و بقول من
 الاغشاء پوشا میدن کورن در سینه عظمی و غشیت و جرمهم عطیت و اغشیتانم عظیمانم
 و کقول من و عشی الله بعض تعشده و اغشیه الی قوله و عشیه الامر و تعشاه و اغشیه ایاه دوم
 کنا نیست از نابینا کورن چشمن را هر ما و چشم دل را که کور با طبعی کورین خصوصاً بقول
 مصی الاغشاء کور کورن و بقول کنا اغشاء کور کورن کورن کورن کورین خصوصاً بقول
 عن الهدی و کقول بعض فی قوله لعلی فی یوس کائنات اغشیت و جرمهم قطعاً من المیز
 که در سوادها و ظاهرها و فی بین سداً سداً فاغشیتانم ای سداً لیطول البصائر بحین
 لا یصرون قدام و دراهم فی انهم محسوسون فی عظم و انجهاله ممنوعون عن النظر فی الایات
 و الذلیل اغشی بفتح ه و معصوم ابوزک اعجمی بصیغه لغت موصوف مذکر که عشوا به
 بر مثال حرا و صف مؤنث است کقول ب و در سن فرس اغشیا سبی هم بر سببید و العشق
 کوسفند کردوی او سبیدی کوفته بود و بقرح اغشیه اسب سببید سبب عشوا لغت من کقول
 الاغشیه من الخیل و غیرها البین لاسه من بین جسده مثل الارتم و کقول ق العشور من البین
 التي اغشیه وجهها یا احض و فرس اغشیه کذلت **استغشیا** بکسر ه و سکون ممل و کوفته قائیده

اغشاء

اغشی

استغشیا



واسکان

واسکان مدود ابروزن و صغیر مصدر باب استفعال بقول کواستغشاء جامه در بر کردن
 و بقول مصی الاستغشاء جامه ز سر کردن و بقول من استغش حامر و سر کشید کقول
 وح استغشیتنوبه و لغتای تعطی به و کقول ق استغشیتنوبه و به تعطی به بکرا سبب و لاری
 کقول بعض فی قوله سبحانه فی هذه الايام یستغشون ثیابکم ای حین یا ورن الی افرام
 و یغشون ثیابهم **ف اغشاء** بکسر ه و واسکان فاه مدود ابروزن و صغیر مصدر باب افتعال
 برد و معنی تواند بود اول بقول مصی و کوا اغشاء اشتکار کردن و بقول ح ششونیم بر کلاه شدن
 خبری اغشاء متعدی غیر کقول من فشی ظهره کقول مصی فشا الخیم فیشوا ای ذاع و اغشاء
 و کقول ق شتاخین فشتوا و فشیما اغشیتا و اغشاء و کقول ح و منه الحدیث اغشوا السلام قطع
 مفتوح صری اطره و و افتره و بین الناس قول و فی الحدیث الباقری علی السلام ان الله
 یحب اغشاء السلام الحدیث رواه فی الکافی دوم حد او ند امسا را از قیل کوسفند و
 اشتر و جملان شدن کقول بعض و صوق و اغشاء زید کوفه شیه و لغوا شیه ما اغش
 من المال مثل الغنم السائمة و الابل و نحوها و فی الحدیث هموا فواشیکم حتی ینزل فیم اغشاء ه
خفشاء بفتح ه و سکون فاه مدود ابروزن تخشاه بصیغه لغت موصوف مؤنث
 کراخفش صفت مذکر است برد و حی امده اول بقول الاخفش و الاغشیا خفشاء خرم چشم
 بدین و بقول کن و فضل اخفش رو کور و سن چشم و بقول ح خفش المهر بک خرم چشم ضعیف
 بصی زادن و علی کرد و میرکی بستریند کبر و نشانی و اخفش لغت منه کقول من و الخفاش
 واحد الخفاش التي تطير باللیل و الخفش محرک صغیر المعین و ضعف البصر ظلمه و قد یكون من عمله
 او ساه فی الخفون بلا وجع و ان یصیر باللیل و ن النهار و فی یوم غیم دون صحر و هو **خفش**
 و هی خفشاء دوم خفشاء نام یا لقب ماد و اخفش نیز هشت کرا و از معارف علماء ثقات و انا
 بقول علم عربیه و لغات و ماد رشن نیز معروف بدین صفات بود **رفشاه** بفتح راء
 و سکون فاه مدود ابصغیر لغت موصوف مؤنث کرا فشر لغت مذکر است صفت کور کوش وی

ف اغشاء

خفشاء

رفشاه

متباين وشيخ ننهال الذين سمعوا مني مؤلف كتاب حكمه اشراق واصحاب اور انفرقتين
 مينامند و در وجه تشبيه جمهور مشايخ چنين گفته اند كه چون وقت مندرسه و سباحه
 ايشان در مدرسه ارسطو بنايتي اوقات خناب بنمصرف بود بصحباكم سواروي يا سوي ابدان
 الاماره اسكت دري كه تمامي اين فرقه مدام در مكتب او بودند واستفاده علوم ان تحاوي كل
 وغيره نذا ان نسبت كرده بن لقب مشهور فاق و اين نام معروف اهل وفاق كرده اند **اشفاء** بكم
 هم وامكان هم مدد و ما بر وزن و صغره صده ارباب فعال برود و معني امد اقل بقول امشاه براند
 و بقول مص وكذا امشاه براندن دار و منكر و كقول المشاء كماء اللوا المسهل واسمئش و
 امشاه اللوا اقول وقد مضى بيان ذلك المعنى في لغت امشاه على البع وجرب سيجي في لغت الامشاه
 ايضا ما يزيد ايضا و **دوم** بقول امشاه يا موالى يسا اشدك و بقول مص وكذا الامشاه و
 ضد او نهد يا ايا ويسا اشدك وكذا في اللغته المشاه في ذكر الاقوال سيما في قول حن في
 ورس ما اخصه امشاه الرجل كثرته و ما تشبهه و ما يشته المره كثره اولادها و امشاه اقول
دوي ما تشبه اقول و المشابه بقول امشاه اللوا والضم ونحوها **اسمشاه** بكمه و يشكون
 و مره و كثره فائده و اسكان هم مدد و اللوا و لفظه مصدر ارباب استفعال بقول مص وكذا
 الاستمشاه مسهل و زيد و بقول امشاه اللوا و اللوا و منه اسمئش كقول مص وق المشاه الفتح
 وكعد و كغنى و كغنيه اللوا المسهل و اسمئش و امشاه اللوا **هشاه** فتح مملد و سكون
 ميم مدد و ابن و ذلك تحيا و يصيغر لغت مؤنث كراهش صفت مندر است بقول الامشاه انك يند
 و ان جسمه شرا همي يزد فقال امشاه و سلت ابع و بقول كراهش ارب و زنده چشم و ضعيف
 بياني و بقول ح عمن فبفتح ج ضعيف بصود و يدك اشك ان چشم هميشه بعلتي عمش امشاه
 فتك مند كقول مص و في العيش العين ضعف الرقده مع سيلان و معها في اكثر اوقاتنا
 و الرجل عمن و المره امشاه و بينا العيش **ممشاه** بفتح ميم تخلف ميم و سكون ثاني مقصود
 بر وزن مرعي بصيغره اسم مكان مراد لقرمضى بر مثال مرعي موضع قدم و رويد كوييد

اشفاء
اسمشاه
هشاه
ممشاه

قال
مؤلف كتاب
اشفاء

كقول

كقول ب الممشى والمضى واه اقول وكثيرا ما نكر اللفظان في كلام السيد الامام و طاب خبره
 لاسيما في كتابه المسمى بالفتاوى حيث قال وقد مضى هذا ممشاهي الحق القناراني
 وقد مضى مضاهيا لمضاهي الحق الذي **ك نشاء** بفتح نون مقصود و وزن قنار و
 مضم امد اول بقول و مضى النشاء فتاوسته و يقول مص نشاء اربا يوره و يقول كره نشاء استه
 كراذ ان بالوره ساند و يقول ح نشاء مقصود نشاء استه فارسي معرب كقول مص و في النشاء هو
 النشاء صرح فارسي معرب حذف شرطه تخفيفا كما قالوا للمنازل منا و كقول ح النشاء مقصود ما
 يعمل من المحنله فارسي معرب **دوم** بقول كره نشاء با خوش و بوي خوش و يقول ح نشاء مقصود
 بوي خوش كقول مص النشاء مقصود بسم الريح الطيبه يقال اشيت مند ريحان شوه الكره اشيت
 و كقول ق نشي ريحان طيبه او عام نشوه متكلمه مثلثه شمشها **نشاه** بفتح نون حمد و ابروز
 سما برود و معني متواذنه او اذ بعني تخستين لغه سابقه كرمعرب فتاوسته باشد كقول ق
 النشاء وقد ميد النشاء مع معرب حذف سطره **دوم** معني زيانست و برود و شرا فتن كقول ق نشاء
 كسع و كرم نشاه و نشوا و نشاه حربي و زني و ستيب و كقول مص و نشاه من بني فلان نشاه
 و نشوه اذا اشبت فيهم **انشاء النشاء** و لونه تجنسد و دست **لعل اول** بكمه
 و سكوت فون بر وزن و صيغه مصدر ارباب فعال بروشش معني امد اقل بقول كره انشاء اعزاز
 كرون و يقول مص انشاء ابتدا كرون و يقول مص انشاء ابتدا كره كقول مص و ح فلان
 انشاء يفعل كذا ابتدا و كقول بيض في قوله سبحانه في الواقعة **انما انشأنا ناهي انشاه**
 اي ابتدا ناهي ابتدا و جديلا و كقول ح في قوله تعالى في الملك **وهو الذي انشأ كراي ابتدا** كره
 و كراي ابتدا و نشيئا فعلا انشاء و مثله قوله عز وجل **وانشأ جنات و نخل و بساتين** **دوم** بقول
 مص و مضى وكذا الامشاه و اخريدك و بديد اوردن و يقول مص انشاء ابر و كياه و مردم اخريد و يقول
 نشاه انزيد انشاء كذلك كقول مص و ح انشاء الله خلقه و الارام النشاء بالمد و النشاء بالاسكان
 و منه قوله تعالى **و لقد علمتم النشاء الاولى** يعني ابتدا الخلق و النشاء الاولى هي الخلق الثاني البروت

ك نشاء
نشاه
انشاء

قال
مؤلف كتاب
اشفاء

يوم القيمة وكقول معين في قوله تعالى في المؤمنون ثم انشأنا لهم نورا اخر يوم
 يعني خلقنا لهم بعدهم فوما اخرين كقول صالح ووطوشعيب سيم بقول كذا انشاء بروايند
 ويعتبر بل بروددن كقول صدوق وح نشأت في بنى فلان نشاء وشفوا اذا اشعبت فيهم
 وربيت وبنيت وانشى معنى وكقولهم وقول بعض وجه ايضا في قوله عن علي في ان خرف
 او من يشق في الحلية وقوله الكسابي وحفض بنشوء التخصيف والشد يد اى يربى
 وكقول حم ايضا وفي الحديث من علامة الامام طهارة المولد وحسن المنشاء كانه من الشق
 كالقول اسم من نشأت في بنى كذا اى ربيت فيهم والمراد حسن التربية وتزويده عن المعاصي
 جهاد فقول انشاء كوالمدن ويعتدل فعلا لانشاء بيالدين كشيء ويعتدل كذا انشاء بلدن كرون
 جبريا وبلدن كرون كشيء بيادان كقول صدوق وح ونشأت السحاب ارتفعت وانشاء الله
 وقوله تعالى واكفوا المنشاء في البحر كما لا فعل قال مجاهد هو المنشئ التي رفع عليها
 وادام يرفع عليها فليست بمنشآت وكقول بعض في قوله سبحانه في الرعد وانشى السحاب
 النشأ ك النعم اسمعت في الهواء اقول وفي رواية القتيبي ارتفعت من الارض بحجم
 يقول كذا انشاء جيزي ان خود كائن ويعتدل من وضو الانشاء شعكيتن ويعتدل من انشاء
 كعت كقول صدوق وح وفلان انشاء الحديث اى وصعده واخرجه ششم انشاء مقابل خبر
 بنا بر قول جمهور علماء واهل هجر وسائر عرفاء سخنور كقوله ابن خبير كل ما ميت تام كراحمقا
 صدق وكذب دران روم نقل زيد قائم وانشاء كل ما ميت تام كراحمقا صدق وكذب وخطا
 واقع ولا مطايعه دران ملحوظ ومقصود بناشد مثل اضراب ولا تضرب وهل تضرب قال
 في المطول ان كان لغيبته خارج تطايعه اولا تطايعته فخير والا فانشاء اقول وعليه
 مصطلح المنطقين بخبرها يحتمل الصدق والكذب والانشاء صلا يحتملها اكد ا قال في
 الحاشية واما على عرف الغفاه فهو كما قيل الانشاء اى ايجاد عقده بلغة يقارن في الوجود اول
 يعني مجرد التنظير والكلام الانشائي بتجقيق العقد **انشاء** نفعه وفسكين نون برودن اسماء

منه
 ووزنه
 ما
 مؤنثه
 كالحا
 تة

بصير

بصيرته جمع الجمع كانشاء بر مثال حرب باسبب صيرته جمع آنت وانشى بر مثال راى بمعنى
 جران فخرناسته مضى وايضا است كقول ب الناشى ان كودكى بر لمة كم ذكر وموت دران
 يكسان بود النشاء والانشاء جمع والانشاء جمع الجمع ويقول كذا ناشى فوجوان ونوبيداشد مثلا
 جمع كقول صدوق وارج الناشى احدث الذي جاوذا الصغرا جمع نشاء مثل طالب وطلب وكذا
 النشاء مثل صاحب ومحب اقول وان كان الجوهري لم يصح بصيرته جمع الجمع والتصح بما يخص
 بقول كذا مواضع للمقياس ولا يعززه شوبه الالتباس **بصير** بزر واسكان فو فاني
 وسكون فون مدودا بروزن ووصده باب استفعال برود وحق وكنا ليست اقول مصر
 كذا الاستغناء بويديك ويقول در استغناء بويديك ويقول ان نشق الكبر بوي خوش رذن
 وبويديك استغناء مثلا كقول من استغنى الفرج بالهجر انما هو من نشيت المرح غير هوزاي
 شتمتها وكقول ق نشيه رجما لشوه مثلا شتمها كاستغنى والنشع معنى وديم كتاب
 ان تتبع ويبروي كرون كقول كذا استغناء خير جستان وكقول كذا استغناء الاخبار تتبعها
 نفع همله وسكون فون مدودا بروزن وجره بصيرته لغت مؤنت كراعتش
 صفت مذكر لغت كقول ب لاعتشق الاثني عشرا شش اشكتن ويقول كذا عشاء رن
 نشق اشكت كقول ق لاعتش من له ست اصابع نفع همله وفتح فاه وسكون
 فون مدودا بروزن عشلاء بقول ب وكراطفشاه بدل وكقول ق لطفشاه الضعيف و
 احيان نفع لام واسكان ميج وفتح فو فاني وسكون هاء وكرون مقصود بروزن
 بسنة حنا لغت ميج كبرجام ناحيه موعيت انه ضافات كيلان بيه بلشع اه صل ان
 معرقت بلا هيجان وبعض براندر كراين لغت كيلكي است **سلفه**
 مجسده ووست **بكر** واد و تخفيف ميج بروزن كساء بصيرته جمع كوشى برضال وطى
 مقدر است كقول ب الوشى فوعيت ان جامه الوشاه جمع ويقول در وشى جامه ونيك ويقول كذا
 وشاه بكر واد جامه اى نيك وان جمع وشى است ويقول وشى نون جامه وناه بكر جامه اقول

سلفه

بصير

الوشی من الشب اب معروف و الجمع و شفاء و فعال و كقول الروي نقش الثوب و يكون مركب
 لون اقول وفي معناه قول دس و بنی و یكاست اورد و فاب بسم بسم من ابواب الجرد و كقول ج
 الوشی لفتح و او و سكون الشی من نقش الثوب و كقول الروي و شى الثوب كوى و شیا حسنة و شیه
 و ثوب و شوی متقون و جمع و شفاء بالكره منه الحدیث استمر نقش خزان سنت هن یعنی
 نقع و او و تخفف بجم بروزك سماه اسم است از ایشان كه قصد به این فعاست
 برد و معنی امده اول استباه و رستن گل و گیاه از زمین و اشجار و پیدا شدن ترك و بار بار شفا
 كقول ق ووشنت الارض خراج اول نتهما و الغل زای اول و طها و الاسم الرشاد و تم بسیار شدك
 مال كقول ق ووشی الرجل كزباله و الاسم الوشا كسماه **نقع** و او و شدیدا بجم بروزك
 شداد برد و معنی امده اول و تصغیر یا الغضیضه و شنده ووشی كرجام است معروف چنانچه
 ان در لغة اول كذا نش كقول ج الوشا عیب الوشی دو كم لقب كین از رواد معروف حدیث
 و از ثقات اصحاب حضرت صادق علیه السلام است كقول ج الوشا لعبت رجل من رواد
 الحدیث **نضم** بجم قبلان و او معدوله مقصود با بروزك شمال الفتح ترکیبی است
 مركب از لفظ خوش و الف نداء بجم نون توان در اخر كلفه فارسی یا زاء حرف نداشت در
 اول لفظ عربی كه از غایت امتزاج در موضع ایراد در حكم كل واحد و قیام مقام مناد است
 معنی ای خوش بر مثال صاحب اناعین ای صاحب و ای بلاد و كقول ضربك و طبع و مع
 خوشا با او و معدله معنی ای خوش و ای خوشا كه بر بعضی طوفی خوانند اقول كما قال
 خوشا كه كم مدام ازنی نظرنه **بهم** در روی كوشنوشند بخیر فرود فاما بقول بعضی
 از لغویین فرسلاف مقصود بر راد وین لفظ الف دعایین تخمین کرده اند كه انهم از اسماء الفهاری
 كه تلو خوان در اخر كلمه اناده معنی دعایمكن مثل خیرت زیاد باد و سایر ات كه مباد اكثر بعضی
 خوشا با او و معدله ای خشنك باد و عبرت از هم طوفی خوانند اقول و منده ما قال
 خوشاشد از و وضع بیما كلف خلودنا كه خدا ناز و العشق و جود در عهد شبانج فصل بیان



جواني و جوش كلان راغ نيك كان با عهد باب خوشن احوال شيراز سر كم صحبت و خوشن جواني
 مصر می چند در زمین عمل كبرك ندم من كافی از طبع مضع ابن اوزار كتاب نادانی تراد
 كرده بود بنابر آن صاحب نام بر سبیل اید كاره برین مقام درج نموده **بهادر** دفت و
 نكودم عهد جامی خوشی برهنه شستیم در هوای خوشی خوشا شرب و خوشا مفر
 هوای خوشی كرازه شش خوشن كم جای خوشی **نقع** بجم و سكون و او معدله و او بروزك
 خوراك بصفت شربت و موصوفه مونت بقول ج شوشنا فاقه سسك رقمان و بقول ب الشوشا
 ماده اشترسك و كقول دس فاقه شوشا خفته و كقول ج و ق الشوشا الناعمة المرهه
 كبرك بنظم ۲۲ ماله و سكون و او مقصود بن وزن كوكبا كقول جی و طبع و فضل این لفظ **نقع** اول
 بنامه در مثال مضمون الفتح محبت بر بنی بجهت كنه اهل اول بقول طبع لغوشا كبر و اقتر ب رست كزین
 دو كم بقول طبع و سی و فیض لغوشا مذهب و كوشن كبر ان است ستم بقول ايضا نام شخصی بودی
 بن هفت چهارم بقول جی و فضل لغوشا كین كین رنده و از بن بنی شونده و بقول طبع از
 دین بر بنی نقل كند كان و از كین كین كزین كان بجم بقول طبع لغوشا ساره برستان و این كزین
 كبرك **نضم** بجم قبلان و او معدله مقصود با بروزك و او مقصود بن وزن طوفی بلغة
 بجم كسبت از لفظ كوشن كزین عینی سنی و مجد كزین و الف و اعلیت كزین حق ان در اخر كلمه
 ان لفظ لایحه فاعل بره كقول طبع و كین و سی كوشنا ستم اول و سكون ثاني بروزك كواخبر
 كوشنده و سی و مجد كزین **بهم** در كار كوشنا بسیار شدك **بلافت** خوشا بسیار
نضم لام و سكون و او مقصود بن وزن كوا ببقول طبع و مضمون و كزین و رضغ نام
 حكیمست روی كزین علم كیسیا و سیهیا و لیهیا و كینیرات و اعداد و اكثر صلوم غریب مده
 و در سایر صنایع باجم عموما صنعت نقاشی و مضمون مخصوصا فی نظیر و بعدیل بود و چنانكه
 مانی بلشوی نقاشان چنین بود و نشانمده مضمونك ووم و كل قولك و زمین بود و همچنانكه
 كتاب مانی را از آنك و انكلیون میخوانند كتابین حكیم را اینكوشنا و تنكوشنا اینكوشند



فعل به فعل الموصی قال فیج و منه اوصیاء الانبیاء کسبت لایه ادم والاسلام لایه نوح و حیوانا
 لمرمود واسحق لایه ابراهیم و یوشع بن نون لمرمود علیه السلام و شمعون بن یحون الصفا علیهم
 السالمة علیها السلام و علی بن ابی طالب علیه السلام لمحمد صلی الله علیه و آله الاخری قال یقول الله
 بکبره و وسکنه و کبره فقیه قایمه و اسکان تحت سایه مدد و بروزن و مستغنی
 بقول لخص و کن استیضاء اندر ن پذیرفتن و بکوه استن کقول ص و حی و عدت استیضی
 بالشیء خیر فانهن عندکم عوان اقول عوان فتح جمله بزوک اوان بقول بزکله بانوی
 بکبره و وسکنه و کبره فقیه قایمه و اسکان تحت سایه مدد و بروزن و مستغنی
 و رصده که مدد هم امد بقول و فرغ خصیها خاصه کردن و بقول کو خاص شدن و بقول
 خصی خاصه که کقول ص و ق حصه بالشیء خصا و خصوصیه و الفتح وضع و خصی صبی
 و بعد اذ فضل و خصه بالقره ^{فتوح مودع} و اسکان راه و کبره جمله و وسکنه تحت
 مقصود بان بزرگ لغت است عجم بقول کب و وضع بر صیصا ن اهدیت که بوسوسه شیطان کراه
 شد و بقول مفرطام و لیتیت که بوسوسا شیطان کاه نشد و بقول طع نام عابدیت مشهور
 در نهایت زهد و خدابستی عاقبت از شیطان فریب خورده که استند اقول حکایت شیخ زاهد
 در اکثر کتب مفرطام قاسم و در روایه ابن عباس نیز هست و مذکور است که راه که بر سر
 حشر ^{کمثل الشیطان} اذ قال لیل لسان اکثر فلکنا کفر قال انی بری منک انما
 بر حکایت شیخ رصیصا و مراد از شیطان ابیمن نامیت که در صلبی الیسی علیه السلام است
 چنانکه مراد از انسان شیخ مذکور است ^{بضمیمه و فریم} و وسکنه تحتانی مدد و
 بروزن که حمله و بفرع هر قیام ستاره است از ستارگان قرابت که با صطلح اهل تجیم انکر اک
 قدر آن است که از اشعراى شامی خوانند و برهبری عمیصا و یامن چنانکه شعری میانی اگر
 قدر اول در رغابت نوز و ضیاست و بره همین اعتبار خواهد بود که در فضا و کوز که از فکم فوق
 خواهد که که خوانند اندر این هم و کربک را خوانند که منهل خرمه اندر آنجا که مطلع سهیل مابین

مفرق وین



مفرق قریب بقطب جنوبیست و مطلع و مدار شعراى میانی در مفرق افتاب بر یقین
 منطقه البروج و شبیب قریب مطلعین همیشه دیدن سهیل و برهیمیر چشم قناری بنوعیه
 برادر منورست همین مناسبت اول برهبری عموس میخوانند برخلاف عمیصا که مطلع او
 مابین مفرق و قطب شمالیست و باعتبار بعد از مطلع همیشه از مطلع سهیل دور و از دیدار
 برادر هفت مجرم و مجبور بود که کرائق درین مفاصلت پیوسته خشک و کم نور است از
 که اول عمیصا نامیده اند زیرا که عین عموس در لغت عرب دیده که بیان را خوانند کقول
 العیصاء احدی الشعرین و من احدثهم ان الشعری العیور قطعت الحجر فسمت عیورا
 و یکتا الاخری علی اثرها حفر عیصت و کقول جل العیور احدی الشعرین و هی التي خلف الجوز
 سمیت بذلك لانها عبرت الحجر و کقوله ايضا فی فصل الغین العیصاء احد الشعرین
 یقال لها العیور ايضا و هی التي فی البذر نزع العرب ان الشعرین اختار سهیل و العیور
 اذا طلع کانها تستعبر و العیصا الاثره فقد بکت حق عیصت اقول و هو هذا فقوله شعر
 استعمال من العیور کانهما تستعبر الحجر و یقطع طریقهها کما اشار الیه
 اجزاء ضا ضا ضا تقاضا ايضا
 مَرْمَضَى اقْرِضَاء مَقْضَى اقْرِضَاء مَقْضَى رَحِضَاء مَحْضَاء رَضَاء
 رِضَاء ارِضَاء اسْتِرِضَاء مَرَضَى اعْضَاء غَضَى اعْضَاء بَعْضَاء
 فِضَاء اقْضَاء فِضَاء اقْضَى اسْتَقْضَاء اقْضَاء مَضَاء اقْضَاء
 رَمَضَاء ارْمَضَاء مَرْمَضَى اقْضَاء اقْضَاء و ضَاء مَرْمَضَى
 صَوْضَاء بَيْضَاء يَكْبَيْضَاء مَيْضَاء الف بکبره مدد و
 بروزن کسب و بصیغه جمع کراهی بفتح و قصر مثل عیور نیز سیعه جمع و اضاده مثال قاه مفرق
 است کقول دس اضاده بالفتح کراه و الجمع اضاه بالکرم بقول بل الاضاه ابکر الاضاجع
 الاضاجع الجمع و یقول ح اضاه حوض اصنا جاعه اضاه لکن کقول لى الاضاه المستفح من

من سبل وغیره الجمع ضوان واصیاء واصناء وكقول من الاضواء العذیر والجمع اضی
 مثل فناء وقنی والاضواء ايضا باکر والمد كما قالوا اکمه واكره واكام ^{تفتح مع}
 اسكان هم مدودا بر وزن باساء جراد فلعرضه ضواء عجزا وان وعرضه جراد هم جنانا نكود
 لعرضه ضواء عجزا برب بيان ميشود كقول ق الصفا ضواء والضوء ضواء اصوات الناس
 تفتح فوقاني قبل ان قاف الف مقصورا بر وزن تماشا النظيرت بهم كمر اصلان در عربی نقاشا
 بوده بصيغته مصدر باب تفاعل من وزن تراضی كدر عرف بجز بكثر استعمال ابي ان قلب
 بالف وكمر بفتح بدل شده همان بجای مصدر عربی كمر بفتح طلب كردن چیزی را بشود استعمال
 ميشود كقول مص وكوزن لفتا نقاشه نقاشی كرون ويقول لوس نقاشه نقاشه كرون ويقول مص
 وج نقاشه سینه و نقاشه عجزه وكقول ق نقاشه الذين اي قبضه ^{بكره واسكان}
 راه وكرفوقاني مدودا بر وزن مصدر لافعال بقول مص وكذا الارضاه بسند يدك و
 بقول دسار فناء بسند يد ويقول ج رضوان بالسكر خوشنودی و بسند يدك كقول مص
 الرضوان الرضا ورضيت الشيء وارضيت به فهو رضی وكقول ق رضيت به وهو رضی
 ورضي وارضاه بصعبه وجد منه وتراضاه وكقول ج الرضوان من الله ضد السخط القبول
 ورضيت بالشيء رضی اختاره وارضيت به مثله وكقول مص وج ايضا في قوله تعالى في الاثينا
 ولا يشفقون الا الذين انقضت اي انقضاه الله لان يشفق لهم انه في الجحيم الا انقضت
 علم الغيب حتى يكون له معرفة اقول وسنجد في الزيادة الجماعه ايضا كرضاه وارضاه كرضاه
 ضم مع وسكون راه وفتح فوقاني مقصورا بر وزن مصطلق بصيغته مقول ان
 باب افعال كراضاه مصدر امنت چنانكه رفته بسن كرسفت بره وبعينه است بجز بسند كرسفت
 شده وبر كرسفته يا نحو شنودی بر داشته شده كقول ب وكمر رضی بسند بره و بوم
 لقب كرامی حضرت شاه مردان وسنید بره ان عليه صلوات الله الرحمن است ومنه لانا المشرق
 يا فاهرا لعدوبا والى الولى باطله الجواب بفتح معلى وفي زيادة المحسنين السلام

مجلس
 موعظه
 در روز
 چهارم
 ماه
 رجب
 سنه
 ۱۰۸۰
 قمری
 در
 محراب
 مبارک
 مسجد
 جامع
 اصفهان
 در
 محراب
 مبارک
 مسجد
 جامع
 اصفهان

خط الامامین الهامین المصطفى سبطین والمفضلین ولدین والزمیراء قرة عینین
 بکبر هم وسكون قاف وكرفوقاني مدودا بر وزن مصدر لافعال بقول مص وكذا الارضاه
 نقاشا كرون ويقول دسار نقاشه نقاشی كرون وكقول مص وج نقاشه سینه و نقاشه عجزه كما مر ذكره
 وكقول ج نقاشه من حق اخذت من في الحديث اني وكحل الاثني عبدا لله عليه السلام
 بصنفيه بدین اي بطلب منه وقولهم والامر بقضی الوجوب اي يدل عليه ^{بفتح}
 بهم واسكان قاف وفتح فوقاني مقصورا بر وزن رضی بصيغته مقول ان باب افعال كراضاه
 صيغته مصدر امنت چنانكه رفته بلس كرسفت كقول ق مقاشه نقاشا كرون ^{بكره}
 وسكون نون وكرفوقاني مدودا بر وزن بصيغته مصدر باب افعال بره وبعينه كرسفته انزل
 بقول ج ومص وكذا الارضاه شمس تارة من قيام كرسفت كقول مص وق ودس نقاشه صيغته و
 انقضاه سله اقول وفي الماثور التماز دي عليه السلام واكره من عكرا والنقضى خلق
 سبقت عكرا و يداي سله و بوم بقول ج وكذا انقضاه كرسفت كرون جراد كقول مص وق والنقضى التماز
 الخلق وانقضيت الثوب وانقضيت اخلفته واملية ^{بضم}
 وفتح فوقاني مقصورا بر وزن رضی بصيغته مقول ان باب افعال كراضاه مصدر امنت بسن
 وعجزه ان بعد اول و بوم همان دو بعينه كرون رفته سابقا كرسفت بعينه شمس بره شده كرسفت
 واصله كرسفت شده سيم نام موضعی هم هست كقول ق والنقضى موضع ^{بضم}
 وفتح هم له مدودا بر وزن نقاشه بقول ب ودس الرضاه خرى تب ويقول ج وكذا رخصاه
 بالضم والمد عرف كره رخصي ابره موضعی خرى كره كقول مص الرخصاه العرق انرا الجحيم
 رخص همه موضعی وكقول ق الرخصاه كرسفت العرق انرا الجحيم وعرق بسن الجحد كرسفت
 بکبر هم واسكان هم له مدودا بر وزن محراب بقول ب المحضاه تنو شعور ويقول ج
 ورض محضاه بالکسر انشاد كقول مص حضرت الشاربي سرعها والمحضاه علم فعال عوم
 تحرك اليك الشان فاداهرت من رخصاه مفعول وكقول ق حصان المنار كرسفت او قدما وفتح التلهب

احتضانها والمحضا والمحضا عود بمحضا
 كبريا مقصود بن وزن الكبريغ
 بر مثال هلد بن بنامه بصيغة مطلقه كبريغ مصدق هم هست مرادف رضوان كبريا بر وزن كورنا
 كبريغ بر مثال غفران هم امده بصيغة اسم مصدره بان سستل شده و رضا مود ما استعال بر سوي
 بصيغة ايراد موشق اول بصيغة ومجوز مصدره محض كقول من وج وكبر الرضوان والرضا
 خوشنود شدن و پستد بدن و بقول دس رضی عنه خوشنود شدن رضی و رضوانا و رضوانه
 كقول من رضيت عنه و رضانا مقصود مصدره محض و كقول ق رضی عنه و عليه رضی رضانا
 و رضوانا و ايمان و رضانه صند محظ اول و منه الماتر في الحديث النبوي صلوات الله عليه
 والارواح و رضانا كبريا من محظ دوم بصيغة و معنى اسم مصدره كقول ج وب وكبر الرضا
 والرضوانا كبريا القصر خوشنودي كقول من الرضوان الرضا اقول و منه قول رجل وعرضي
 ال عمران استحيوا رضوان الله وفي الخطبة العلوية الشريفة الله اكبر زنده عن شيه و رضافنده
 سيم بصيغة ومعنى غير مصدره كراهم و مود و استعمال داره اول لغت هر مردی استوده
 صفات عمو كقول ب و رض الرضانه پست ديده و كقول ق رجل رضاضى والرضا القامن
 والمحب دوم كقول كرا و امام هشتم و قبله هفتم علان موبى الرضا عليه السلام خصوصا
 كبريا طيبة طوسه الاستلطنه و تخكاه ان بادشاه و الاماها و استانه ان درگاه و خوشا شيبا
 كرا كرا و بهر اش ابروي اين درخكاه و فرجده هم و ما هست هم مثلث بقول من قال
 دوش در واقته با پنج فراغ افتاد من تنك
 حوصله در بخت و فلان هرزه در است بهر ميگرد مجازا من و در عوضش ذره خاك
 در شاه خراسان منو است كتم اي چرخ تو هر چند كرمي در تو رمي ليك در بيم و شر
 جبر نيابيد و است ذره خاك دروش رايد و عام ندم عالمت از تخكاه از من و سودا
 كبريا هم و ابر و بن و ذك لقاء بصيغة اسم مصدره بقول ج وب الرضا
 خوشنود دي و پستد يده كقول من رضيت عنه رضانا مقصود و الا هم الرضا هم مود

من الاضطر



عن الاضطر و كقول ق والرضا المرصاه و المقصود المرصاه
 بكهزه و سكوت
 راه مود ابر وزن و صيغه افعال بقول ج و مص و كبر الارضاء خوشنود كردن كقول ق
 ارضاء اعطاه ما رصيه و كقول من يقال ارضيته عنى فوجى و كقول بعض في قوله تعالى
 في القوبه بر خنوبكم يا قواهم لان المراد اقباط ارضاءهم المؤمنين يوعد الايمان والظلم
 والرفاء بالعهد اقول و منه الماتر و المتفادي عليه السلام لقباً به مجدى في عملي ارضيت
 و سابقا ما يزيد ايضا في اللغة الاثنيه انشاء الله
 بكهزه و سكوت 2 ممله و كرا
 فو قاي و سكوت راه مود ابر وزن و مصدره استعمال بقول كرا استرضاه خوشنود دي
 جستن و بقول مص الاسترضاه خوشنود كردن خواسن كقول من وج استرضيته فاقصا
 و كقول ق استرضاه و ترجمه طلب اليه ان بر صيه بفتح مهم و اسكان راه مقصود
 بر وزن قتل ابي جعفر جمع كرم رض بصيغة فعيل معنى فاعل مفعول انت كقول ب وكبر المرصين يعار
 المرضى والمرضى جمع و بقول ج مرضى بيمارى و بيمارى شدن كقول دس مرض سقم فهو مرضى
 والقوم مرضى و كقول من المرض السقم و قد مرض فلان و امرضه الله و كقول ق مرض كخرج رضا
 و مرضا فهو مرضى و مراض و الجمع مراض و مرضى و مراضى اقول و منه قول سيبويه
 في البصق و ان كنتم مرضى و كحل سقم
 بفتح مهم و سكوت 2 ممله و ابر و ذك
 اسماء بصيغة جمع كعضو بر مثال فقل مفعول انت كقول بعضي كبر عين هم امده كقول كمن
 اعضاء جن و هاء بدن و بقول ج وب و رض و دس العضو ندام اعضاء جماعه كقول من العضو
 واصل الاعضاء و عصبية الشاة الغضيه اذا جزيه اعضاءه و كقول ق العضو بالضم و الكرا
 كل لحم و افر و عظم
 بفتح مهم مقصود ابر وزن و ذك فاقول كرضاه و خنيس و بقول
 ب العضوا تاغ و بقول دس و دخت تاغ و بقول ج عضبا بالضم و دخت طلاق كقول من و ق
 العضوا شجر و منه قولهم ذب عضبا و ارض عضبها كثير العضوا اقول و اين لغته 2 ميم و
 بفتح صيفر جمع شجره اند كقول ق العضاة شجر معروف و الجمع العضوا
 بكهزه

وسكون معجم مدوا بر وزن مصدر باب افعال برود ومعنى امده اول بقول اخشاء جنم
 وضما يبدن ويقول ص وكن الاغشاء بل كما اي جنم سلك كن نزديك وردك كقول
 دس اعشى فهو فاض محض وكقول ص الاغشاء وانام المحفون وكقول ق اعشى اذني
 المحفون ودم بقول ج ومص وكن الاغشاء تاريك شدك نسب كقول ص وفي دس المعنى
 اظلم ففتح موحد وسكون معجم مدوا بر وزن تخشاء بقول ب الغشاء دشمني يقول
 كرفشاء سحت دشمن شدن ويقول دس الغشاء البغض كقول ص وق البغض ضد المحب
 والبغضاء شدة البغض وكقول ج الغشاء بالمد اشتد البغض وكن ذلك البغضة والبغض ضد
 المحب اقول ومنه قوله سبحانه في المائدة **فَاغْرِسْ لَهُنَّ اَلْعَدَانَ وَالْجَنَّةَ الَّتِي اَنْزَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَاءً**
 اما بز غم مؤلف اين مقال بهترين احوال در تفسير عدوة وبغضاء تخصيص عدوة است
 بكنه اشكال وبغضاء بكنه نهائي كاصح به المفسر تفسير الشهي معين الثاني حسب قال
 في تفسير هذه الاية العدة ظاهر والبغضا باطنا ففتح فاء مقصودا بر وزن عطل
 برود ومعنى وكنايت ميتواند بود اول بقول ج وكوفضا بالالف مقصود جنم اي اميخه جنم
 ويقول ب الغضا خرما يعوينهم اي يفتح كقول ق الغضا الشهي المختلط وكقول ص الغضا
 مقصود الشهي المختلط يقال طعام فضائي فوهي مختلط ودم كنايتت ان اشقتكي وضع جري
 عموما وشو رديك في اوضاع مزم في سر كره وامين خصوصا كقول كزضا كاراشفته وكقول
 ص وارم فضيهم اي الامير عليهم ففتح فاء مدوا بر وزن سماء بقول صفا
 كشادكي و فراخي زينم ويقول ب الغشاء زينم فراخ خالي الاغشية جمع ويقول دس قضاء
 جاي فراخ ويقول كز قضاء بالالف مدوه ميان سر و زينم فراخ كقول ص وق الغشاء يهد
 الساحة وما الشغ من الارض كجهرت واسكان فاء مدوه بر وزن مصدر باب
 افعال بر جها صغفا امده انما يقبلج واصل الاغشاء بصوراء وكشادكي زينم شدن ويقول
 كز اغشاء بصرايعن كقول ص ويقال اغضيت اذا خرجت الى الغشاء ودم بقول كز اغضا

موسسه كتابخانه
 قاجار
 تهران
 شماره ماه
 شماره سال
 شماره جلد

لازخرد

لازخرد كيكي كفتن كقول ص ويقال اغضيت الى فلان سرهي سيم بقول كز اغضا كفت
 دست بر زمين نهادن در وقت سجود كقول ص واغضى بيده الى الارض اذا مستها باطن
 راحتيه في سجوده وكقول ق اغضى الى الارض مسها بلا حته في سجوده جها بقول كز
 اغضا رسيدن ومباشرت كرون بازنك ويقول ص الاغضاء هره وجره را يكي كرون
 ويقول دس اغضى ليه وارسيد كنايته عن الجماعه كقول ص ويقال اغضى الرجل الى
 امراته باشرها وجامعها فاغضاها اذا جعل مسلكتها واحدا وكقول ق واغضى المرأة
 جعل مسلكتها واحدا وفتح مفضاه واليه اجمعها او خلا بها جامع املا وكقول بعض
 في قوله تعالى في النساء **وَقَدْ اَغْضَى لَكُمْ اَنْفُسَكُمْ اِي وَالْحَالِ اِنَّكُمْ وَاَصْحَابَ الْمَدِينَةِ**
 وادخلها **دولعه عجبش مدوامت** ففتح فاء وتخفيف
 معجم بر وزن سماء بصيغته مصدره به مد معنى امده او كبقول كز قضاء افرديك تعيين
 كرون ويقول انداز كرون ويقول فض قضاء صنعت وقضاء وقد كقول ص وقد كقول
معيذ الصنع والتقدير يقال قضاء اي صغفه وقد ن ومنه القضاء والتقدير وكقول بعض
 في قوله تعالى **فَمَنْ التَّعَدَّى فَقَضَاهُ سَبْعَ سَمَوَاتٍ اِي فخلق من خلقا ابدانيا واقتن**
امرته والتميز للتماء على المعنى وبهم وسبع سموات حال على الاول وتبين على الثاني
 اقول الفرق بين القضاء والتقدير على ما افاده استاد ناظب فراه بالكلية والخبر بيه
 والمقدم والمضارفة كاصح به المحقق الطوسي قدس سره حيث قال في شرح الاشارات
 القضاء عبارة عن وجوه جميع المرجحات في العالم العملي مجتمع ومجمله على سبيل الالواح
 والتقدير عبارة عن وجودها في المواد الخارجيه بعد حصول شرائطها مفضلة واحلا بعد
 واحد كما جاء في التنزيل الكريم في قوله عز من قائل **وَاِنْ مِنْكُمْ اِيُّهَا الْمُهَيْمِنُونَ اَنْ تَقُولُوا**
مَا نَنْتَقِلُهُ اِلَّا بَعْدَ مَعْلُومٍ اَسْمِعُوا لِمَنْ اَعْلَمَ اللّٰهُ مَقَامَهُ ودم بقول ج قضاء حكم وحكم
 كرون ويقول ص وكن بفضل القضاء بالمد حكم كرون وحكم بر ما ختم كقول دس قضاء

تضاه حكم وكقول في القضاء ويقضي وكقول في القضاء الحكم وقضاي حكم ومنه قول
 تعالى وقضى ربك الاكفيل والالا اياتا انتهى قال المشايخ حكم حكما جزيا وامرهم بقول
 اقول ومنه القاضي وذكر القضاء في مسجد الكوفة مشهور وسمي لان امير المؤمنين عليه السلام
 يجلس فيه ويقضي بين الناس وكقول بصرفي قوله تعالى فاطمنا انت قاض اي
 ما انت قاضية وحاكمه سيم كذا اردن عموما وكذا اردن حيا بادين وجزان خصوصا
 كقول من قضى حقه بكذا رد ويقول ح وضض قضا كذا اردن وام ودايندك كقول من
 وقد يكون القضاء بمعنى الاداء والانهاء وقد قضيت ديني وكقول في قضى عزميه
 دينا اداءه بتمامه بقول ح وكذا ونص قضا وكذا اردن حاجة كقول صريحا قضيت حاجتي
 وكقول في قضى وطره اي انته وبله اقول الوطر بمعنى الحاجة كقول من في قوله قضا
 في الاخبار قلنا قضى نكحها وطرا وكذا وكذا اي لم يبق له فيها حاجة وقيل قضاء
 الوطر كناية عن الطلاق مثل الاحاجة في ذلك اقول ومنه الحديث قضاء حاجه المؤمن
 افضل من طواف وطواف حتى عد عشر بسبب بقول ح وضض قضا اكلها يندك ويقول
 كذا خبر كذا ودايندك كقول في قضى اليه انها وكقول من وقد يكون بمعنى الانهاء و
 منه قوله تعالى وقضينا الي النبي النبيل في الحجاب الابه وقوله عز وجل وقضينا اليه
 ذلك الامر اي افضنا اليه والبه والبه ذلك وكقول الجلي وقد يرد بها الاعم مثل قوله سبحانه
 وقضينا الي النبي النبيل اي اهلنا استقم بقول كذا قضا ذك وكشفتن ويقول من القضاء
 يكشفتن وهذا المعنى بعد على كقول ح وروس قضى عليه قتله وكقول من وج وقد يكون بمعنى
 الفراغ بقول قضيت حاجتي وضربه قضيت عليه اي قتله كذا فرغ منه وهم قاض اي قائل
 كقول من في قوله عز من قائل فالقصص فوكتوه مؤس فقضى عليه اي قضى بالعبثي
 جميع كذا فقضى عليه اي قتله قيل اصله من قولهم انهم حيوتهم من قوله تعالى وقضيت
 اليه ذلك الاثر هتم بقول كذا قضا وك يقول ح وضض قضا وكقول من وق وروس قضى



تضاه اي مات وكقول من في قوله عز وجل في الاخبار فميتهم من قضى بحجة اي نذر بان
 قاتل حتى استشهد كثره ومصعب بن عمير واثن من الغنى والغيب التذراستعير الموت
 كانه نذر لان في رقبه كل حيوان هتسبتم تمام كرون عبا وتبست موقت كرمعارك هناك وقت
 كرمشاع تعيين فوهه كذا ريقا بدم ارفاد اده ويقول من القضاء كذا اردن انجزه وقوا وجب
 باشند ويقول كذا قضا كذا اردن واجب وغير واجب وتام كرون ان كقول من في قوله تعالى
 في النساء فاذا قضيت الصلوة فاذكر الله اي انا انا ديم و فرغتم منها وفي قوله سبحانه
 في الجمعة فاذا قضيت الصلوة اي اذيت وفرغ منها وكقول ح المراد بالقضاء هنا فعل العباداة
 ذات الوقت المحدد للعين والاليتان بها وقتها فتم عباد في كرون وقضى كذا ريش يافسه
 باشند يقضى اداءه كذا معنى سابق است فهو من الاضداد ويقول كذا قضا نماز كذا قرض
 كذا شت باشند كقول ح والقضاء ايضا فعل العباداة استرلا كالم فانها ومنه الحديث
 اق صلح بين الحسين عليهما السلام اذ افانته شئ من نوافل الليل قضاء بالنهار واذا افانته
 من نوافل النهار قضاء بالليل يقع قاف وتشد يد يجر وزن شتدا ويقول
 ح وكذا قضا بالشد يد زه وحكم ويقول لب القضاء وزه ودرشت كقول من والقضاء
 كقضاء من الذروع الحكم ويقال الصلبة يقع هزم وسكون قاف مختصا به وذلك قوله
 اعمل تقضيل بقول كذا قضى حكم كتنه تر وسبا بقول ديكر اقصي يعني حكم قضا انا ناس كاقبل
 اقتضاهم اعلم بالحكم ومنه الحديث النبوي حيا الله عليه والله اقتضاكم عليا ابا طالب عليه السلام
 كجرهه وسكون ممله وكسوف قاضيه واسكان قاف عد وعا بر وزن مصدر
 باب استعمال بقول من اصل الاستقضاء قضا كرون ويقول كذا استقضاء قاضي كرون كقول من
 استقضى فلان اي صير قاضيا وكقول ح استقضى فلان ابا طالب عليه السلام قاضيه
 كجرهه وسكون فون وكسوف قاف عد وعا بر وزن مصدر افعال بقول من اصل الاستقضاء بمراد من
 رونا ر ويقول كذا القضاء بمراد من مدت ويقول ح استقضى بمراد ويقول ح قضى واقضى بمراد

دونك كرون ويعتول دس ابطاء و برآمد و بقولح بطو بضم ذر نك كرون و اهدست كى بضم
 سرعة ابطاء كذا لك كقول ق و ص بطو ح ك بطنه ابطاء بالضم و بطنه ككتاب و ابطاء حده
 اسرع و ريم كذا ليست ان درين براه و فتن را ح ك و هم كوكبه كقول ق و ص ابطاء حفا و ابد
 دين و ريشن و كقول ص و ق البطو بضم المرحه بقول منه بطو بحسك و ابطاء الصقم
 اذا كانت و ابطاء بطنه بضم بطنه و سكوت و كسر فوقاني و اسكان موصوفه
 عمد و دابر و وزن و مصدر استفعال بقول مص الاستبطاء و ريم كى شمره و يقول كراستبطا
 كاهل شمره كقول ص و ح استبطا بفتح اعدده بطنه بضم بطنه بفتح نون و سكن من
 عمد و دابر و وزن حمره بصغير لغت موصوفه مؤنث كراستبط لغت مذكر است بقول ص
 ابطا صب سفيديم و يقول ب و ك نشاء بطنه كوسفيديم بيلو هاسفيد و يقولح بطنه
 سفيدى بعل و شكم اسب فرس است لغت منه و نشاء بطنه سفيديم كاه كقول دس و ق
 استبطا بين البطنه حركه و نشاء بطنه ببيضاء الشكاه و كقول ص و البطنه بالضم بياض كقول
 ابطا الفرس و بطنه يقال فرس البطنه بين البطنه و نشاء بطنه ببيضاء الشكاه بضم
 بكسر هاء و سكن ذر و كسر فوقانيه عمد و دابر و وزن و مصدر استفعال بفتح و معنى و كتابت
 بود اول كقول كراستبطا كام نهادن و يقول دس خطا او خطا كام زد و يقولح خطوه
 كام زد كقول مص الاستبطاء مثل الخطوه و كقول ص خطوت و احتطيت بضم و كقول
 خطا خطوا و احتطى و احتطوا مقابله مشق و كقول ح و فى الحديث يتخطى قبا الناس
 اي يتخطو خطوه بالضم و هو بعد ما بين القدمين فى المشى و هم كذا ليست ان كل شتر ابي
 عمرو و يورد حى انهم حضى صا كقول ح خطى الناس و احتطاهم و هم و جازم و فعهناه
 قول ص و احتطيت غيري اذا حملته على الخط و يتخطيه اذا تجاوزته يقال يتخطى قبا
 الناس و يتخطى الكذا و لا نقل تحت طبات بالهمز اقول و فعهناه ما سنفى بفتح و الفاعليه
 ليست باى قدم و دس و عالم بل يك قدم بود اين دو فرسك بطنه بضم بطنه و سكن



مهم و كسر فوقانيه عمد و دابر و وزن و صيغره مصدر باب افتعال بقولح امتطاء بار كى
 كرفتن و يقول مص الاستطاء مركب كرفتن و يقول كراستطاء بارى سوارى كرفتن شتر بل
 و شتر سوارى كرون كقول ق امتطاءها و امطاهها جعلها مطية و كقول ص المطية التى
 يخط فى سيرها و هو ما خذ من المطاوى المد قال ابو زيد يقال منه امطيتها اى اتخذتها
 مطية اقول و فى المائق و العياوى عليه السلام و بكسر المطية التى امتطت نفس من
 دلوعة محسن مقصور است - بلغة عجم لغت بوزن قبا برسد
 معنو و كتابت كرفته اند اول بقول مضموع و ك حطاط نام شهرت معرفه ان بلاد تركستان
 زمين كه سنك خيول است و مقام شاهدان خوبوست اقول و هو كاتيل بكاره كى
 كابل استغنه است سرخط زلف پريشان عدوسان عطاست دويم بقول ك و ص حطاطا كاه
 بى قصه و كناه نادانسته شده را كويته اقول اين لغته باين معنى در فارس مرادف لغت
 ٢ هموزن با عمد و است در عربى بلكه جمع است همچنانكه در بيان معنى نخستين لغته اينده و اضع حرا
 شده كاتيل الهما لى حطاطا كره دم تو بر ما كيا شيخ ما كره ايم سيم كياتا زنا كرون بى
 كاتال هر سكى كرون و ٢ مى با شترين دان بخر كره كوه هموزن تا ناست و با سلس
 بلغة عربى بضم هموزن قبا بصيغره حطوط بر مثال جمع بصيغره جنس مصدر مفرد
 است كقول و ب و ك الحطوط كام و كقول ص و ق و ح الحطوط بالضم و فعه ما بين القدمين و جمع
 الغله حطوات و جمع الكره الحطوط بالضم مثل حرف و غرافات الله و ارفع بطنه
 بفتح هموزن بوزن سبكا چنانكه عمد و دابر و وزن سماء بزم آمد بر و معنى شراذ
 بعد اول بقول ب و ص الحطاط حطوط بقولح خطا ناراست و هو بضم خطا
 و قد عمد كقول ق الخطاطة الصواب و كقول دس خطا فيه غلط فيه سهول و الامخطاه
 عمد و كقول ب و ص الخطاطين الاد الصواب فضلا و اذ غير و فى المشايخ الخوازمي هم ص
 يضب الذى يكفى الخطاه و يا فى الاحيان بالصواب و كقول ح و عن ابي عبده خطاه و خطاه

اول کتاب در منطق

در علوم سزویز نه علوم ظاهری کان غیر سو فسط اسقی ^{تسل}
 دولته بمن مقصود است ^{باعتبار} لغته عربی بضم قاف و سکون ۲ جمله مقصود بر وزن
 بصیغه اسم تفضیل لغت موصوف ثبوت کما مشط لغت مذکر لغت امین کو افسط عادل
 و بقول اب الاقسط راسترو و بر تر کتق ابر و ق الفسط البکر العدل و هو فی المصنوع المورق
 بها العدل یستوی فیها الواحد و الجمع فقول منه افسط الرجل فهو مقسط و منه قول
 لیساً ان الله یحب المفضیلین لیسوا و کتق لیسین فی قوله سبحانه فی آخر البقره هو احسن
 عنده لیساً ای اکثر قسطاً ^{باعتبار} لغته عربی کتق قاف و سکون ۲ جمله و بروزن کتق کتق
 طبع نام در حرفهای حکیم یونانیست که آن اصال علم او بن اشق برستی ابره و بعضی برانند که منسوخ
 نام کتابیست و در بین اشق برستی که لوقای حکیم تالیف نموده و بعضی این لغت را بضم تاقه نیز گفته اند
 امقل و نویلین قرأت اینجور است فصل در ده اخبار که گفته مشط بضم قاف نام حکیم احب است
 و فیلام هر یک کتابست که بنام مصنف خوانند و بقول مؤید التفضیل نام کتابیست در احکام و بین
 اشق برستی که لوقای حکیم ساخته بود که از افسط لوقایمی گویند اشق کلام فاضل ^{تسل}
 قاف و سکون ۲ جمله تدویراً بروزن فصل لغت موصوف ثبوت کما مشط لغت مذکر لغت هفت
 حیوانی که در کتابها آمده اند و ناموزی وی مشکیه باشد عربی و آمده اشق برستی که معلول دارد
 عدت بقره اشدر خصوصاً که در ج ۲ بر مشط شق برستی که فراع وی حننک باشد در حدت و فاقه
 مشط لغت ثبوت و کتق لغت الفسط بالجمع لیسین فی المعنی بقول من مشطه معرجه و ذکر مشطه
 بیست و فصلت حتی لایجاد منه بعضین بیسها و الجمع مشط کتق لیس و الاقسط من الاقسط من الاقسط
 فی عصب قرا مد بیس جمله در کتق مشط مشط و الاقسط مشطه ^{تسل} و بضم واو و سکون ۲ جمله
 مقصود از بروزن در این معنی که تفضیل لغت ثبوت کما مشط لغت مذکر لغت بر جمع معنی و
 کتابت می تواند بود لاق حقیقه نیز در معنی اصل وضع احد صفت میابین هر چیزی عربی و
 کتق و مشط لغت میابند و است هر چیزی و بقول اب الوسط تالیف الاوسط و الاوسط لغت

کتابت می تواند بود لاق حقیقه نیز در معنی اصل وضع احد صفت میابین هر چیزی عربی و کتق و مشط لغت میابند و است هر چیزی و بقول اب الوسط تالیف الاوسط و الاوسط لغت

۱۵

۳

کتابت می تواند بود لاق حقیقه نیز در معنی اصل وضع احد صفت میابین هر چیزی عربی و کتق و مشط لغت میابند و است هر چیزی و بقول اب الوسط تالیف الاوسط و الاوسط لغت





موسسه کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران